



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



اصحاب كهف

در تورات و انجيل و قرآن

و تفسیر حضرت امام خمینی

عَنْ نَحْنُ نَحْنُ عَلَيْنَا نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ



ترجمه

محمد مصباحی زاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصحاب كهف در تورات و انجيل و قرآن

نويسنده:

احمد علي المجدوب

ناشر چاپي:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	اصحاب کهف در تورات و انجیل و قرآن
۸	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۵	فهرست مطالب
۱۹	پیشگفتار
۲۵	سرآغاز
۳۱	فصل اول: چگونه اسرائیلیات و نصرانیات در داستانهای قرآن رخنه کرد؟
۳۱	اشاره
۳۲	اهداف داستانهای قرآنی
۴۴	جدایی تفسیر از داستان
۵۰	نقشی که قضاوان در نشر اسرائیلیات ایفا کردند
۵۳	ظهور قضاوان رسمی
۶۵	تدوین حدیث تا چه حد آن را از اسرائیلیات رهایی داد
۷۴	فصل دوم: اصحاب کهف در منابع مختلف
۷۴	۱ - اصحاب کهف در منابع یهودی
۷۵	۲ - اصحاب کهف یا خفتگان هفتگانه در منابع مسیحی
۸۳	۳ - داستان اصحاب کهف در منابع اسلامی
۹۰	۴ - موضع مفتشران و مورخان مسلمان نسبت به داستان اصحاب کهف
۱۰۶	فصل سوم: تحلیل داستان خفتگان هفتگانه
۱۰۶	اشاره
۱۱۳	اول - اشخاص
۱۱۴	دوم - زمان
۱۱۷	سوم - مکان

۱۱۸	چهارم - حوادث
۱۲۷	نتایج این تحلیل
۱۵۱	فصل چهارم: اصحاب کهف چه کسانی هستند؟
۱۵۱	اشاره
۱۵۲	ارتباط اصحاب کهف با یهود
۱۵۵	طایفه های یهودی
۱۵۵	طایفه آسینیین
۱۶۶	داستان پیدا شدن طومارهای بحرالْمِیت
۱۷۵	سرگذشت طایفه قمران
۱۸۲	اهمیت اسناد قمران
۱۹۱	برخی نتایج که از بررسیهای اسناد قمران به دست آمده است
۱۹۱	اشاره
۱۹۲	اول - بشارت تورات قمران به ظهور محمّد(ص) پیامبر اسلام
۱۹۴	دوم - نخستین کنیسه یهود، نظامات و آرای طایفه قمران را اقتباس کرد
۱۹۶	سوم - اقتباس وظایف (معلم) و نسبت دادن آنها به مسیح علیه السلام از سوی کنیسه
۱۹۹	طایفه نصارا یا ندرتویون
۲۱۳	رابطه میان ابیوتیین و دو طایفه آسیننها و نصارا
۲۲۴	فصل پنجم: تفسیر داستان اصحاب کهف براساس مدارک تاریخی و کشفیات باستانی
۲۲۴	اشاره
۲۲۹	اهمیت حقیقی معجزه کهف
۲۳۰	موقعیت کهف (غار)
۲۳۹	رقیم
۲۵۳	دو دستگی درباره اصحاب کهف
۲۷۳	عدد اصحاب کهف
۲۸۱	حکمت برانگیختن جوانان در کهف
۲۸۸	اختلاف در تعداد آن جوانان

منابع ----- ۳۱۱

اول : منابع عربی ----- ۳۱۱

الف - کتب ----- ۳۱۱

ب - دائره المعارف ----- ۳۱۵

ج - مجلات ----- ۳۱۵

دوم - منابع لاتین ----- ۳۱۵

درباره مرکز ----- ۳۱۷

سرشناسه : مجذوب، احمدعلى

Majdub, Ahmad Ali

عنوان و نام پديدآور : اصحاب كهف در تورات و انجيل و قرآن / احمدعلى المجذوب؛ ترجمه محمدصادق عارف

مشخصات نشر : مشهد: بنياد پژوهشهاي اسلامي، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهري : ص ۲۸۸

شابك : ۹۶۴-۴۴۴-۴۱۷-۵۱۳۵۰۰ريال

وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي

يادداشت : عنوان اصلي: اهل الكهف في التواره و الانجيل و القرآن.

يادداشت : كتابنامه: ص. [۲۸۶] - ۲۸۷

موضوع : اصحاب كهف

موضوع : قرآن -- قصه ها

موضوع : كتاب مقدس -- قصه ها

شناسه افزوده : عارف، محمدصادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده : بنياد پژوهشهاي اسلامي

رده بندي كنگره : BP۸۸/۷۵ م ۳ الف ۹۰۴۱ ۱۳۸۰

رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۵۶

شماره كتابشناسي ملي : م ۸۰-۱۱۶۰۰

اصحاب كهف در تورات و انجيل و قرآن

احمد على المجذوب

ترجمه محمد صادق عارف

ص: ۳

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى * وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا». صدق الله العلي العظيم

«ما داستان آنها را به حقّ برای تو بازگو می کنیم. آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم. ما دل‌های آنها را محکم ساختیم، در آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است، هرگز جز او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین گوییم گزافه گفته ایم» (کهف/ ۱۳ و ۱۴)

فهرست مطالب

پیشگفتار ... ۹

سر آغاز ... ۱۵

فصل اوّل: چگونه اسرائیلیات و نصرانیات در داستانهای قرآن رخنه کرد؟ ... ۲۱

اهداف داستانهای قرآنی ... ۲۲

جدایی تفسیر از داستان ... ۳۳

نقشی که قصاصان در نشر اسرائیلیات ایفا کردند ... ۳۸

ظهور قصاصان رسمی ... ۴۱

تدوین حدیث تا چه حدّ آن را از اسرائیلیات رهایی داد ... ۵۲

فصل دوم: اصحاب کهف در منابع مختلف ... ۶۱

۱ - اصحاب کهف در منابع یهودی ... ۶۱

۲ - اصحاب کهف یا خفتگان هفتگانه در منابع مسیحی ... ۶۲

۳ - داستان اصحاب کهف در منابع اسلامی ... ۷۰

۴ - موضع مفسران و مورخان مسلمان نسبت به داستان اصحاب کهف ... ۷۷

فصل سوم: تحلیل داستان خفتگان هفتگانه ... ۹۱

اوّل - اشخاص ... ۹۸

دوم - زمان ... ۹۹

سوم - مکان ... ۱۰۲

چهارم - حوادث ... ۱۰۳

نتایج این تحلیل ... ۱۱۲

فصل چهارم : اصحاب كهف چه كسانى هستند؟ ... ۱۳۵

ص: ۷

ارتباط اصحاب كهف با يهود ... ۱۳۶

طایفه های يهودی ... ۱۳۹

طایفه آسیئین ... ۱۳۹

داستان پیدا شدن طومارهای بحرالْمیت ... ۱۵۰

سرگذشت طایفه قمران ... ۱۵۸

اهمیت اسناد قمران ... ۱۶۵

برخی نتایج که از بررسیهای اسناد قمران به دست آمده است ... ۱۷۳

اول: بشارت تورات قمران به ظهور محمد صلی الله علیه و آله پیامبر اسلام ... ۱۷۴

دوم: نخستین کنیسه يهود نظامات و آرای طایفه قمران را اقتباس کرد ... ۱۷۶

سوم: اقتباس وظایف (معلم) و نسبت دادن آنها به مسیح علیه السلام از سوی کنیسه ... ۱۷۸

طایفه نصارا یا نذریون ... ۱۸۱

رابطه میان ابیونین و دو طایفه آسینها و نصارا ... ۱۹۴

فصل پنجم: تفسیر داستان اصحاب كهف براساس مدارك تاریخی و کشفیات باستانی ... ۲۰۵

اهمیت حقیقی معجزه كهف ... ۲۱۰

موقعیت كهف (غار) ... ۲۱۱

رقیم ... ۲۱۹

دو دستگی درباره اصحاب كهف ... ۲۳۲

عدد اصحاب كهف ... ۲۵۲

حکمت برانگیختن جوانان در كهف ... ۲۵۹

اختلاف در تعداد آن جوانان ... ۲۶۶

منابع ۲۸۷

ص: ۸

پیوند من با داستان اصحاب کهف به روزگار نوجوانی ام باز می گردد، در آن زمان که به قرآن خوانی گوش می دادم که سوره کهف را پیش از نماز جمعه قرائت می کرد، و پس از آن تا رسیدن به دوران جوانی همواره این سوره را تلاوت می کردم، و آن در کتاب کهنی بود پیرامون داستانهای قرآن در کتابخانه پدرم - که خدایش بیامرزد هنگامی که سنّ و سالم بالاتر رفت و رغبت به خواندن در من فزونی یافت و به تلاوت قرآن کریم پرداختم -

با توجه به آن که قرائت قرآن مستلزم آگاهی بر کتابهای تفسیر است به خواندن آنچه در باره شأن نزول سوره کهف وارد شده است، اقدام کردم. در دوران پس از جوانی با گسترش دامنه مطالعاتم، از آنچه در باره داستان «خفتگان هفتگانه» در برخی کتب بیگانه

آورده شده است، آگاه شدم و چیزهایی را که پدید آورندگان این کتابها ذکر کرده اند، مطالعه کردم از جمله آن که گفته اند: شباهت بسیار زیادی میان این داستان و قصه اصحاب کهف دیده می شود و در نتیجه پنداشته اند که داستان اصحاب کهف از آن افسانه گرفته شده است. این امر، توجهم را جلب کرد و کنجکاوی مرا برانگیخت و کوشش و اهتمامم را نسبت به آن افزود، به ویژه هنگامی که دو نمایشنامه تلویزیون مصر را پیرامون

داستان اصحاب کهف مشاهده کردم. یکی از این نمایشنامه ها به نام «اهل الکهف» در طول یک هفته به صورت سریال در معرض تماشا گذاشته شد، و نمایشنامه دوم، ضمن داستان محمد رسول الله والذین معه که آن نیز به وسیله تلویزیون مصر به نمایش در آمد، آورده شده بود. نمایش اخیر در بسیاری از کشورهای عربی و اسلامی به مدت سه سال

به مناسبت ماه رمضان به تماشای مردم گذاشته شد. در حقیقت این دو نمایش به منزله انگیزه ای بود که مرا به این بحث و بررسی واداشت و این پس از آن بود که دو اثر مستقیم

و روشن با قطع نظر از صلاح یا فساد، و راست یا دروغ آنها از دستگاه مهم تلویزیون در جهت ترویج این افکار منتشر شده در معرض دید قرار گرفته بود. به رغم آن که داستان محمد رسول الله والذین معه که تلویزیون مصر آن را عرضه داشت، همان گونه که در مقدمه و پیش از عرضه قسمتهای دیگر آن ذکر شده مأخوذ از کتابی است به همین نام که مرحوم عبدالحمید جودت سخّار آن را تصنیف کرده است. وی ادیب و پژوهشگری اسلامی است لیکن در شیوه نگارش این داستان، اشتباهات بسیاری روی داده که وی متوجه آنها نشده است. شاید این عدم توجه بدین سبب باشد که اشتباهات مزبور بسیار شایع و رایج بوده و بر اثر کثرت تکرار گویی در جرگه حقایق ثابت و غیر قابل تردید در

آمده است.

لازم است اشاره کنم که من به منظور آشنایی با آنچه استاد سخّار نوشته است با مراجعه به کتاب محمد رسول الله والذین معه در آن چیزی نیافتم که مربوط به اصحاب

کهف باشد جز روایتی خاصّ مشتمل بر این که قریش دو مرد از خودشان را به سوی یثرب روانه کردند تا نسبت به پرسش یهود در باره پیامبر صلی الله علیه و آله و چگونگی رسیدگی به صدق نبوت او تحقیق کنند. یهودیان آنان را تشویق کردند که سه سؤال را مطرح کنند - و

یکی از آنها اختصاص «به جوانانی داشت که در روزگار قدیم در گذشتند» و مقصود آنان، اصحاب کهف بود. و سراسر این کتاب از هر گونه اشاره ای هر چند دور به رویدادهایی که نمایشنامه منتشر شده از سوی تلویزیون مصر مشتمل بر آنهاست و به مرحوم استاد سخّار نسبت داده شده به کلی خالی است. گمان غالب، آن است که پدید آورنده این «سناریو» و مکالمات اجزای مختلف آن از اخباری که در باره اصحاب کهف در کتابهای دیگر نقل شده کمک گرفته است، و این اخبار بسیارند و همه آنها بر داستان مسیحیتی تکیه دارد به نام هفت تن خفتگان افسوس. اگر چه او برای ایجاد توافق میان این داستان و قصه قرآنی اصحاب کهف بسیار کوشید لیکن اعمال نظری که در حوادث مذکور در قسمتهای مختلف این نمایشنامه شده و نامهایی که در آن ذکر گردیده - اعم از نامهای اشخاص و اماکن - نمایانگر تناقض آن با قصه قرآنی اصحاب کهف از حیث گفتارها و حالات و حوادث است و این امر سبب آشفتگی و شکّ خواهد شد در اذهان مسلمانان نسبت به آنچه در باره اصحاب کهف در قرآن کریم آمده است. از این رو، بر خود واجب ساختم که به طریق علمی، این داستان را به قصد رسیدن به حقیقت آن و پرده برداشتن

از ابهاماتی که اصل این داستان را احاطه کرده و موجب تعدد اقوال و اختلاف آرا شده است، بررسی و ریشه یابی کنم.

به رغم فراوانی منابع و کثرت آگاهیها که می توان آنها را عاملی شوق انگیز برای پژوهشگر بر شمرد که بخواهد در این زمینه به بررسی پردازد لیکن من به سبب آن که در وهله نخست گمان داشتم که در این امر ناگزیر به تفسیر و تأویل قرآن خواهم شد سخت در تشویش و اضطراب بودم. چه پیشینیان ما که خداوند از آنان خشنود باد، نسبت به کسی که بخواهد به تفسیر و تأویل قرآن اقدام کند، معتقد بودند که باید به طور کامل واجد

شرایطی باشد که آنان تعیین کرده اند و من دارای برخی از آنها نیستم، بلکه در زمان حاضر، این شرایط تنها در تعداد بسیار کمی از عالمان یافت می شود. شرایط مذکور مختلف است، برخی مربوط به صفات شخصی تفسیر کننده است مانند: ورع و پارسایی، راستگویی و امانتداری، و اینها صفاتی است که تنها خداوند از آنها آگاه است.

برخی دیگر از این صفات متعلق به دانشهای گوناگونی است که مفید باید آنها را بدانند و اینها به طور منحصر پانزده علم است که عبارت اند از: لغت شناسی، نحو، صرف، اشتقاق، معانی و بیان و بدیع، علم قراءات، علوم اصول فقه، اصول دین، اسباب نزول، علم ناسخ و منسوخ، علم احادیث و سنن، و علم الموهبه.

با آن که من بسیاری از این علوم را خوانده ام لیکن نمی توانم ادعا کنم که آنچه فرا گرفته ام به من این شایستگی را داده است که به تفسیر قرآن اقدام کنم و مسؤولیت آن را

پذیرم. چه - اگر بدانیم - این کاری بسی بزرگ است و گویاترین دلیل به عظمت آن، این که

برخی از بزرگان صحابه و تابعان به رغم آن که خداوند به آنها دانش فراوان و خرد روشن

بخشیده بود در سخن گفتن پیرامون تفسیر قرآن سختی و دشواری شدیدی را احساس می کردند.

این امر بدان سبب است که تفسیر کننده قرآن بی شک گفتار خداوند را تفسیر می کند، چنانچه او در کار خود کوتاهی ورزد یا سهل انگاری نماید از سویی دروغ و افترا به خدا بسته و از سوی دیگر، مسلمانان، را گمراه کرده است و وبال گناه خود را باید در

روز رستاخیز تحمّل کند. از این رو گاهی فکر می کردم که این موضوع را رها کنم و خود را

به کار دیگری مشغول سازم، لیکن برایم دشوار بود در زمانی که دشمنان اسلام، پیامبر امین صلی الله علیه و آله را به نقل افسانه های مسیحیت و یهودیت متهم می کنند، خاموش بنشینم.

همچنین برایم گران بود که از آنچه درباره این موضوع گرد آورده و اوقات زیادی را صرف آن کرده و تلاش بسیاری را به خاطر آن به کار برده ام، صرف نظر کنم، لذا برای حلّ این

مشکل، پیوسته می اندیشیدم تا آنگاه که خداوند مرا به سوی حقیقت هدایت فرمود و چیزی را که می خواستم در کتب تفسیر یافتم. بنابراین آنچه را ذکر می کنم مبتنی بر آرای

مفسران مختلف با تخصصها و گرایشها و مذاهب گوناگون در اعصار و قرون مختلف است، و آنچه بر من لازم است آن است که آنچه را این مفسران گفته اند بدانم و آیاتی را

که ذکر کرده اند و تفسیر آنها نیازمند احاطه بر علوم لغت و فقه و قرائات و احادیث و جز آنهاست و پیش از این آنها را ذکر کرده ام بشناسم، و از میان آنها آنچه را با نتایج تحقیقات

تاریخی حوادث و وقایع این داستان وفق داشته باشد، برگزینم.

باید بگویم به همان اندازه که در مرحله نخست، حلّ این مشکل به نظرم آسان می آمد، به همان قدر در مرحله اجرا، موضوع برایم دشوار شد تا آن حدّ که دوباره به فکر افتادم از این کار صرف نظر کنم. و این بدان سبب بود که بیشتر کتب متداول از لحاظ

این که اسانید را به اختصار ذکر و اقوال را بدون تعیین گوینده آنها نقل کرده اند،

است، زیرا این امر بدان می انجامد که سخنان بیگانه در تفسیر آیات قرآن غلبه یابد و درست یا نادرست مشتبه و در هم شود. و نیز غلبه تخصص علمی مفسر در تفسیر، نقص دیگر این تفاسیر است. فی المثل مفسری که مانند زجاج (۱) نحوی است، دیده می شود تفسیر او پر از مباحث اعراب و ذکر آیاتی است که وجوه مختلفی در اعراب آنها محتمل است، علاوه بر آن که او تفسیر قرآن را عرصه ای برای عرضه مسائل مربوط به قواعد نحو و ذکر موارد اختلافات و ترجیح برخی از دیدگاهها بر برخی دیگر قرار داده است. و

آن که مانند امام قرطبی فقیه است در تفسیر خود تقریباً همه مسائل فقه را گرد آورده و غالباً ناگزیر شده که به ذکر ادله و مبانی اختلافات و موارد آنها پردازد. (۲) و اینها اموری است که با آیاتی که تفسیر کرده به هیچ روی رابطه ای ندارد. در این حال، می بینیم مفسرانی که آنان را اخباریین می گویند، بیشتر کوشش خود را بر این قرار داده اند که

ص: ۱۲

۱- ابو اسحاق ابراهیم زجاج متوفّا به سال ۹۲۳ه از دانشمندان برجسته علم نحو و لغت است که در بغداد متولّد و در همان جا وفات یافته است. شرح کتاب ابیات سیبویه و کتاب معانی القرآن از تألیفات اوست المنجد فی اللغه والاعلام - م.

۲- الاسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر، دکتر محمد بن محمّد ابو شهبه، ص ۳۵.

تفاسیر خود را با داستانهای غریب و افسانه‌های عجیب از پیامبران و پادشاهان و فرمانروایان پر کنند. از این رو در این تفاسیرها به ذکر جنگها پرداخته و از خلقت کاینات و احوال آخرت سخن گفته‌اند بی آن که رنج تحقیق را بر خود هموار کنند و درست یا نادرست این داستانها و افسانه‌ها را روشن سازند، یا در باره موثق و غیر موثق بودن روایان آنها به کنجکاوی و بررسی بپردازند. لذا تفاسیر آنها شبیه مجموعه‌ای از همه مرویات اسرائیلی و اباطیل و روایات دروغ و ساختگی است چنان که در تفسیر ثعالبی دیده می‌شود.

باری این فرصت برای من فراهم شد که محلّ درد را بشناسم و جای آن را بدانم. بی شکّ پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و آیین مقدس اسلام از تهمت نقل افسانه‌ها و خرافات اسرائیلی و مسیحی پاک و منزّه می‌باشند و مفسران اند که آنها را نقل کرده‌اند؛ آنانی که در آوردن این ترّهات چنان که روشن و آشکار است حریص بوده و در پرهیز از آنها نیز پایبندی نداشته‌اند بلکه به نقل آنچه از خرافات اسرائیلیان و یاوه‌های مسیحیان از هر طریق به دست آنها رسیده است، پرداخته‌اند.

شناخت این امر مرا به ادامه اجرای این بحث و بررسی مصمّم کرد، و بر آن شدم که فصل ویژه‌ای برای بحث درباره چگونگی انتقال این داستانهای بیگانه به کتابهای تفسیر اختصاص دهم و تفاوتهایی را که میان داستانهای اخذ شده در کتب تفسیر وجود دارد و اختلاف عرضه آنها را از سوی ناقلان و جز اینها روشن سازم تا مورد استفاده خواننده مسلمانی که این کتاب را می‌خواند، قرار گیرد. نیز انگیزه دیگری که مرا به ادامه این

بررسی وادار کرد، این بود که نحویان و فقیهان و اخباریان، کار تفسیر قرآن را به خود منحصر ساخته‌اند در حالی که این کار به تلاش دانشمندان متخصصی غیر از آنها نیز نیازمند است مانند دانشمندان تاریخ، جغرافیا، علم الانسان (و این علمی است که درباره

اصل جنس بشر و دگرگونیها و عادات و معتقدات آن بحث می‌کند)، علم

الاجتماع، روانشناسی، اقتصاد، قوانین و ادیان تطبیقی، بلکه به دانشمندان علم جُرم‌شناسی و کیفری نیز محتاج است زیرا در قرآن کریم، آیاتی است که تفسیر آنها به همه این دانشها و جز اینها از علوم طبیعی مانند: فیزیک، شیمی و علم وراثت و افلاک نیاز دارد، و اینها

چیزهایی است که محال است در وجود یک دانشمند به هر درجه‌ای از دانش و نبوغ باشد، گرد آید.

همچنین آثاری که از طریق حفريات به وسيله باستانشناسان کشف می شود و اسنادی که ناگهانی به دست می آید چنان که به هنگام ویرانی قمران در مورد اسناد مربوط به بحرالمیت روی داد، ایجاب می کند که در باره آرا و اندیشه هایی که در کتب تفسیر آمده

است، تجدید نظر کنیم حتی ممکن است در صورت روشن شدن عدم ضرورت ابقا، آنها را تصحیح کرده یا آنها را مستبعد بشماریم. از این رو برای هرگونه اقدامی که هدفش نوشتن تفسیر تازه ای برای قرآن کریم باشد، لازم است انجمنی یا انجمنهایی متشکل از دانشمندانی با تخصصهای مختلف علمی این کار را به عهده گیرد تا با کمک همدیگر بتوانند تفسیری کامل و جامع به وجود آورند، و باید اهتمام آنها درباره جنبه های لغوی و فقهی قرآن برابر با تلاش آنها درباره مسائل تاریخی و اجتماعی و قانونی و طبیعی و جز

اینها باشد. در این صورت است که هرگاه خواننده با دقت نظر در آیات سوره کهف به ویژه آیات مربوط به اصحاب کهف بنگرد، می تواند این داستان را درک کند، و ما در این سوره، چیزهایی را خواهیم یافت که برخی هیئت محض و بعضی صرف علم تاریخ و پاره ای جامعه شناسی خالص و اموری دیگر است.

بی شک این گونه بررسی و تحقیق برخلاف آنچه برخی گمان می کنند کاری ساده و آسان نیست بلکه از امور بسیار سخت و دشوار است، چه با توجه به طبیعت مشخص موضوع که معجزه است، طبیعتاً نسبت به آن نمی توان روش «تحقیق تاریخی» را به کار گرفت زیرا معجزه از اموری نیست که با خرد و منطق سازگار و با قوانین علمی منطبق و دمساز باشد بلکه قبول آن تکیه بر ایمانی دارد که انسان به خداوند یکتا و قدرت مطلقه او داراست.

قاهره - اول صفر ۱۴۱۰ هـ. اول سپتامبر سال ۱۹۸۹ م.

د. احمد علی مجدوب

ص: ۱۴

براستی داستان اصحاب کهف بدان گونه که در قرآن کریم آمده به رغم ایجاز شدید، و گرایش روشن آن به سمت تجزیه و تحلیل، به ویژه در آنچه مربوط به تفصیل و تواریخ و اسامی اشخاص و اماکن می باشد، نمونه ای از یک داستان کامل است. و قرآن کریم در برابر این ایجاز و اختصار به روشنی بر انگیزه ها و علل و احساسات انسانی و احوال محیط اجتماعی اعم از محیط عام و خاص تکیه دارد.

با آن که این داستان به گونه ای که در قرآن کریم آمده است از هیجده آیه تجاوز نمی کند (از آیه نهم تا آیه بیست و ششم) و شمار کلمات آن نزدیک به ۳۲۸ کلمه است، از داستانهای طولانی به شمار می آید، زیرا آنچه در ارزیابی داستانها از حیث درازی و کوتاهی معتبر است تعداد کلمات یا مقدار صفحاتی که داستان را تشکیل می دهد نیست، همچنین به تنوع رویدادها چه اساسی و چه فرعی یا کثرت عدد اشخاص یا تعدد شرایط یا برخوردهای ناگهانی و یا آنچه در اصطلاح فنی «گره داستان» گفته می شود بستگی ندارد و آنچه معتبر می باشد مدلول کلمات و معانی عبارات است، به رغم آن که تعداد کلمات آن اگر کمتر نباشد از تعداد کلمات نامه معمولی که مردم برای همدیگر می نویسند، بیشتر نیست. باید دانست که تفاوت آشکاری میان داستان اصحاب کهف و عموم داستانهای قرآنی وجود دارد که آنها را از دیگر داستانها جدا می سازد. زیرا کتب

داستانی با این که در به کارگیری کلمات و ساختن عباراتی که گمان می کنند اندیشه آنها را بیان و مقصود آنها را از داستان آشکار و موضعگیری و تعهد آنها را نمودار می سازد زیاده روی و صفحات بسیاری را برای این منظور سیاه می کنند، در بسیاری اوقات از این

حیث ناکام می مانند. اما قرآن کریم با همه امساک در به کارگیری کلمات و به کار بردن حداقل آنها به این مقصود رسیده. و این امر، یکی از وجوه اعجاز آن است. چه کلمات کم

- و گاهی یک کلمه - متضمن معانی و تخیلات و القاءاتی می شود که از آنچه صفحات زیاد و عبارات بسیار مشتمل بر آن و داستانهای معمولی از آنها پر است، خیلی بیشتر می باشد. (۱)

بی گمان داستان اصحاب کهف مانند دیگر داستانهای قرآن از نظر آن که خبر از اموری می دهد که در گذشته دور واقع شده و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آنها آگاهی نداشته است از معجزات قرآن به شمار می آید، در حالی که آنچه از این داستانها در نزد اهل کتاب اعم

از یهودیان و مسیحیان موجود بود به سبب آن که چیزهایی، را وارد تورات و انجیل کرده بودند که در آنها وجود نداشت، مخدوش و تحریف شده می نمود. از این رو قرآن کریم این داستانها را به صورت صحیح خود نقل کرده تا آنان را با دلیل، ساکت و دروغ آنها را

آشکار کند. علاوه بر آن، ذکر این داستانها به گونه ای که در قرآن کریم ایراد شده همراه با اعجاز در بلاغت است، و قوی ترین دلیل اعجاز بلاغی آنها، این است که هر لفظ یا واژه ای که با معنای معین خود در عبارات قرآنی این داستانها آمده است، قابل جایگزینی

با هیچ لفظ یا واژه دیگری که بتواند همان معنا را افاده کند، نیست. (۲)

داستانی همچون داستان اصحاب کهف - به رغم کمی کلمات آن - ممکن است فکر و وقت انسان را مدتی طولانی به خود مشغول بدارد، و با توجه به اختلاف شدید مردم از حیث وسعت اندیشه، قدرت تخیل و داشتن موهبت تحلیل و تفسیر و جز اینها که سبب تمایز برخی از مردم از برخی دیگر است، ممکن نیست بتوان مقدار این وقت را به طور

دقیق تعیین کرد. اینک یکی از کسانی که این سوره را تلاوت کرده (۳) می گوید: «خواننده داستان اصحاب کهف بر صفحه خیال خود، جاهایی را که این حوادث در آن روی داده و طلوع و غروب خورشید را بر روی کهف و منظره سگ را که بر در غار زانو زده و تفصیل هر یک از مناظر این داستان را به چشم می بیند، و گویی فیلم سینمایی ناطقی است که با

ص: ۱۶

۱- الاعجاز الیبانی للقرآن، دکتر عایشه عبدالرحمان بنت الشاطی، ص ۱۹۸.

۲- القرآن والقصة الحدیثه، ص ۳۵، محمد کامل حسن محامی.

۳- مأخذ پیشین، ص ۳۶.

دارا بودن تمامی شرایط لازم همه ارکان یک فیلم سینمایی را پیروزمندانه ایفا می کند. و حتی ابعاد گوناگون صحنه های مختلف آن و دیگر عناصر یک فیلم سینمایی را به طور موفق نشان می دهد. آری، من در طول تلاوت از قرآن کریم، تلاوتی که بخش زیادی از وقتم را در گذشته و حال به خود اختصاص داده و می دهد، همواره وقایع آن را مانند یک فیلم سینمایی دیده ام».

حقیقتی که در آن شک نمی توان کرد، آن است که این داستان شگفت انگیز، تنها حکایت یا رویدادی مانند داستانهای معمولی نیست، بلکه علاوه بر حکمتهای روشن و اندرزهای آشکاری که در آن وجود دارد، نوعی ورزش ذهنی نیز به شمار می آید. و مقصود ما این نیست که آن مانند معماها و لغزها و جدولهایی است که مردم در

حل آنها به خود زحمت می دهند. بی شک داستان اصحاب کهف از این برتر و بالاتر است چه به هیچ وجه بازیچه های لفظی مانند توریه و جناس و جز اینها در آنها به کار گرفته نشده و براساسی بسیار عمیقتر و جدیتر از این مقوله بنا شده است. آری، باید برای آشنایی با معانی کلمات، عمق آنها را سنجید و کنه دلالت آنها را دریافت، سپس، رابطه نهانی را که میان برخی کلمات یا عبارات با برخی دیگر وجود دارد شناخت، و به کمک اشاراتی که در هر کدام از کلمات اجزای این داستان است، بعضی تفصیل صور آن را به طور کامل دانست. داستان اصحاب کهف علاوه بر آن که در قرآن به صورتی کامل و بی نقص و به گونه ای که نقادان و ادیبان عصر جدید آن را «شرایط یا ویژگیهای داستان»

می نامند ذکر شده، نیز از شیوه تازه ای در نقل داستانها برخوردار است، و آن عبارت از

این است که نخست خلاصه کامل داستان ذکر و پس از آن تفصیل مهم آن بیان می شود، و این اسلوبی است دشوار و به کارگیری آن نیازمند مهارتی فوق العاده است. زیرا گاهی ممکن است این کار به آن انجامد که اصل داستان فدای عامل جذب و ترغیب گردد، چه

این امر، عاملی اساسی در موفقیت داستان و جلب توجه خوانندگان است. و قرآن کریم، نخستین کتابی است که این اسلوب را به ما نشان داده است، و پس از آن برخی داستان نویسها آن را به کار گرفته اند لیکن آنان از بیم آن که مبدا اصل داستان فدای عامل جذب

و ترغیب شود، آن را در چارچوب بسیار محدودی به کار برده اند.

علاوه بر اینها از تلاوت آیات اصحاب کهف دریافتم که معجزه آنها با معجزاتی که برخی از سوره های قرآن مشتمل بر آنهاست به ویژه از حیث قابلیت تطابق آن با تحقیقات تاریخی تفاوت دارد، چه به رغم ایجاز شدید آن چنان که پیش از این توضیح دادیم، این داستان متضمن بسیاری از شرایط و اوضاع مختلف است که بر اسباب پیدایش آن احاطه دارد، همچنین مشتمل بر اوصاف دقیقی است که احوال این جوانان را پیش از خوابیدن و در اثنای آن و پس از بیداری بیان می کند، جز این که کلمات آن متضمن

معانی و حاوی دلالت‌هایی است که صفحات طولانی از تصویر و تجسم آنها عاجز می باشد. این داستان در شمار معجزه است زیرا شامل وقایعی است که می تواند با تحقیقات تاریخی سازگار و به مکان و زمانی معینی مربوط باشد. به طور مثال گفتار این جوانان است که اگر قوم آنها بر آنان دست یابند آنها را سنگسار خواهند کرد. چه موضوع

سنگسار کردن، یکی از مجازات‌هایی بوده که در هنگامی که وقایع اصحاب کهف اتفاق افتاده در یکی از جوامع زنده آن زمان در باره کسی که بر ضد آیین آنان قیام کرده باشد،

اجرا می شده است.

همچنین گفتار آنان در ردّ خدایان قوم خود به جز الله، درحالی که قوم آنها خدایان دیگری را با الله شریک قرار داده بودند و این که آنان الله را از معبودهای قومشان استثنا کرده اند، دلالت بر وجود دو آیین در یک مکان و زمان دارد، در یکی از این دو آیین، خداوند به گونه ای غیر حقیقی پرستش می شده است و در دیگری، خداوند را با خداوندان دیگری می پرستیدند و اکنون باید دانست که آن کی و در کجا بوده است؟

داستان اصحاب کهف غیر از آنچه ذکر شد نیز مشتمل بر بسیاری مطالب دیگر است که می توان روش «تحقیق تاریخی» را در آن به کار برد.

داستان «خفتگان هفتگانه» که برخی گمان کرده اند اصل داستان اصحاب کهف است به رغم پرگویی و زیاده روی در ذکر تفصیل به هیچ روی تاب

مقاومت در برابر تحقیق تاریخی و نقد علمی را ندارد و خیلی زود تناقضات و ساختگیهای درونی و نادرستی و فریبکاری آن آشکار می گردد. گویا آنانی که این داستان را ساخته و پرداخته اند گمان برده اند آنچه را از معجزات خداوند ذکر کرده اند کافی است که انظار را از توجه به

دروغها و خرافاتی که در آن است، باز دارد، و از این غافل بوده اند که خداوند سبحان از انسان نمی خواهد که در نهایت از خردش دست بردارد، و از منطق و استدلالش در برابر قدرت او بکلی چشم پوشد. زیرا معجزه اگر چه امری خارج از دایره امور عادی و معمول به شمار می آید و قوانین مربوط به هر چیزی مانند مرگ و زندگی را از عمل باز می دارد با این حال معجزه در محدوده زمان و مکان و عاداتها و اندیشه ها صورت می گیرد و صدور آن بر ضد حکم عقل و منطق نیست، و به سبب آن قوانین تعطیل نمی شود. بلکه شاید حقیقت معجزه این باشد که نسبت به امری عمل قانون متوقف شود و در حالی که عمل قوانین نسبت به دیگر امور ادامه داشته باشد، و این امری است که سوره کهف در مورد جوانان غار، آن را برای ما روشن ساخته است. زیرا آنان به خوابی طولانی فرو رفته

بودند، نمی خوردند و نمی آشامیدند لیکن در آن غار باز پهلو به پهلو می شدند و تنفس می کردند، و هوا و فروغ خورشید وارد غار می شد بی آن که شعاع آن بر آنها بتابد، و بدین

طریق فضای غار تازه و پاکیزه می گشت. روشن است که اینها همه قوانین طبیعت است که بر حرکت و سکون و اسباب و ادوات آنها حاکم بوده است.

اما افسانه مسیحیت، همه این نکات را فراموش کرده و پدید آورندگان آن گمان کرده اند معجزه به معنای توقف همه قوانین نسبت به کسانی است که آن قوانین برای آنها

وضع شده است. و از دریافت این نکته غافل بوده اند که معجزه خواب طولانی مدت با معجزه مرگ و پس از آن بعث و بیداری تفاوت دارد لیکن آنها این دو را بلکه امور بسیاری را بی آن که فهم و درک کنند به هم در آمیخته اند. و خداوند سبحان اراده فرمود

تا دروغ و تهمت آنها را آشکار گرداند.

در آینده یعنی هنگامی که خواننده مطالعه این کتاب را به پایان برساند ب-رای او روشن خواهد شد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این داستان را از مسیحیان نقل نکرده است بلکه مسیحیان، این داستان را پس از حدوث به صورت حقیقی آن شنیده و

سپس آن را تحریف کرده و با دروغ در آمیخته و به خاطر اغراض شبهه ناک خود، آن را در میراث دینی شان وارد کرده اند. از این رو، خداوند متعال در سوره کهف درباره مدت خوابیدن جوانان در غار با آنان یا یهود به مقابله پرداخته است.

خداوند سبحان در قرآن کریم، نقل داستان را یکی از شیوه های بسیاری قرار داده که برای رسیدن به اهداف و مقاصدی که به خاطر آنها قرآن را بر پیامبرش صلی الله علیه و آله نازل فرموده

آنها را به کار گرفته است. از جمله آنها توصیف حالات نفسانی، تجسّم مشاهد و اماکن زندگی بخش، تصویر حوادث، و امور دیگری است که در محدوده شیوه ای خاصّ نمی گنجد. و هم از این جمله است توصیف بهشت و احوال بهشتیان، توصیف دوزخ و احوال دوزخیان، وصف حالات نفسانی مؤمنان و کافران، جدا از ذکر موارد و حوادثی که مربوط و متصل به هر داستان است و بر حسب معمول، مقدّمه و موضوع اصلی و پایانی آن را تشکیل می دهد، علاوه بر آن که مشتمل بر موعظه ها و عبرتها و توجیهاات و گفت و گوهایی است که در خلال این موارد اتّفاق افتاده است.

از آن جایی که همه این اسلوبها، یا شیوه هایی که در قرآن به کار رفته است، دارای یک هدف اند که عبارت از ابلاغ دعوت دینی است و داستان نیز یکی از این اسلوبها به شمار می آید لذا به نوبت خود نمی تواند از مسیر این هدف مشخص بیرون باشد. مَثَل آن در این باره نظیر تصویری است که قرآن کریم از قیامت و بهشت و دوزخ ارائه می دهد و مانند ادله ای است که برای روز رستاخیز و اثبات قدرت خداوند اقامه می کند، و همچون قوانین و احکامی است که آنها را شرح می دهد و به منزله مَثلهایی است که آنها را ذکر

می کند، و مانند دیگر موضوعاتی است که قرآن آنها را متذکر می شود. (۱)

اهداف داستانهای قرآنی

هدف اساسی داستانهایی که در قرآن کریم آمده رسیدن به نتایج و مقاصد دینی است که از جمله آنها اثبات وحی و رسالت می باشد. کسی که قرآن را تلاوت می کند از خود می پرسد: محمد صلی الله علیه و آله این داستانهای حق را از کجا آورده؟ در حالی که او شاهد وقایع آنها نبوده و آنها را در جایی نخوانده، چه او خوانا نبوده، پس بی شک اینها از سوی خداوند بر او فرود آمده است. (۲)

همچنین داستانهای قرآن، یگانگی خداوند، وحدت بنیادی ادیان، روز رستاخیز و انذار و تبشیر را اثبات می کند، و مشتمل بر مظاهر قدرت الهی و عواقب نیکی و بدی، و نتایج شتاب و درنگ و شکیبایی و بی تابی و شکر و ناسپاسی و بسیاری دیگر از اهداف دینی و مقاصد اخلاقی است، و آنها وسیله ای برای رسیدن به این مقاصد و راهی به سوی آنهاست، (۳) می توان گفت تمامی این اهداف به سبب آن که متضمن بیان حقایق قرآن و اسلام است از جمله مظاهر تحدی و مقابله خداوند با کافران و مشرکان به شمار می آید. (۴)

داستانهای قرآن به سبب آن که مقصود بالذات نیستند از حیث ایجاز شدیدی که در آنها به کار رفته ممتازند، و به صورت رخدادی که اتفاق افتاده نقل شده اند. از این رو باید جزئیات و تفصیلات آنها بیان گردد، و روشن شود که هر داستان در کجا و چگونه واقع شده است و در پدید آمدن آن چه کسانی مشارکت داشته اند، همچنین جزئیات دیگری

که هنر داستانسرایی آنها را لازم می شمارد، معلوم می گردد. تردیدی نیست که هدف داستانهای قرآنی عبرت گیری و یاد آوری و آموزش و توضیح است، از این رو به ذکر اشخاص و اماکن و زمان وقوع حادثه پرداخته، و به بیان قضایای مهم و اساسی داستان

۱- التصوير الفنی فی القرآن، سید قطب، ص ۱۱۷.

۲- المعجزه الکبری: قرآن، استاد محمد ابو زهره، ص ۱۷۵.

۳- مأخذ پیشین، سید قطب، ص ۱۱۸.

۴- مأخذ پیشین، استاد محمد ابو زهره، ص ۲۰۵.

اکتفا کرده و وارد جزئیات و تفصیل آن نشده است بلکه گاهی از ذکر برخی حوادث اصلی نیز خودداری کرده و این فرصت را در اختیار شنونده یا خواننده قرار داده که برای

تصوّر آنچه حادث شده نیروی خیال خود را اعمال کند و اندیشه اش را به کار گیرد، و برای رسیدن به هدف داستان غالباً این نوع حوادث یا تفصیل، کم اهمیت می باشد.

این درست نیست که برخی گمان کرده اند داستانهای قرآن در جهت داستانهای عرب است که تازیان در جاهلیت آنها را می شناختند. زیرا آنچه از ویژگی داستانهای قرآن می باشد، این است که آنها برگرفته از حقیقت و واقع بوده و دور از خیال و اغراق و مبالغه اند.^(۱) و داستانهای عربی دوران جاهلیت با داستانهای قرآن چه از حیث اسلوب و ساختار و چه از جهت اهداف و مقاصد و چه از نظر دوری داستانهای قرآن از تخیلات و خالی بودن آنها از مبالغه و اغراق با هم اختلاف فراوان دارند. و هر کس داستانهای دوران

جاهلیت عرب را بخواند، درک می کند که تا چه حد در خیال غرق شده و تا چه اندازه پر از گرافه و مبالغه است در حالی که داستانهای قرآن از اینها تهی است. علاوه بر این، خداوند سبحان در کتاب کریم، خود، سبب ذکر داستانها را بیان کرده و فرموده است: «و كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ»^(۲).

اما مفهوم ظاهر این آیه به تنهایی سبب نزول این داستانها نیست چه اگر مراد منحصر بدین بود می باید با رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این غرض به پایان

برسد. لیکن حقیقت این است که اگر چه این داستانها برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و آرامش قلب او نازل شده اما علاوه بر آنچه در آیه کریمه به آن اشاره شده است، روی سخن متوجه مسلمانان نیز هست تا از حوادث این داستانها و نتایج پایانی آنها عبرت و اندرز گیرند. چه در نزول این داستانها، اسباب دیگری نیز مورد نظر بوده که در آیات دیگری ذکر شده است.^(۳) از جمله آن که فرموده است: «كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَ قَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا»^(۴). و نیز: «وَ

ص: ۲۳

۱- القصص القرآنی فی منطوقه و مفهومه، استاد عبدالکریم خطیب، ص ۳۹.

۲- هود / ۱۲۰: ما سرگذشت هر یک از پیامبران را برای تو بازگو می کنیم تا دلت آرام گیرد.

۳- در تّمه آیه مذکور نیز سبب نزول داستان ذکر شده و فرموده است: «وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ». یعنی: و در این اخبار و سرگذشتها حق و موعظه و تذکر برای مؤمنان آمده است - م.

۴- طه / ۹۹: بدین گونه اخبار گذشته را برای تو بازگو می کنیم، و ما از سوی خود ذکر به تو دادیم.

مَا كُنْتُ بِجَانِبِ الطَّوْرِ إِذْ نَادَيْنَا وَ لَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا آتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» (۱). ابن کثیر در تفسیر آیه: «وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» می گوید یعنی: تو چیزی از این سرگذشت را شاهد نبودی، لیکن خداوند، آن را به تو وحی کرد و تو را به آن خبر داد، و این رحمتی از سوی او به تو و بندگانی است که تو را به سوی آنها فرستاده

است: «لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا آتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»، یعنی: شاید به سبب آنچه از سوی خدا برای آنها آورده است، هدایت شوند.

به همین گونه علل و اسبابی که داستانهای قرآن کریم به سبب آنها نازل شده بسیار است گاهی سبب نزول استدلال بر صحت نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله است. زیرا رخدادهای

داستان در زمانهای بسیار کهن اتفاق افتاده و او و قومش بدان آگاهی نداشته اند. و گاهی

انگیزه دیگری به این سبب می پیوسته و آن دادن پاسخ به پرسش مشرکان و کافران در باره حادثه معینی بوده که آن را برای آزمودن صدق رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح می کرده اند،

گاهی هم سبب نزول ارائه دلیل بر قدرت حق تعالی، یا استدلال بر رحمت او نسبت به بندگانش، یا بخشش و انعام او به بندگان و ناسپاسی آنها در برابر نعمتهای او و اسباب

دیگری جز اینها بوده است.

شک نیست که در داستانهای قرآنی، اهداف دیگری که دارای طبیعت اجتماعی است نیز وجود دارد. زیرا قرآن برای جامعه بشری و مسلمان آمده است و در این باره دکتر راشد براوی می گوید: «داستانهای قرآن، حاوی بسیاری اصول و مبادی است که اگر آنها را در زندگانی امروز خود به اجرا در آوریم، عدالت و امیتیت و صلح در جامعه حکمفرما و فراخی و فراوانی و آسایش بر آن سایه افکن خواهد شد» (۲).

ما در هر یک از داستانهای قرآن کریم، این اهداف اجتماعی و سیاسی و نظامی را می بینیم. به طور نمونه

می توانیم آنچه را سر دسته جوانان کهف از کسی که او را روانه شهر کردند، خواسته است ذکر کنیم. وی ضرورت اجتناب از این را که مردم شهر به وجود او در میان این

ص: ۲۴

۱- قصص ۴۶: تو در طرف طور نبودی زمانی که ما ندا دادیم، لیکن این رحمتی از سوی پروردگار تو بود که این اخبار را در اختیارت نهاد تا به وسیله آن، قومی را انداز کنی که پیش از تو هیچ انداز کننده ای برای آنها نیامده است، شاید متذکر شوند.

۲- القصص القرآنی تفسیر اجتماعی، سلسله القرآن دارالفکر الحدیث، مقدمه ص ۳.

جوانان آگاه شوند به وی گوشزد کرد تا مبادا بر او دست یابند و از این راه محل کهف را

بشناسد و در نتیجه، دوستان او را دستگیر کنند تا آنها را به کیش خودشان باز گردانند و در صورت خود داری از بازگشت به کیش آنها، آنان را سنگسار کنند. جز این ها این داستان رهنمونهای دیگری را به ما می دهد. از جمله، ضرورت همراهی با جماعت و تسلیم در برابر رأی بزرگتر و کسی که آگاهی و دانایی و تجربه اش بیشتر است و نیز خودداری از برخورد با نیروهای شریر چنانچه آنها از لحاظ نیرو برتر و اسباب غلبه و پیروزی بر ما را دارا باشند و ما فاقد نیرو و توان باشیم که در این صورت بر ماست که به خدا پناه بریم و به او التجا کنیم تا ما را حمایت و رعایت کند و بر سرکشان و ستمگران پیروز گرداند.

به همین گونه، اهداف بسیاری در داستانهای قرآن به چشم می خورد، هر چند این اهداف از نظر اهمیت متفاوت اند لیکن همه آنها در تحقق هدف کلی و فراگیر قرآن کریم

که عبارت از هدایت مردم به سوی صراط مستقیم است و به خاطر آن، قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است، همدیگر را تأیید و تقویت می کنند. این داستانهای قرآنی بر اهتمام اعراب که در جاهلیت داستانسرایی میان آنها رواج داشت، غلبه یافت، زیرا آنها در مجالس و محافل خود به نقل داستان می پرداختند و آنها را از نسلی به نسل دیگر منتقل می کردند و چیزهایی که متناسب با شرایط نسل تازه بود به ویژه آنچه با احوال فکری آنها مربوط می شد، بر آنها می افزودند. موضوع داستانهای آنها جنگها و پیکارهایشان بود، مانند جنگهای: داحس، غبراه، فجار، کلاب، ذی قار، علاوه بر اینها، موضوعات عاطفی را نیز شامل می شد، مانند: اخبار عاشقان و اشعار منسوب به آنان،

اخبار جنّ و ساحران و کاهنان، و موضوعاتی جز اینها که بیانگر وضع عقلانی عرب در جاهلیت و نمایانگر ادب و نحوه زندگی آنهاست.

پس از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که اعراب، داستانهای قرآن را شنیدند و یا خواندند، دریافتند که آنها با داستانهای آنان تفاوت دارد، چه داستانهای قرآن تهی از

اسامی است و اماکن و اشخاص را نام نمی برد، و به حوادث اساسی بسنده می کند بی آن که به تفصیلاتی پردازد که در داستانهای آنها معمول بود.

به رغم آن که اعراب مفاد و مقصودی را که داستانهای قرآن به خاطر آن نازل شده به همین شکل درک می کردند لیکن نفوس آنها مشتاق دانستن تفصیل و گردآوری و دانشهایی بود که به قهرمانان داستان، اماکن وقوع حوادث و زمان آنها و جز این مربوط می شد، هر چند این مطالب دارای اهمیتی نبود، به ویژه آن که آنها مربوط به حوادثی می شد که در زمانهای بسیار دور اتفاق افتاده و مشاهده و مراجعه به آنها غیر ممکن است، و آنچه داستانهای مذکور بدان تکیه دارد، عبرت اندوزی و فهم حقیقت قضیه است. بنابراین به طور مثال مردم در مورد ذی القرنین یا اصحاب کهف، یا فرعون موسی، یا همسر عزیز، یا عبد صالح و یا غیر از اینها که قرآن سرگذشت آنها را ذکر کرده است نگران چه چیزی می باشند که اگر آن را بدانند برایشان سودمند خواهد بود؟ و آیا فی المثل برای سؤالات خود می توانند به قهرمانان داستان مراجعه کنند؟ یا ذکر اسامی و بیان احوال آنها به تفصیل، بر استحکام داستان و مقبولیت آن می فزاید؟ آیا جز این است

که مسلمان بی آن که خدا را به چشم ببیند به او ایمان می آورد، و بی آن که وحی را مشاهده کند کلام او را که به پیامبرش وحی کرده تصدیق دارد، بلکه بی آن که با پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله همزمان باشد یا گفتار آن حضرت را بشنود به روز رستاخیز و حساب، ثواب و عقاب، بهشت و دوزخ، فرشتگان، کتب آسمانی و پیامبران معتقد است بی آن که چیزی از این همه را به چشم ببیند. آیا او به دانستن نام فرعون موسی یا فرعون یوسف، یا اسامی اصحاب کهف، یا دانستن محل کهف، یا زمان ورود آنها به کهف، یا زمان از خواب برخاستن آنها در آن جا و یا جز اینها نیاز دارد تا داستان آنها را تصدیق و صحت

آن را باور کند؟

لیکن علت این امر، کنجکاوی و حرص به آگاهی و مهمتر از اینها تحریکات دشمنان اسلام اعم از یهود و نصاراس-ت که تلاش می کردند انظار مسلمانان را از اخذ عبرتهای

این داستانها منصرف و به سوی اموری فرعی و بی ارزش معطوف بدارند تا در نتیجه، راهی برای داخل کردن اسرائیلیات در این داستانها بیابند و به صورت پنهانی در آنها رخنه کنند و آنها را بر عقول مسلمانان تحمیل و چیره سازند همان اسرائیلیات یا چیزهایی که با اصول اعتقادی مسلمانان بیشترین تعارض را دارد.

ابن خلدون (۱) در مقدمه خود می گوید (۲):

«پیشینیان به گردآوری آن - یعنی تفسیر نقلی - پرداختند، و آنها را حفظ کردند جز این که کتابها و منقولات آنها مشتمل بر سخنان باارزش و بی ارزش و مقبول و مردود است، و آن بدین سبب است که اعراب، اهل کتاب و دانش نبودند، و بیابان نشینی و بی سوادی بر آنها غلبه داشت، هرگاه در حدود شناخت چیزی بر می آمدند، همان چیزهایی که نفوس بشری خواهان دانستن آن اند مانند شناخت علل پیدایش موجودات، آغاز آفرینش، و اسرار وجود، آنها را از اهل کتاب که بر آنها پیشی داشتند می پرسیدند و از آنها استفاده

می کردند. اهل کتاب همان یهود و نصاریی بودند که از آیین آنها پیروی می کردند. اهل

توراتی که از عرب بودند در آن زمان مانند اعراب در بادیه زندگی می کردند و از مسائل

مذکور جز آنچه را که همه اهل کتاب می شناختند، چیزی نمی دانستند. بیشتر اهل کتاب از مردم حمیر بودند که به دین یهود در آمده بودند. اینان هنگامی که اسلام را پذیرفتند بر اعتقاداتی که از کیش خود داشتند و با احکام شرع اسلام که مورد نیاز آنها بود ارتباط

نداشت، باقی ماندند مانند اخبار مربوط به آغاز آفرینش، حوادث روزگار، جنگها و امثال

اینها».

هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دعوت به اسلام را آغاز کرد دسته کمی از مؤمنان به او پیوستند. اینان در آغاز از تاثیرات اهل کتاب مصون و به دور بودند. زیرا در سرزمین مکه

احدی از اهل کتاب که دارای شأن و موقعیتی باشد سکونت نداشت به ویژه یهود که در مدینه و پیرامون آن زندگی می کردند. اما همین که مسلمانان به یثرب (مدینه) مهاجرت و

با یهود تماس پیدا کردند پخش سموم آنان در میان مسلمانان آغاز شد، و تراج عقول مسلمانان و رخنه در افکار آنان را شروع کردند، و این در آغاز سال نخست هجری بود. (۳)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اهمیت این امر را تشخیص و به مسلمانان هشدار داد که به سخنان

ص: ۲۷

۱- ابو زید عبدالرحمان محمد از بزرگان حکما و مورخان است، تولد او در تونس به سال ۷۳۲هـ و وفات او در سال ۸۰۶ یا ۸۰۸ ق اتفاق افتاده است. کتاب تاریخ او موسوم به کتاب العبر و دیوان المبتدء والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر معروف است. فرهنگ معین - م.

٢- ص ٢٦٧.

٣- الاسرائيليات فيالغزوالفكرى، بنت الشاطى، ص ٨٦.

یهودیان مدینه گوش ندهند و از آنها چیزی فرا نگیرند. از آن جمله عمر بن خطاب را نهی فرمود که از یهود، چیزی اخذ نکند و او را بر حذر داشت که از این حیث اعتقادات اسلامی در خطر است. از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «ای گروه مسلمانان! چگونه شما از اهل کتاب پرسش می کنید در حالی که کتاب شما که به پیامبران صلی الله علیه و آله نازل شده تازه تر است و بی آن که تحریفی در آن روی داده باشد، آن را تلاوت می کنید. خداوند برایتان بیان کرده که آنها کتاب خدا را تبدیل و تحریف کردند، و به دست خویش کتابی نوشتند و گفتند: این از جانب خداست، و بدینسان کتاب خدا را به بهای اندکی فروختند. آیا دانشی که از سوی خداوند به سويتان آمده است، شما را از پرسش از اهل کتاب منع نمی کند. به خدا سوگند، ما کسی از آنها را نمی بینیم که درباره آنچه بر شما نازل شده است از شما پرسش بکند». امام مالک و ابن شیبه و بزار از جابر نقل کرده اند که :

عمر بن خطاب، نامه ای را که از یکی از اهل کتاب به او رسیده بود نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورد، و آن را برای آن حضرت خواند، پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین شد و فرمود: «من برای شما شریعتی روشن و پاکیزه آوردم از آنان چیزی نپرسید، چه ممکن است آنها حقی را به شما خبر دهند و شما آن را تکذیب کنید، یا باطلی را به شما خبر دهند و شما آن را تصدیق کنید. سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر موسی زنده بود چاره ای نداشت جز این که از من پیروی کند.» همه راویان این حدیث موثق اند جز مجالد که در اوضعفی است. بزار نیز از طریق عبدالله بن ثابت انصاری روایت کرده است که : عمر نسخه ای از

تورات رونویسی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: « از اهل کتاب چیزی نپرسید» در سند این حدیث جابر جعفی است که ضعیف است. (۱)

دلایل این موضوع به آنچه گفته شد منحصر نیست بلکه قرآن نیز مؤمنان را از یهود پرهیز داده و فرموده است:

«أَفْتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» (۲)

ص: ۲۸

۱- جابر بن زید جعفی از اصحاب خاص امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام است و در میان شیعیان دارای مقام والایی است. مؤلف سنی به سبب تشیع او، روایاتش را ضعیف شمرده است - م.

۲- بقره ۷۵: آیا انتظار دارید به آیین شما ایمان بیاورند و این که گروهی از آنها کلام خدا را می شنیدند و پس از فهمیدن آن را تحریف می کردند در حالی که علم و اطلاع داشتند.

قرآن بدین گونه آنان را متوجه می کند که آنچه در دست اهل کتاب است، صحیح نیست بلکه تحریف شده می باشد و واجب است که به آن اعتماد نشود، زیرا این عمل، سبب انتقال تحریفهای آنها به درون عقاید اسلامی است. همچنین خداوند فرموده است:

«وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ. فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» (۱)

«وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» (۲)

پس از ارتحال پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله اقدامات تازه ای از سوی یهودیان و برخی نصارا که به پذیرش اسلام تظاهر می کردند، آغاز شد و به رغم آن که عمر در اجرای اندرز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در عمل با آنها مخالفت می کرد، این گروه از پخش سموم و ترویج باورهای خود به قصد مسخ کردن اسلام و سست کردن عقاید مسلمانان خودداری نمی کردند. حافظ ابویعلی به سند خود از خالد بن عرفطه نقل کرده که گفته است: نزد عمر نشسته بودم، ناگهان مردی از قبیله عبدالقیس را که محل سکونت او شوش بود، آوردند، عمر به او گفت: تو فلان، فرزند فلان عبدی هستی؟ پاسخ داد: آری، عمر گفت: تو ساکن شوش هستی؟ گفت: آری، عمر با نیزه ای که با خود داشت او را زد، آن مرد

گفت: چه گناهی کرده ام عمر به او گفت: بنشین، او نشست، عمر این آیات را بر او خواند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ. إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ

تَعْقِلُونَ. نَحْنُ نَقُضُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ

ص: ۲۹

۱- بقره / ۷۸ ، ۷۹: و پاره ای از آنها عوامانی هستند که کتاب خدا را جز خیالات و آرزوها نمی دانند و تنها به پندارهایشان دل بسته اند. وای بر آنها مطالبی با دست خود می نویسند، سپس می گویند: از سوی خداست تا به بهای کمی آن را بفروشند، وای بر آنها از آنچه از این راه به دست می آورند.

۲- آل عمران / ۷۸: و در میان آنها یهود کسانی هستند که به هنگام تلاوت کتاب (خدا) زبان خود را چنان می پیچند که گمان کنید (آنچه را می خوانند) از کتاب (خداست) درحالی که از کتاب خدا نیست و (حتی صریحا) می گویند آن از طرف خداست با این که از طرف خدا نمی باشد و به خدا دروغ می بندند و در حالی که می دانند.

عمر سه بار این آیات را بر او خواند، و سه بار او را زد، آن مرد گفت: چه گناهی کرده ام عمر گفت: تو کسی هستی که کتاب «دانیال» را نسخه برداری کرده ای، آن مرد گفت: دستور خود را به من بگو تا متابعت کنم. عمر به او گفت برو آن را با آب گرم و پشم

سفید محو کن، و پس از این، آن کتاب را مخوان و برای کسی قراءت مکن، اگر به من خبر رسد که آن را خوانده ای یا برای کسی قراءت کرده ای، تو را بسختی مجازات خواهم کرد، سپس به او گفت: بنشین، او در پیش روی وی نشست. عمر گفت: من کتابی را از اهل کتاب نسخه برداری کردم، و آن را بر روی پوستی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آوردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر؛ این که در دست توست، چیست؟ عرض کردم: ای پیامبر خدا؛ کتابی است نسخه برداری کرده ام تا به وسیله آن، دانشی بر دانشایمان بیفزاییم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خشم در آمد به طوری که گونه هایش قرمز گردید. سپس ندای «الصلوة جامعه» بلند شد، انصار گفتند: آیا پیامبرتان به خشم آمده است؟ سلاح بر دارید پس از آن همه به گرد پیامبر صلی الله علیه و آله در آمدند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم؛ قرآن که جامع کلمات و پایان دهنده هر گفتار است، به من داده شد و برایم به طور خلاصه و کوتاه بیان

گردید و من آن را روشن و پاکیزه برای شما آوردم، پس شک نکنید و سرگردان نباشید و حیرت زدگان و شک آوران شمار افریب ندهند. عمر گفت: پس از این برخاستم و عرض کردم: رضیت بالله ربا، و بالاسلام دینا، و بک رسولاً. (۲)

سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد.

این گروه از دشمنان اسلام با استفاده از شیفتگی اعراب به سرگذشت‌های تاریخی، و رغبت شدیدی که به کسب معرفت آنها را فرا گرفته و حس کنجکاوی و تحصیل آگاهی که در آنها پدید آمده بود مجال وسیعی یافتند که به ویژه در زمینه داستانهای قرآن، فعالیت‌های ویرانگر شدیدی را انجام دهند. چه اعراب از دیر زمان شنیده بودند که در نزد

ص: ۳۰

۱- یوسف / ۱ تا ۳: به نام خداوند بخشنده مهربان. آلر - آن آیات کتاب روشنگر است. ما آن را قرآن عربی نازل کردیم تا شما درک کنید و بیندیشید. ما بهترین سرگذشتها را برای تو بازگو کردیم، به وسیله وحی کردن این قرآن به تو، هر چند پیش از آن از غافلان بودی.

۲- خشنودم به این که الله پروردگار من، و اسلام دین من، و تو پیامبر منی.

یهود، میراثی از پیشینیان است که بخش عمده آن، مقولات و مسائل دینی است. هنگامی که دسته ای از یهود، اسلام آوردند، نقل این قبیل مقولات را که در میراث آنها وجود داشت در میان مسلمانان شروع کردند و چون اسلام به حکم: *الْإِسْلَامُ يَجِبُ لِلَّهِ مَا قَبْلَهُ* از گذشته کسانی که مسلمان می شوند، چشم می پوشد، عموم مسلمانان نسبت به یهودیانی که اسلام، را پذیرفتند، شک و تردید نکردند بلکه به گفته های آنان گوش فرا دادند. آنان

نیز در تأویل متشابهات قرآن به جعل انواع داستانهای شگفت انگیز و نقل تفصیلات دلفریب پرداختند. زیرا قرآن در ذکر داستان تنها به طور مجمل به موارد عبرتهای آن بسنده کرده است. در این تاویلات، روشن نیست که کدام یک از گفته ها، روایات دینی و کدام یک از آنها از افسانه های خرافه ای است که ذهن اسرائیلیان در مدّت سرگردانی و آوارگی طولانی دیرین خود از آنها پر شده بود.^(۱)

از برجسته ترین صحابه و تابعان که اسرائیلیات از طریق آنها وارد کتابهای تفسیر و حدیث شده است، کعب الأحبار، قرظی، وهب بن متبه و برادرش عبدالله بن سلام و تمیم داری را می توان نام برد. اینان صدها حدیث در زمینه تفسیر قرآن و اخبار امتهای

پیشین و فضایل شهرها و کشورها و جز اینها وضع کرده اند که از آنها شایع است و راویان

و محدثان آنها را نسل به نسل از آنان نقل کرده اند و اکثر آنها به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است. گلدزیهر خاورشناس^(۲) درباره آنها می گوید: «به راستی پذیرش اسلام، آنان را برتر از آن قرار داد که در مظنه دروغگویی قرار گیرند و آنان را به مرتبه علم که شک در آن راه ندارد، رسانید - فی المثل کعب الأحبار ملقب به ملجاء العلماء بود.»^(۳)

این کعب الأحبار در زمان خلافت عمر بن خطاب از یمن وارد مدینه شد، و صحابه و جز آنها از او کسب دانش کردند. وی پس از آن که شام و شهرهای دیگر اسلامی را پر از اسرائیلیات کرد در شهر حمص از دنیا رفت.

اما وهب بن متبه در اصل ایرانی بود، در یمن بزرگ شد و در آن جا اقامت گزید، از یهودیان یمن و از نصاری آن جا کسب دانش کرد. او بعد از این که اسلام، را پذیرفت،

ص: ۳۱

۱- اسرائیلیات فی الغزوات و الفکری، بنت الشاطی، ص ۸۶.

۲- گلدزیهر از مردم مجارستان بود. او در سال ۱۸۵۰م متولد شد و در ۱۹۲۰ در گذشت - م.

۳- العقیده و الشریعه فی الاسلام، ص ۵۰.

احادیثی را از طریق ابو هریره و عبدالله بن عمر و ابن عباس و جز آنها نقل کرده و از جمله گفته است: او هفتاد و دو کتاب آسمانی را مطالعه کرده و آنچه را در آنها خوانده ضمن گردشهای خود در شهرهای اسلامی به گوش مسلمانان رسانیده است. وی در سال ۱۱۱ هجری از دنیا رفت.

همچنین تمیم داری از مردم یمن ولی نصرانی بود. قبیله او به یکی از روستاهای فلسطین کوچ کردند. وی در سال نهم هجری در غزوه تبوک در حالی که از راهبان مسیحی بود به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، و پس از کشته شدن عثمان به شام بازگشت و به معاویه پیوست. او روایت حساسه را که مسلم در صحیح خود به اسانید مختلف آورده،

نقل کرده است. تمیم داری نخستین کسی بود که به نقل داستانهای دینی پرداخت، آن گاه وهب بن متبه و سپس کعب الأخبار، از او پیروی کرد(۱).

آنها استفاده از منابعی را که ریشه یهودی داشت به ویژه آنچه به داستانهای اسرائیلی مربوط می شد تا حد قابل ملاحظه ای گسترش دادند، به طوری که خلیفه دوم، کعب الأخبار را فرا خواند و او را از این کار منع کرد. ابن کثیر در کتاب البدایه والنهایه نقل کرده است که: عمر بن خطاب به کعب الأخبار گفت: «هرگاه نقل حدیث را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ترک نکنی تو را به سرزمین میمونها خواهم فرستاد»(۲). تمیم داری حتی پس از آن که اسلام را پذیرفت، رهبانیت را ترک نکرد تا آن جا که ابو نعیم در باره او گفته است: وی

راهب روزگار خویش و گرایش به نصرانیت پیوسته ملازم او بود. شک نیست که مسلمانان، مشکل اتهام این گروه را که در شمار صحابه و تابعان در آمدند در گذشته احساس و همچنان درک می کنند، لیکن پرهیز دارند از این که خود را به زحمت اندازند و به طور قطع حکم کنند که کدام یک از آنها از روی ایمان و اخلاص به اسلام در آمده و کدام یک از آنها از روی نفاق به آن پناه جسته، در آن داخل شد و به مکر و کید پرداخت.(۳)

در خور ذکر است که وهب بن متبه و کعب الأخبار یا کعب بن مانع، بزرگترین کسانی هستند که اخبار یهود از سوی آنان میان مسلمانان راه یافته است، و بزرگترین کسانی که از

ص: ۳۲

۱- دائرة المعارف الاسلامیة، ج ۱۰، چاپ شعب.

۲- جلد ۸، ص ۱۰۶.

۳- دائرة المعارف الإسلامیة، عایشه عبدالرحمان، ص ۱۹.

کعب الأخبار اخذ کرده و دانش او را انتشار داده اند، یکی ابن عباس است که در تفسیر خود از اسرائیلیات استفاده کرده، و دیگری ابو هریره است. نقل نشده که کعب به تالیفی

پرداخته باشد چنان که آن را از وهب بن متبه نقل کرده اند، و همه تعلیمات کعب تا آن جا که به ما رسیده، شفاهی بوده است. (۱)

این امر که نظر احمد امین (۲) را جلب کرده، دارای اهمیت بسیاری است و آن، این است که: بیشتر کسانی که ما آنها را از مراجع داستانهای قرآنی ذکر می کنیم مانند تمیم داری، وهب بن متبه و کعب الأخبار از اهل کتاب یمن بودند، و در این چه رمزی است؟ و چرا چیزهایی که از یهود یمن نقل می گردد بیش از چیزهایی است که از یهود حجاز روایت می شود؟ شاید این امر بدین سبب باشد که طبق آنچه می دانیم یمن از نظر تمدن پیشرفته تر از حجاز بوده و در پرتو آن آموزشگاههای یهودی یمن متریقی تر از چیزهایی بوده که یهود در حجاز داشته اند - درباره این مدارس یمنی از نظر تاریخی، تردیدی نیست - نتیجه این امر انتشار فرهنگ یهود در یمن به همراه شرحهایی بر تورات و اساطیر و امثال اینهاست که از آنچه یهودیان در حجاز داشته اند، گسترده تر بوده است.

هنگامی که یهودیان یمن به اسلام درآمدند، آنچه را در آموزشگاههای خود فرا گرفته بودند روایت کردند، و بیشترین اثر را از خود به جا گذاشتند. (۳)

جدایی تفسیر از داستان

هنگامی که این داستانها که بیشتر آنها باز مانده یهود و اندکی به جا مانده از مسیحیت بود، شایع و منتشر شد، و مسلمانان آنها را در مجالس و مجامع خود بازگو می کردند، اندیشمندان اسلام دچار اضطراب و نگرانی شدند و بیم داشتند که مردم، این افسانه ها را

تفسیر قرآن کریم که خود پیوسته از آن دوری و پرهیز می کردند، بدانند بلکه برخی از این

ص: ۳۳

۱- فجر الاسلام، ص ۱۶۱.

۲- احمد امین ۱۸۸۶ - ۱۹۵۴م در قاهره متولد شده، از اعضای مجمع علمی عربی بوده و «الجامعه الشعیبه» را تأسیس کرده است؛ کتابهای فجر الاسلام، ضحی الاسلام و ظهر الاسلام از تألیفات اوست؛ المنجد فی اللغه والاعلام - م.

۳- فجر الإسلام، ص ۱۶۲.

اندیشمندان بشدت آنها را ناشناخته و مردود شمردند، هر چند آن داستانها به اخبار قرون گذشته و غیبیاتی که قرآن از ذکر آنها خود داری کرده است، مربوط می شد، و در همین قسمت است که اهل کتاب از یهود و نصارا تا توانسته اند به نقل خبر و داستانسرایی

پرداخته اند. شیوع داستانهای دینی آنها در مجامع مسلمانان از نظر آن که این قصه ها

متضمن حوادث شورانگیز و موضوعات مهیج و معلومات غریب و اخبار عجیب بود - و اینها چیزیهایی است که گوشهای کسانی را که در آنها حس کنجکاوی و علاقه و کسب آگاهی است جذب می کند - اندیشمندان مسلمان را بر آن داشت که میان آنچه تفسیر شمرده می شود و آنچه تفسیر نیست تفاوت ایجاد کردند و داستانها را از تفسیر بیرون ساختند، بدین گونه که داستانهایی را که مربوط به قرآن بود، مردود شمردند، و آنچه را

به سنت نبوی صلی الله علیه و آله ارتباط داشت، پذیرفتند و تأیید کردند. همچنین در باره اضافات و ملحقاتی که اهل کتاب از یهود و نصارا بر داستانها افزوده اند، نظر دادند که در شمار

داستانهای دینی است و از تفسیر نیست. صحابه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر این اعتقاد بودند که گوش دادن به تأویلات اهل کتاب و داستانهای دینی آنها مادام که به عنوان تفسیر قرآن

نباشد، زیان ندارد، و برخی از آنها نهی پیامبر خدا را صلی الله علیه و آله نسبت به اصحاب خویش که از اهل کتاب چیزی نپرسند، بدین معنا حمل کردند که مراد از آن پرسش از چیزی است که در آن نصی و وجود نداشته باشد، چه شریعت ما ذاتا خود کفاست، و اگر درباره موضوعی نصی دیده نشود با اجتهاد و استدلال می توان از پرسش از اهل کتاب بی نیاز بود. اما پرسش از اخباری که شرع ما را تصدیق کرده است. و نیز اخبار امتهای گذشته، مشمول این نهی نیست. (۱)

چون داستانهای قرآنی داخل در این محدوده است و نهی پیامبر خدا

صلی الله علیه و آله شامل آنها نمی شود لذا اسرائیلیات، راه بازی را در پیش روی خود یافت تا در دو عرصه به فعالیت پردازد: یکی قرآن و دیگری سنت نبوی. لذا ترویج کنندگان اسرائیلیات در این دو قسمت هر چه را که دلخواهشان بود، انجام دادند.

تفاوتی که میان قرآن و سنت، و تفسیر و داستان وضع شد، یهود و نصارا را از ادامه

ص: ۳۴

فعالیت بازداشت، بلکه آنها برای انتشار افسانه‌ها و تأویلات خود از هر فرصت استفاده می‌کردند. گلدزیهر خاورشناس (۱) می‌گوید: «از طریق حدیث، گنجینه بزرگی از داستانهای دینی به اسلام راه یافت تا آن‌جا که هرگاه ما در موارد معدودی از حدیث دقت کنیم، و به ادبیات دینی یهود بنگریم، می‌توانیم بدانیم که بخش بزرگی از ادبیات دینی از همین منابع

یهودی وارد اسلام شده است». شک نیست که تمایز میان تفسیر و داستان از چنان دقت و استحکامی برخوردار نبوده است که بتواند مانع رخنه کردن اسرائیلیات به درون اسلام شود، هر چند این کمی دقت به کسانی که معیار جدایی تفسیر را از داستان وضع کردند مربوط نمی‌شود بلکه در حقیقت از یک سو به شرایطی برگشت دارد که در همان زمان حاکم بوده و از سوی دیگر به عواملی مربوط است که در زمانهای بعد وجود پیدا کرده است.

امّا این که بگوییم وضع این تمایز به شرایط زمان مربوط می‌شود، مراد شرایطی است که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و انقطاع وحی و قیام خلفا به مسؤولیتهای و ناآرامی احوال مسلمانان و بروز جنگهای رده است، این شرایط، خلفا و بقیه صحابه را بر آن داشت که به منبع اصلی و نخستین شریعت اسلامی که قرآن مجید است تکیه داشته باشند و آن را در برابر هر آسیبی محافظت کنند. این محافظت هم برای حفظ قرآن به شکل کامل و صحیح بود و هم برای جلوگیری از دستکاری در مضامین و معانی آن از طریق تأویل و تفسیر.

از این رو آنان در دوران خلافت ابوبکر به گردآوری قرآن مبادرت ورزیدند، و در روزگار خلافت عثمان، آن را نسخه برداری و تکثیر کردند. لیکن درباره سنت نبوی صلی الله علیه و آلهها آن که دومین منبع شریعت اسلامی است چنین کاری را انجام نداده‌اند. انگیزه آنها در خودداری از تدوین احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله روایاتی بود که به آن حضرت نسبت داده‌اند مبنی بر این که آن حضرت، از این کار منع کرده است. چنان که ابی سعید خدری از آن بزرگوار روایت کرده که فرموده است: از من چیزی ننویسید و هر کس غیر از قرآن از من چیزی

ص: ۳۵

بنویسد باید آن را محو کند. (۱) نیز ابی هریره نقل کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر ما وارد شد در حالی که ما احادیث آن حضرت را می نوشتیم، فرمود: چه می نویسید؟ گفتیم: احادیثی را که از شما شنیده ایم می نویسیم، فرمود: «کتابی غیر از کتاب خدا می نویسید؟!»

آیا نمی دانید امتهای پیش از شما با وجود کتاب خدا به سبب کتابهایی که نوشتند گمراه شدند.»

با این حال، احادیث دیگری وجود دارد که در آنها پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نوشتن احادیث خود را مباح فرموده است، عبدالله بن عمرو بن عاص گفته است: من هر چه، را از پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله می شنیدم می نوشتم و منظورم حفظ و نگهداری آنها بود، لیکن قریش مرا از این کار منع کردند و گفتند: تو هر چیزی را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده ای می نویسی در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله بشر است و در حالت خشم و رضا سخن می گوید، پس از آن من از نوشتن دست باز داشتم، و جریان را به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله رسانیدم، آن حضرت با انگشتش اشاره به دهانش کرد، و فرمود: بنویس، چه به کسی که جانم در دست اوست سوگند که از این دهان جز سخن حق بیرون نمی آید. (۲) نیز از ابی هریره نقل شده که مردی از انصار حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنید لیکن آن را حفظ نمی کرد سپس از ابی هریره می پرسید و وی آن را برای او نقل می کرد، او از ضعف حافظه اش نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکایت کرد، آن حضرت به او فرمود: «برای حافظه ات از دست کمک گیر» (۳). در تفسیر این تعارض ظاهری گفته شده است: اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیم داشتند که هرگاه دسته ای از مردم سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را بنویسند، مردم از قرآن منصرف شوند و به سنت روی آورند و مانند قرآن

در آن نظر کنند، و با گذشت زمان، سنت، جانشین قرآن شود، چنان که بنی اسرائیل با کتابهای خود به همین گونه رفتار و تورات را ترک کردند، و سخنان مسیح علیه السلام جای انجیل

را که از سوی خداوند نازل شده بود، گرفت.

همچنین به سبب آن که اکثر اعراب، دین را نمی فهمیدند و با دانشمندان همنشین نمی شدند، بیم آن بود که آنچه را در کتابهایی که متضمن احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله است

ص: ۳۶

۱- شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۱۸، ص ۱۲۹.

۲- سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۲۵.

۳- توضیح الافکار، ج ۲، ص ۳۵۳.

می یابند به قرآن ملحق کنند و معتقد شوند که آنچه در این کتابهاست کلام خداست.

به همین گونه سنت نبوی صلی الله علیه و آله به صورت میدان بازی در پیش روی رواج دهندگان اسرائیلیات باقی ماند و آنها با اضافات و تأویلات و مرویات خود، بی پروا در آن وارد

شدند. و چون سنت، کامل کننده و مفسر آیات قرآن کریم است و به منزله در پستی است، اینان از همین راه به قرآن رخنه کردند، و این امر سبب شد که موضوع جدایی تفسیر از داستان که امید می رفت قرآن را در برابر این آسیبها حفظ کند، با گذشت زمان از میان رفت.

اما عوامل دیگری که منجر شد به این که دقت و استواری در رعایت اصل جدا کردن تفسیر از داستان از میان برود و آنچه را از آن امید می رفت تحقق نیابد متعدد است از

جمله آنهاست: گسترش قلمرو دولت اسلامی و ورود ملتهای غیر عرب در اسلام که به زبان دیگری غیر از عربی سخن می گفتند، و این امر، فهمیدن قرآن و فراگیری مواعظ و عبرتها و درک اهداف و مقاصد آن را برای آنان دشوار می کرد و به دشمنان اسلام اعم از

یهود و نصارا فرصت می داد تا تاویلات خود را منتشر کنند و روایات و افسانه های خود را با آن بیامیزند، و از این که اسلام به آیین یهود و مسیحیت را به رسمیت شناخته است،

استفاده کردند و آن را وسیله ای قرار دادند تا اخبار غیبی و آنچه را که درباره امتهای

گذشته در قرآن آمده آنها را با افسانه ها و خرافاتی که در کتابهایشان ذکر شده ارتباط

دهند به رغم آن که چیزهایی در کتابهای آنها نقل گردیده که شدیدترین تعارض را با مبانی اسلام دارد. احمد امین می گوید: (۱) مسلمانان آنچه را در کتابهای

یهود آمده و از آنان شنیدند گاهی به تفسیر قرآن و زمانی به تاریخ ملل ارتباط دادند، ما آنچه را در تاریخ طبری آمده به طور نمونه ذکر می کنیم: «حدیث کرد مثنی بن ابراهیم از عبدالله بن صالح از ابو معشر، از سعید بن ابی سعید، از عبدالله بن سلام که گفته است: خداوند، آفرینش

را در روز یکشنبه آغاز کرد، و زمینها را در روز یکشنبه و دوشنبه آفرید، و ارزاق را در

روز... تا آخر» وی می گوید: چیزهای بسیاری از این نوع پیرامون داستانهای پیامبران که

در قرآن آمده، روایت شده است».

آنچه به پیروزی یهود و نصارا در تلاشهایی که می کردند کمک کرد، آیین آنها بود که پیش از ظهور اسلام بدان گرویده بودند، و یا مسموعاتی بود که پیش از آن از یهودیانی که

در میان اعراب زندگی می کردند، شنیده بودند .

علاوه بر این ، عامل دیگری نیز وجود داشت و آن تسامح و گذشتی بود که مسلمانان بر حسب اعتقادات اسلامی خود نسبت به پیروان ادیان دیگر به ویژه یهودیان داشتند، یهودیانی که همواره با هر تمدن جدید، نقش گیاهان بالا رونده را ایفا می کنند و سنگینی

خود را روی آن می اندازند، و برای تحقّق آرمانهای خود از آن بهره برداری می کنند، و

تواناییهای آن را می مکنند، و در ارکان آن رخنه کرده همچون موریانه آن را می پوسانند. از این رو، فرصت گسترش قلمرو دولت اسلامی را مغتنم شمرده، در همه جا به دنبال لشکریان آن روان شدند تا افسانه ها و خرافات خود را به حساب اسلام منتشر سازند و در این راه از ناآگاهی ملت‌هایی که تازه به اسلام گرویده بودند بهره برداری کردند، و نقشی که دسته ای به نام قصاصان یا داستان پردازان در آن زمان ایفا می کردند، آنان را برای

رسیدن به اهدافی که داشتند، یاری کرد. قُصَّاص کسانی بودند که نقل قصّه ها و افسانه ها

را شغل خود قرار داده، از این راه کاسبی و ارتزاق می کردند.

نقشی که قَصَّاصان در نشر اسرائیلیات ایفا کردند

واژه قُصَّاص، جمع و مفرد آن، قاصّ یا قَصَّاص است. در لسان العرب ذیل واژه قاصّ آمده است: او کسی است که قصّه را به همان گونه که هست نقل و شاید الفاظ و معانی آن را بررسی می کند، قصّه به معنای خبر و جمع آن قَصِصَ است. قَصَّ عَلَيَّ خَبْرَهُ، يَقُصُّهُ

قَصَا و قصصا یعنی: خبر او را به من داد و قَصَّص به فتح اول به معنای خبری است که داده

شده و آن اسمی است که جانشین مصدر گردیده و در استعمال بر مصدر غلبه یافته است. قِصَصٌ به کسر اوّل، جمع قصّه ای است که نوشته می شود.

در قاموس محیط آمده است: قَصَّ أَثْرَهُ قَصَاً و قَصِيصاً یعنی: او را دنبال کرد، و نیز:

خبر را به او رسانید. «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» یعنی: بیان می کنیم برای تو بهترین قصّه را. و قاصّ به کسی گفته می شود که قصّه را بیان می کند. و آنچه در معجم

الفاظ القرآن الکریم آمده زیاده بر این نیست، در این معجم آمده که قَصَّ الکلامَ أو الاخبار و نحوها یقصها قصًا قصصا یعنی: قصه را پیگیری و روایت کرد. قَصَّ القِصَصَ یعنی: اخبار را نقل کرد.

«گلدزیهر» خاورشناس یهودی در کتابش به نام دراسات اسلامیة، قاص و قصاص را بدین گونه تعریف کرده که: عبارت از مردی است که در راهها یا مسجدها مردم را بر گرد

خود جمع می کند - بی آن که عنوانی رسمی داشته باشد - گاهی آنان را با ذکر احادیث و اخبار مأثور موعظه و زمانی با بیان داستانها و افسانه ها آنان را سرگرم می کند. رنگ دینی گفتار این قصه پردازان آنها را از قصه گوین غیر دینی که مردم را در راهها به گرد خود جمع و آنها را با سخنان عجیب و غریب و مطالب خنده آور سرگرم می کنند، جدا می سازد. (۱)

قابل دقت است که مقصود گلدزیهر در این تعریف قصه گوین دوران حکومت اسلامی یعنی پس از ظهور اسلام است در حالی که قصه پردازان در دوران جاهلیت نیز وجود داشته اند هر چند نوع قصه های آنها متفاوت بوده است. داستانسرایی و افسانه گوینی در جاهلیت میان اعراب سخت رواج داشته و محور سخنان آنها سرگذشتها و و جنگهای آنها بوده، مانند جنگ داحس و غبراء، جنگ فجار، یوم الکلاب، یوم ذی قار، و نیز عشق و اخبار عاشقان و اشعار منسوب به آنها، سحر و کهنانت و اخبار جن و جز اینها که نمایانگر فرهنگ و تفکر عرب در جاهلیت و بیانگر ادب و حیات آنهاست.

همچنین قصه پردازان جاهلیت با جنگجویان مصاحبه و آنان را به جنگ ترغیب و با ذکر داستانهای خود، آنها را تحریک کرده به هیجان در می آوردند، برخی از این قصه گوین پس از اسلام آوردن نیز به کار تشویق جنگجویان ادامه می دادند. مانند عمرو بن

معدیکرب، قیس بن هبیره و شرحبیل بن سمط . ابو حنیفه دینوری نقل کرده که سعد بن ابی وقاص پیش از نبرد قادسیه، این سه نفر را مأمور کرد تا با چکامه ها و داستانهای خود عزم لشکریان را به جنگ برانگیخته، آنان را به نبرد تشویق کنند. (۲)

ص: ۳۹

۱- الحضاره الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری، آدم متس، ص ۱۴۶.

۲- مأخذ پیشین، ص ۱۴۷.

این امر گویای آن است که جانشینان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قصه گویان را از قیام به این کار منع نکردند و حاکمانی که پس از آنها آمدند نیز به روش آنها اقتدا کردند. نقل شده است

مردی که او را ابوالعباس احمد بن ابی احمد طبری می نامیدند به سبب آن که در جنگهای دیلم و روم، سپاهیان مسلمان را همراهی و آنها را به جنگ ترغیب می کرد و برای آنان قصه می گفت به قاص (افسانه گو) معروف شد. (۱)

امّا در مورد تقسیم بندی گلدزیهر از انواع قصاصان باید گفت تقسیم بندی او درست است چه او آنها را به قصه پردازان رسمی که مکلف بوده اند از جانب حاکمان قصه گویی

کنند و قصاص غیر رسمی تقسیم، و سپس آنها را به قصه گویان دینی که داستانهای مذهبی را بازگو می کرده اند و قصه گویان غیر دینی که مردم را با داستانهای عجیب و غریب و خنده آور سرگرم می کرده اند، تقسیم بندی کرده است.

می توان گفت قصه پردازان در آغاز، این عمل را داوطلبانه یعنی به صورت غیر رسمی و روی انگیزه ایمان به عقاید اسلامی انجام می داده اند و صحنه اصلی فعالیت آنها چنان

که پیش از این ذکر شد، چه در زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و چه پس از رحلت آن حضرت در میان سپاهیان و میدانهای جنگ بوده است، با این حال، برخی از آنها در فاصله غزوات در مدینه به قصه گویی می پرداختند. ابن جوزی در کتاب القصاص والمذکرین نقل کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطیبان شایسته ای را که قصاص نامیده می شدند، ستوده است، و نیز گفته است: عمر بن خطاب به تمیم داری یا بنا به روایت دیگری به عبید بن عمر اجازه داد که برای مردم قصه گویی کند.

امّا مقریزی (۲) در این باره رأی مخالفی دارد، او می گوید: داستان گویی و قصاصی چه

در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و چه در دوران خلفا وجود نداشته است، و آنها در زمان حکومت معاویه و شاید چنان که گفته شده در دوران خلافت عثمان پیدا شده اند.

پیش از این تمیم داری با عمر بن خطاب مشورت کرد که وی برای مردم داستان گویی کند، و عمر او را منع کرد لیکن در اواخر دوران حکومت خود به او اجازه داد که در

ص: ۴۰

۱- مأخذ پیشین، ص ۱۴۸.

۲- الخطط، ج ۲، ص ۲۵۳، تقی الدین احمد بن علی بعلبکی متوفاً به سال ۸۴۹ق از مردم مقریز محلی است در اطراف بعلبک از مورخان و جغرافی دانان اسلامی در قرن نهم هجری است. فرهنگ فارسی دکتر معین - م.

روزهای جمعه پیش از آن که او برای نماز بیرون آید برای مردم سخن گوید. هنگامی که خلافت به عثمان بن عفان رسید، تمیم از او اجازه خواست، وی به او اجازه داد که دو روز

در روزهای جمعه برای مردم قصه گوئی کند، و تمیم آن را انجام داد. (۱)

در روایت دیگری آمده است که از حسن بصری پرسش شد: در چه زمانی داستان گوئی پدید آمد؟ پاسخ داد: در خلافت عثمان، پرسیدند: نخستین کسی که قصه پردازی کرد که بود؟ گفت: تمیم داری. (۲)

امیاء علی بن ابی طالب علیه السلام چنان که در احیاء العلوم غزالی آمده است (۳): دستور داد قصه گوئی را از مساجد بیرون کنند و مردم را از همنشینی و شنیدن داستانهای آنها منع فرمود

لیکن حسن بصری را استثنا کرد، چه او در داستانهایی که می گفت، راه سلامت را اختیار می کرد. عبدالله بن عمر نیز با قصاص همین رفتار را کرد، و برای اخراج آنها از مساجد از رئیس شرطه ها درخواست کمک کرد. (۴)

ظهور قضاخان رسمی

پژوهشگران تقریباً بر این اتفاق دارند: نخستین کسی که قضاخان را به صورت رسمی بدین کار گماشته معاویه بن ابی سفیان پس از رسیدن او به خلافت است. تمیم داری که در اواخر خلافت عمر بن خطاب و در دوران خلافت عثمان داوطلبانه به این کار می پرداخت نیز اولین کسی است که از سوی معاویه مأمور قصه گوئی و افسانه پردازی شد. وی پس از دریافت این مأموریت از جانب معاویه، شروع به نقل داستانهای خود در مساجد کرد و این کار را به هنگام فراغت نمازگزاران از نماز بامداد، و در مجتمعها در غیر

اوقات نماز انجام می داد.

دیری نگذشت که معاویه مأموریت قضاخان را به عهده قاضیان شهرها گذاشت. کندی در کتاب قضاخ خود نقل می کند که: بسیاری از قاضیان به فرمان حکام علاوه بر

ص: ۴۱

۱- السنه قبل التدوین، محمد عجاج خطیب، ص ۲۱۰، هامش شماره ۴.

۲- فجر الاسلام، احمد امین، ص ۱۵۸.

۳- احیاء العلوم غزالی، ج ۲، ص ۵۸ - ۵۹.

۴- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۸۸.

شغل قضاوت و وظیفه قضاوان را نیز انجام می دادند. نخستین کسی که در مصر به این کار پرداخت «سلیمان بن عمر تجیبی» در سال ۳۸ هجری است که معاویه علاوه بر شغل داستانگویی تصدی امر قضا را نیز به او سپرد، و دیری نگذشت که او را از تصدی قضا برکنار کرد و تنها شغل قصه گویی را به عهده او باقی گذاشت.^(۱) اما مقریزی معتقد است که واگذاری شغل قصه گویی به قاضی تنها در مصر صورت گرفته و فقط در این کشور این دو شغل در یک فرد جمع شده است. او اختصاص این وضع را به مصر بدین گونه توجیه می کند که: محتمل است این روش به تقلید نظام کنیسه مصر بوده است.

شک نیست که ایجاد شغل قصه گوی از سوی معاویه، نمایانگر زیرکی و دورنگری اوست، و نشان می دهد که او اهمیت عمل و اثر روشن نقش قضاوان را در جامعه که بسیار شبیه تأثیرات رسانه های گروهی از قبیل رادیو و تلویزیون و روزنامه در حکومت های

این زمان است، درک کرده بود. چه این رسانه ها نظریات حاکمان را ترویج و افکار و اندیشه های سیاسی و اجتماعی آنها را منتشر می کنند، و معاویه که مواجه با عداوت شدید دشمنانی بود که در اطراف و اکناف قلمرو دولت اسلامی به مشروعیت خلافت او اعتراض داشتند، این کار را انجام داد.

در این دوران، علاوه بر قضاوان رسمی و غیر رسمی که داستانهای دینی برای مردم نقل می کردند، نوع دیگری از قضاوان پیدا شدند که اخبار امتهای گذشته را در کاخها به

گوش خلفا می رسانیدند. از جمله آنها عبید بن شریه جرهمی است که گفته اند: اخبار شاهان لخمیها و غسانیها را برای معاویه نقل می کرد و معاویه او را برای نقل اخبار امتهای

گذشته از صنعای یمن به دمشق احضار کرده بود. عبید تا دوران حکومت عبدالملک بن مروان به این کار ادامه داد. کتاب الملوک و اخبارالماضین از اوست.^(۲)

همچنین عمر بن عبدالعزیز در مجالس قضاوان حاضر می شد، سپس این هنر به پستی گرایید و نادانها عهده دار آن شدند و عمر از حضور در مجالس آنها دوری گزید.^(۳) ظاهراً وظیفه قضاوان در روزگار امویان و عباسیان از وظایف عالی بوده که برجستگان

ص: ۴۲

۱- مأخذ پیشین، احمد امین، ص ۱۶۰.

۲- تاریخ الادب العربی، بروکلیمان، ج ۱، ص ۲۵۰.

۳- نقدالعلم والعلما یا تلخیص ابلیس، ابن جوزی، ص ۱۲۰.

قوم عهده دار آن می شدند. در لسان العرب تألیف ابن منظور(۱) آمده است: گفته شده: أراد الخطبه، زیرا در آغاز امر او زمامداران خطبه را ایراد و ضمن آن مردم را موعظه و اخبار

امتهای پیشین را نقل می کردند.

به نظر می رسد معاویه بن ابی سفیان که این قاعده را بنا نهاد و به تشویق قصاصان به اعتبار آن که وسیله ای از وسایل تبلیغاتی او بودند، فرمان داد، جانشینان او نیز آن را

همچنان اجرا و هر کدام به نوبت خود به تشویق و ترغیب قصاصان پرداختند تا آن جا که شمار آنها چند برابر گشت و در هر یک از شهرهای دولت اسلامی پراکنده شدند. هنگامی که دولت اموی ساقط شد و حکومت به بنی عباس رسید آنان به ویژه خلفای نخستین آنها نخواستند با پدیده قصاص که تدریجا به صورت خطری برای اسلام در می آمد روبه رو شوند، بلکه میدان را برای آنها باز گذاشتند تا در سراسر قلمرو دولت اسلامی به تاخت و تاز پرداختند، و در این زمان دیگر قاضی هم منصب قضا و هم وظیفه قصاص را برعهده نداشت بلکه قراءت قرآن و نقل قصص به عهده یک فرد واگذار می شد، و کسی که در مسجد قرآن می خواند برای مردم نیز نقل قصه می کرد.

در عراق قصه پردازان فراوان شدند تا آن جا که ابن عوف (متوفای سال ۱۵۱ هـ.) نقل می کند: در مساجد بصره فقیهان یک حلقه درس داشتند در حالی که حلقه جمعیت قصاصان بی شمار و مساجد از آنها پر بود. در بغداد، یکی از این قصه پردازان که موسی

بن سیار اسواری گفته می شد، طریقه تازه ای در نقل قصه ابداع کرد، بدین گونه که هنگامی که می نشست در سمت راست او عربها و در طرف چپ وی پارسی زبانها می نشستند و او برای آنها به عربی و برای اینها به پارسی قصه می گفت. وی را

خویشاوندی بود به نام عمرو بن قائد اسواری که مانند او نیز قصه گو بود و سی و شش سال بدین کار اشتغال داشت و هر دو در قرن سوم هجری می زیستند. پس از این، قصاصان در آسیای میانه و سایر مناطق و شهرها پراکنده و بدین کار ادامه دادند.

اما این قصه پردازان در حجاز اندک بودند. نقل شده که مالک بن انس آنان را از

ص: ۴۳

۱- جمال الدین ابوالفضل محمد بن مکرم بن علی انصاری خزر جی افریقی مصری متولد سال ۶۳۰ هـ متوفای سال ۷۱۱ یا ۷۱۶ هجری مکتابه ابن منظور دارای مذهب تشیع بوده و معروفترین کتاب او لسان العرب است؛ فرهنگ دهخدا - م.

مسجد پیامبر در مدینه بیرون کرد. در مغرب نیز شمار آنها کم بود، و مردم بیشتر به حدیث و حفظ امانت در نقل آن توجه داشتند. مقدسی (۱) می گوید: مردم مغرب جز کتاب خدا و موطاً مالک چیز دیگری نمی شناسند.

گلدزیهر می گوید: قضاصان در برابر خود با هیچ مخالفتی به ویژه از سوی علما و دانشمندان روبه رو نشدند، و در ایفای این شغل یعنی داستانگویی، آحدی برای آنها ایجاد مانع نکرد، اگر این گفته گلازیهر در روزگار حکومت امویان و آغاز دولت عباسیان

درست باشد بی شک دلیل صحت آن چیزی که او ذکر کرده نیست، چه وی گفته است: «قضاصان در حیات دینی اسلامی، عنصر مکملی بودند» و این گفته او افترای محض است زیرا قضاصان در هیچ زمان برای حیات دینی اسلام عنصر مکملی نبوده اند بلکه درست این است که آنها برای حیات دینی مسلمانان به سبب ترویج اسرائیلیات و افسانه ها و اکاذیب و خرافات خود عناصر ویرانگری بوده اند که بدترین زیانها و آسیها را به اسلام رسانیده اند و هنوز هم می رسانند.

اما سبب واقعی عدم مخالفت عالمان و دانشمندان با قضاصان، عنوان رسمی و شبه رسمی بودن آنها در روزگار امویان بوده است چه قصه پردازان برای بنی امیه تبلیغ و افکارشان را ترویج و آرایش را درباره دشمنان سیاسی آنها منتشر می کردند. و این وضع

در روزگار دولت عباسی نیز ادامه یافت. با این همه، ما می بینیم که در دوران امویان

هنگامی که یکی از این قضاصان در حال قصه سرایی با حسن بن علی علیه السلام رو به رو شد

و خود را از خیل قصه گویان معرفی کرد، آن حضرت، عمل او را زشت شمرد و وی را به ترک آن دعوت فرمود. به همین گونه سالم بن عبدالله بن عمر دوست نمی داشت جماعت او به گفتار قصه گویان گوش فرا دهند.

اما در روزگار دولت عباسی علاوه بر آنچه امام مالک در مدینه نسبت به این گروه انجام می داد، علما و دانشمندان به ویژه ائمه مذاهب همان عمل مالک را در بغداد پایتخت خلافت نسبت به این گروه انجام می دادند. چه ابو حنیفه، احمد بن حنبل، یحیی

ص: ۴۴

۱- شمس الدین مقدسی جغرافی دان عرب در حدود سال ۳۸۰ هجری در قدس متولد شد و نزدیک بیست سال در بیشتر شهرهای اسلامی به گردش پرداخته است. کتاب احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم از اوست؛ المنجد فی اللغه والاعلام - م.

بن معین، غزالی و جز آنها که خطر نقش قضاصان را از نزدیک درک کرده بودند به آنها یورش بردند. در این باره نقل شده است که احمد بن حنبل و یحیی بن معین در مسجد رصافه نماز می گزاردند؛ در پیش روی نماز گزاران، یکی از این قصه گویان برخاست و گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن معین برای ما روایت کرده اند که عبدالرزاق از معمر و او

از قتاده و او از انس حدیث کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: هر کس لا اله الا الله بگوید، خداوند از هر کلمه آن، پرنده ای می آفریند که منقار آن طلا و پره های آن از مرجان

است... و به همین گونه اشیای غریب و مخلوقات عجیبی را می شمرد که خداوند از کلمات لا اله الا الله خلق می کند. در این هنگام احمد بن حنبل به یحیی بن معین نگریست

در حالی که او هم به احمد نظر می کرد سپس از او پرسید آیا تو این را برای او حدیث کرده ای؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من این را تا این ساعت نشنیده بودم. زمانی که قصه

گو سخنانش را به پایان رسانید، یحیی به او اشاره کرد که نزد او بیاید، قصه گو در حالی

که گمان می کرد مالی به او خواهد بخشید، نزد وی آمد. یحیی از او پرسید: چه کسی این را برای تو حدیث کرده است؟ پاسخ داد: احمد بن حنبل و یحیی بن معین، گفت: من یحیی هستم، و این هم احمد است و ما هرگز چنین حدیثی را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشنیده ایم، اگر این درست باشد صحت آن بر عهده کسانی غیر از ماست. قصه گو پاسخ داد: من همواره شنیده ام که یحیی بن معین و احمد بن حنبل احمقند، و این امر در همین

ساعت برایم محقق شد، یحیی به او گفت: چگونه؟ پاسخ داد: مگر در دنیا احمد بن حنبل و یحیی بن معین جز شما وجود ندارد؟ من از هفده احمد بن حنبل و یحیی بن معین حدیث ثبت کرده ام!! سرانجام آنها به این راضی شدند که مناقشه را با او به سلامت

پایان دهند.

مخالفت با قضاصان به اینها منحصر نبود. چه پس از آن که گمراهی و سرکشی آنان به

درازا کشید، و با فعالیت های خود عقاید صحیح و اصیل اسلامی را مورد تهدید قرار دادند، و با چیره شدن بر مردم عقول آنها را بازیچه خود ساختند شاعران نیز در پرهیز دادن مردم از قضاصان تردید نکردند. چنان که ابو دلف خزرجی شاعر بذله گو چکامه مشهوری به نام قصیده ساسانیه دارد که در آن اقسام گدایان و احمقان و حيله گران را از

بدترین نوع مردم شمرده، و در آن جا از قصاص نام برده و گفته است:

وَ مَنْ قَصَّ لاسرائیل

أَوْ شبرا علی شبر^(۱)

برای تمیز میان داستان و حکایات کوچک به این نوع حکایات شبریات می گفتند. ابن منظور در لسان العرب می گوید: در حدیث است که جز امیر یا مأمور و یا خودپسند

قصاصی نمی کند، یعنی: سزاوار نیست که جز امیر مردم را موعظه و آنان را به احوال گذشتگان آگاه کند تا عبرت گیرند. یا آن که مأمور بدین کار باشد که در این صورت به منزله

امیر است و برای کسب معیشت قصه گویی نمی کند. یا آن که قصه گو خودپسند است و برای اظهار تکبر و برتری جویی به این کار دست می زند. و یا ریا کار است و با گفتار و رفتار

خود نمایی و ریا کاری می کند که در این صورت، موعظه و گفتارش فاقد حقیقت است.

و نیز می گوید: در حدیث آمده است: «قصه گو به سبب کم و زیادی که در بیان قصه هایش برای او اتفاق می افتد باید منتظر نفرت و دشمنی باشد». و از این حدیث است: «هنگامی که بنی اسرائیل به قصه گویی پرداختند، هلاک شدند».

در روایت دیگری آمده است: «هنگامی که هلاک شدند به قصه گویی پرداختند»، یعنی بر گفتار تکیه و عمل را ترک کردند و همین امر سبب هلاکت آنها شد، و یا بر عکس هنگامی که بر اثر ترک عمل هلاک شدند به قصه گویی گراییدند.

باری هنگامی که شمار قصاصان فزونی و طمع آنها افزایش یافت، درگیری میان آنها شدت گرفت، و رقابت و همچشمی بین آنها شعله ور شد، و کینه و دشمنی آنها با یکدیگر آشکار گردید به طوری که برای یکدیگر به کید و مکر می پرداختند، چنان که در مثل آمده است: قصه گو، قصه گو را دوست نمی دارد.

ابن قتیبه^(۲) تأثیر این نقالان را در دل‌های مردم چنین بیان می کند: «مردم عوام به آنها

ص: ۴۶

۱- و کسی که داستانهای اسرائیلی یا حکایت‌های کوچک را پشت سرهم نقل می کند. ۲- ابو عبدالله محمد بن مسلم کوفی مروزی دینوری دانشمند دینی و ادیب ۲۱۳ - ۲۷۶ ه ق علت انتساب وی به کوفه ولادت او در آن شهر و سبب نسبت او به مرو ولادت پدرش در آن جا و جهت اشتهاش به دینوری داشتن سمت قضا در آن دیار بوده است. از مهمترین کتب ادبی او ادب الکاتب معانی الشعر یا ابیات المعانی، عیون الاخبار و کتاب الشعر است و نیز دارای آثار دیگری در علوم حدیث و قرآن و کلام است؛ فرهنگ فارسی دکتر معین - م.

گرایش داشته، رو به سوی آنها دارند و آنان با احادیث دروغ و ناپسند و عجیب از آنان بهره کشی می کنند. از ویژگیهای عوام است که در نزد قصه گوینان مادام که سخنان آنها شگفت انگیز و خارج از فطرت و عقل، و یا حزن انگیز و اشک آور است، می نشستند. فی المثل آنها هنگامی که از بهشت نام می برند، می گویند: در آن حوریه هایی از مشک یا

زعفران است و...» و مردم آنها را تصدیق می کنند اما فقیهان و عالمان را نه تنها تصدیق

نمی کنند بلکه زمانی که بخواهند آگاهیهای عامه را تصحیح کنند، آنها را مورد اهانت قرار

می دهند. ابن جوزی در کتاب خود به نام القصاص والمذکرین نقل کرده است که در زمان حکومت عبدالملک بن مروان شعبی (۱) وارد شهر تدمر شد، در آن جا شنید پیر مردی با ریش انبوه می گوید: خداوند در هر صوری دو نفخه آفریده است، یکی نفخه صعق (بی هوشی) و دیگری نفخه قیامت، شعبی می گوید: من گفتارش را رد کردم و به او گفتم: خداوند جز یک صور نیافریده و آن در نفخه است. به من پاسخ داد: ای فاجر! این مطلب را فلان از فلان برایم حدیث کرده و تو آن را رد می کنی؟ سپس نعلین خود را بلند کرد و شروع به زدن من کرد و افرادی که همراه او بودند نیز پیای مرا زدند، و از من دست برداشتند تا آنگاه که گفتم خداوند سی صور آفریده است. نظیر همین رویداد برای طبری اتفاق افتاده است، او از یکی از قصاصان شنید که آیه «عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» (۲) را چنین تفسیر می کند که خداوند برای پیامبر صلی الله علیه و آله در عرش، محلی در کنار خود قرار می دهد. طبری این سخن را انکار و گوینده اش را نکوهش کرد، و چیزی که خداوند را از این سخن منزّه می کند بر در خانه اش نوشت. هنگامی که

قصاص این را فهمید و مقصود او را دانست به مردم اشاره کرد و آنان شروع به سنگ زدن به خانه اش کردند به حدی که راه او به خانه اش مسدود شد.

ابن جوزی و کسان دیگری که احوال قصاصان را بررسی کرده اند، گفته اند: قصاصان در بیان داستانها و آنچه به موارد اساسی آن مربوط می شد به اسرائیلیات تکیه داشتند و

ص: ۴۷

۱- شعبی یا عامر بن شراحیل در سال ۱۰۳ هجری در کوفه به دنیا آمده و از تابعان و محدثان است. ندیم عبدالملک بن مروان بوده و ابو حنیفه نزد او تلمذ کرده است؛ المنجد فی اللغة والاعلام - م.

۲- اسراء / ۷۹: باشد که پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برانگیزد.

به گونه ای تظاهر می کردند که نسبت به هیچ چیزی نادان نیستند و در پاسخ دادن به هر پرسشی توانایی دارند، از این رو در دادن جواب به هر واقعه و اتفاقی هر چند خیالی بود،

پرهیز نمی کردند. یکی از آنها ادعا کرد که نام گوساله ای که بنی اسرائیل آن را پرستش

کردند و نام گرگی که یوسف را خورد می داند. یکی از حاضران به او گفت: گرگ یوسف را نخورد، پاسخ داد: من نام گرگی که یوسف را نخورد، می دانم. (۱)

همین امر برخی از فقیهان مانند لیث بن سعد را وادار کرد که قصه ها را به دو نوع تقسیم و میان آنها تفاوت قایل شوند، دسته ای از آنها را داستانهای عامه نامیدند و آنها

قصه هایی بود که مردم را برای شنیدن آنها گرد می آوردند تا آنان را موعظه کنند. فقیهان

هم گفتن و هم شنیدن این نوع قصه ها را مکروه شمردند، نوع دیگر را داستانهای خاصه نامیدند، و اینها همان چیزهایی بود که معاویه مقرر کرده بود، به این ترتیب که قصه گویان پس از اتمام نماز بامداد می نشستند، نخست خدا را حمد و ستایش می کردند و به پیامبر صلی الله علیه و آله درود می فرستادند، سپس برای خلیفه و دوستان و خویشاوندان و لشکریانش دعا و بر مخالفان و مبارزه کنندگان بر ضد او وهمه مشرکان نفرین می کردند. این نوع قصه ها مورد قبول لیث بن سعد بود.

احمد امین (۲) می گوید: قصاصی و نقالی سبب شد که بسیاری از افسانه های امتهای دیگر مانند یهود و نصارا در میان مسلمانان راه یابد، و از این راه دروغهای بسیاری در احادیث اسلامی داخل شود، و تاریخ بر اثر آمیخته شدن به وقایع و حوادث نادرست تباه گردد، و در نتیجه، پژوهشگر به رنج و تعب افتد و نشانه های حق و حقیقت از میان برود.

هنگامی که خطر قصاصان بالا گرفت در سال ۲۷۹ هـ. خلیفه عباسی فرمان داد در مدینه السلام بغداد ندا در دهند که نباید هیچ قصاص یا ستاره شناس و یا

فالگیر در راهها یا مسجدها دیده شود. این فرمان در سال ۹۸۴ هـ. نیز تجدید شد.

پس از این نظام جمع میان دو منصب قضا و قصاصی باطل و منسوخ و شأن منصب قضا ارتقا و سمت قصاصی انحطاط یافت، و جمع میان تلاوت و قصه گویی نیز از میان

ص: ۴۸

۱- الموضوعات فی الآثار والایخبار، هاشم معروف الحسنی، ص ۱۶۳.

۲- فجر الاسلام، ص ۱۶۰.

رفت. در سال ۱۳۰۱ ه. که ابوبکر ملطی متولی قضاوی در این سال شد، تصمیم گرفت همه روزه قرائت قرآن و پس از آن قضاوی کند. لیکن قاضی او را از این کار باز داشت، و

وی در سه روز به قرائت قرآن می پرداخت و قصه گویی را ترک کرد.

با این همه قضاوان غیر رسمی همچنان به فعالیت خود ادامه می دادند. اینان در قرن چهارم هجری در میان جمعیت انبوه مردم وارد می شدند و در مساجد و شوارع به نقل داستانهای دینی و افسانه ها و نوادر می پرداختند و از مردم مال فراوانی به دست می آوردند، و مردان و زنان به گرد آنها جمع می شدند و با صدای رسا دستها را به دعا بلند می کردند.

در اواخر قرن چهارم، قضاوان بیشترین کسانی بودند که فتنه های دیرین را میان اهل سنت و شیعه بر می انگیزتند. نتیجه این اعمال، آن بود که اهل صلاح و تقوا، وثوق و اطمینان خود را نسبت به این گروه از دست دادند و اعتماد خود را به طایفه ای منتقل کردند که جانشین قضاوان شدند و آنها را «مدگرین» می گفتند و مجلس آنها را مجلس ذکر می نامیدند.

به رغم موضع مخالف خلفای عباسی نسبت به قضاوان و دشمنی علما با آنها، اینان از ادامه فعالیت خودداری نمی کردند، بلکه روش کار خود و موضوع قصه هایی را که برای مردم نقل می کردند، متنوع می ساختند. در قرن ششم هجری ابن جوزی (۱) می گوید: «آنان چشمهای خود را بر مردم خیره می کردند به گونه ای که نفوس ناراحت و دلها آشفته

می شد، سپس گفتار خود را دگرگون کرده به خواندن اشعار دل انگیز و غزلهای عاشقانه می پرداختند... برخی از آنها حرکاتی را هماهنگ با آوازهایی که امروزه به غنا شبیه و به حرمت نزدیکتر است تا به کراحت انجام می دهند و آوازه خوان به رقص و طرب در می آید و قضاوان با کف زنی و پایکوبی مست گونه به غزل خوانی

می پردازد. این وضع به حکم هوسهای درونی... طبایع را تحریک و نفوس را تهییج می کند و زنان و مردان را به فریاد کشیدن و نعره بر آوردن و جامه دریدن و می دارد... بعضی از آنها با کمال حرارت و نیرو سخن می گویند و شطحیاتی بر زبان می آورند که خلاف شرع است. به اشعار

ص: ۴۹

عاشقانه استشهاد می کنند و مقصود آنها این است که در مجلس آنها نعره و فریاد زیاد شود هر چند از طریق گفتن کلمات ناروا و فاسد باشد. بسیاری از آنها عبارات آراسته ای

را بیان می کنند که اصلاً معنایی ندارد. بیشتر گفتار آنها در باره موسی علیه السلام و کوه طور، و زلیخا و یوسف است، و تقریباً از واجبات نام نمی برند، و از گناه نهی نمی کنند. با این

وضع کی و چگونه زنا کار از کردار خود دست بر می دارد و ربا خوار از عمل خود دست می کشد، و زن می تواند حق شوهرش را بشناسد و نمازش را حفظ کند.

نیز می گوید: در مجلس برخی از قضاصان زنان و مردان در هم می آمیزند، و دیده می شود زنان به ادعای آن که به وجد در آمده اند پیوسته نعره و فریاد می کشند، و هیچ کس عمل آنها را زشت نمی شمارد و از آنها جلوگیری نمی کند، و آنها این کارها را برای

آن می کنند که دلها را به سوی خود جذب کنند. در زمان ما قصه گویانی یافت می شوند که

دست به فریب و تزویر نمی زنند و آشکارا قصه گویی را وسیله امرار معاش خود قرار داده اند، از امیران و ستمگران تقاضای بخشش کرده و از راهداران و گمرکچیان پول اخذ می کنند، و در شهرها قصه گویی را کسب خود ساخته اند. در میان آنها کسانی هستند که در گورستانها حاضر می شوند و از مردگان و استخوانهای پوسیده آنان و فراق دوستان یاد

می کنند و زنان را می گریانند اما آنان را به صبر و شکیبایی ترغیب نمی کنند.»

چنان که ملاحظه می شود بر عکس آنچه گلدزبهر معتقد شده است، علما از مخالفت با قضاصان و پرهیز دادن مردم از اعمال زیانبار و روشهای فریبکارانه آنها در کشاندن

مردم به سوی خود و استیلائی بر اموال و تباه کردن عقول آنها خودداری نکرده اند، و هرگاه حملات علما بر آنها نتیجه قابل ملاحظه ای به بار نیاورده است، این امر بازگشت

ندارد به این که از سوی آنها کوتاهی شده یا در ایجاد وسایل برای مبارزه با آنها با توجه به وضع مسلمانها در آن دورانها قصور ورزیده اند چه جوامع اسلامی در این ازمه در حالتی

بسر می بردند که برخورد شدیدی میان عناصر فرهنگی قدیم و جدید در گرفته بود، این فرهنگ جدید قدیمی بود لیکن نسبت به اعرابی که به سرزمینهای فتح شده در آمده بودند، جدید به شمار می آید. از این رو، قصه و قضاصان در ساختمان فرهنگ امت اسلامی که در حال رشد و بالندگی بود، راه یافتند.

شاید در آنچه ابن جوزی نقل کرده تحوّل مهمّی را که در قرن ششم در نقل داستان روی داده دریافتیم، چه در این دوران، قصّه گویی با پایکوبی و کف زنی و آوازه خوانی همراه شده، و دیگر قصّاص مانند سابق قصّه گو یا همچون کسی که از روی کتابی بخواند یا حتّی به طور عادی سخن بگوید به شمار نمی آید. چه قصّاص در این زمان، گفتار خود را با غنا و آوازه خوانی می آمیخت و با پایکوبی و کف زنی همراه می کرد، سپس رباب را که آلت غنا و موسیقی است و امروزه در روستاهای مصر دیده می شود با قصّه سرایی خود به نغمه در می آورد. او میان روستاهای کوچک و بزرگ گشت زنی می کرد و به نواختن رباب خود و قصّه گویی می پرداخت و مردان و زنان و کودکان پیرامون

او گرد می آمدند و به داستانهای شاعران و داستانسرایان عرب مانند عنتره و زناتی خلیفه

وزیر سالم گوش می دادند. همچنین سرگذشت زندگانی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به روش پیشینیان خود در قرون اولیه هجری با توسّل به اسرائیلیات و افسانه ها و خرافات شرح می داد.

با این همه می توان گفت که تأثیرات قصّاصان در مردم پیوسته رو به ضعف گذاشت تا به کلی نابود شد، و بهتر بگوییم که قصّاصان از میان رفتند، به ویژه پس از آن که مردم، رو به آموزش و تعلیم آوردند، و به دستگاههای سمعی و بصری دست یافتند. لیکن برای اسرائیلیات که اینان در دورانهای طولانی آنها را رواج داده بودند، همواره راهی گشاده

وجود داشت تا از آن طریق به عقول مردم راه یابند. این راه گشاده، کتابهای تفسیر قرآن و کتب موسوم به قصص الانبیا و قصص القرآن است. همان کتابهایی که بیشتر مطالب آنها از اسرائیلیات برگرفته شده و مواد همین کتابهاست که پیوسته از طریق رادیو و تلویزیون

به صورت نمایشنامه ها و سریالهای دینی منتقل و میان مردم پخش می گردد.

بدین ترتیب برای ما روشن می شود عواملی که منجر به پیروزی یهود در وارد کردن و

جا زدن اسرائیلیات خود در فرهنگ اسلام شد به شرح زیر بوده است:

۱- استبعاد مسلمانان از این که اسرائیلیات به قرآن کریم کشانیده شود. چه قرآن به حکم نصّ و از نظر رسم و قراءت موثّق و محفوظ است از این رو چیزی که آنها را از شنیدن تاویلات اهل کتاب و داستانهای آنان منع کند در پیش روی خود ندیدند.

۲ - اسلام، حریت و آزادی عقل و اندیشه را تأیید کرده، و هیچ منعی در برابر مواریث ملتها و عقاید و اندیشه های پیشین آنها برقرار نکرده و خطّ بطلان بر آنها نکشیده است.

۳ - بهره برداری یهود از آنچه در قرآن مبنی بر تصدیق رسالت پیامبران پیشین و کتب آنها آمده است.

۴ - بهره برداری یهود از گذشت و مدارای اسلام نسبت به ملت‌های دیگر و وارد شدن آنها در آن تا از طریق پخش افسانه ها و خرافات خود از درون بر اسلام ضربه وارد کنند.

۵ - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اگر چه اصحاب خود را از عمل به آنچه در کتابهای یهود و نصارا آمده است، منع فرمود، لیکن آنها را از شنیدن سخنانشان بی آن که آنها را تصدیق یا تکذیب کنند، نهی نکرد.

تدوین حدیث تا چه حدّ آن را از اسرائیلیات رهایی داد

می توان گفت تدوین حدیث به صورت منظم و فراگیر تنها در روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز یعنی در آغاز قرن دوم هجری آغاز شده است. در این زمان، احادیث در اوراق و جزوات و دفاتر تدوین گردید، و این اوراق به کثرت در دست طلبّ حدیث یافت می شد. به رغم خضوع و تسلیم عملی در گردآوری احادیث نبوی صلی الله علیه و آله، و تدوین آنها با دقیق ترین شرایط و ضوابط و اخذ آنها پس از تفحص دقیق، چه از حیث توثیق سند، و چه از نظر صحّت روایت و عدالت راویان و ضبط آنها، روایاتی که صحّت اسناد آنها به صحابه و تابعین امثال کعب الأحبار، قرظی، وهب بن منبه، عبدالله بن سلام و جز اینها مورد تأیید بود، به کتب تفسیر و حدیث راه یافت، و اینان همه از نصارا و یهودیانی بودند

که اسلام را پذیرفته بودند. همچنین دانشمندانی که به جمع آوری احادیث اقدام کردند، بیشتر به نقد و بررسی سلسله سند حدیث پرداختند و کمتر به بررسی متن آن توجه کردند. چنان که کم دیده می شود حدیثی که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شده با شرایطی که حدیث در آن بیان شده است، سازگار باشد؛ یا حدیث با حوادث قطعی

تاریخی تناقض دارد، یا عبارت آن شامل نوعی تعبیرات فلسفی است که خلاف تعبیرات معمول پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله به شمار می رود و یا در شرایط و قیود به متون فقه شبیه تر است وامثال اینها(۱).

از این رو ما بیشتر کتابهای قدیمی تفسیر را پر از اسرائیلیات به ویژه در مورد قصص قرآن می یابیم تا آن جا که این اسرائیلیات به صورت جزئی از تفسیر درآمده است. فی المثل می بینیم طبری(۲) در آنچه مربوط به داستانهای اسرائیلیات می شود به منابع یهودی الاصل مانند کعب الأحبار و وهب بن منبه استناد می کند، او در تفسیر خود بیشتر از هر

کتاب تفسیر دیگر از نصوص اسرائیلی و افسانه های نصرانیت که طبری آنها را به وهب بن منبه ارجاع می دهد، کمک گرفته است. کتب دیگر تفسیر نیز از حیث رجوع به وهب بن منبه و کعب الأحبار که از بزرگترین منابع قصص انبیا و افسانه های گذشتگان به شمار

می آیند، خیلی کمتر از حدّ طبری نیستند. همان قصّه ها و افسانه هایی که جمعی از مفسّران همواره تفاسیر خود را نسبت به برخی از آیات و سوره ها براساس آنها قرار می دهند، و کتب تفسیر هنوز هم کم و بیش از آنها پر است، این تفاوت مربوط به میزان کنجکاوی و اشراف علمی است که در هر مفسّری بیش و کم وجود دارد. علاوه بر این، بستگی به نگرش عمیق و اهتمام و احتیاط مفسّر دارد که بتواند از میان آنچه می بیند اسرائیلیات را تشخیص دهد و از آنها پرهیز کند. بی شکّ ابن قتیبّه و نووی(۳) و زمخشری(۴)

در رأس دسته اخیر قرار دارند، چه اینان به هیچ روی از کعب الأحبار روایت نکرده اند.

در حالی که ابن جریر کمی از روایات کعب الأحبار را ذکر کرده و ثعلبی(۵)

ص: ۵۳

۱- فجر الإسلام، احمد امین، ص ۲۱۸.

۲- محمد بن جریر مکنّا به ابوجعفر فقیه و دانشمند و مورخ ایرانی حدود سال ۲۲۶ هـ . متولد و به سال ۳۱۰ هـ . ق در گذشته است، کتابهای معروف او تاریخ طبری، تفسیر کبیر مشهور به تفسیر طبری است که بعدها به امر منصور بن نوح سامانی به پارسی ترجمه شده است؛ فرهنگ معین - م.

۳- یحیی بن شرف نووی در سال ۶۷۶ هجری در نوبی حوران متولد شده و در همان جا در گذشته است. او از حافظان و محدثان به شمار می رود. از او تألیفات بسیاری به جا مانده از جمله الاربعون النوویه که در حدیث است؛ المنجد فی اللغات والاعلام - م.

۴- ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری متولّد سال ۵۳۸ هجری در زمخشر، از ائمه لغت و نحو و بیان و تفسیر به شمار است، چون مجاورت خانه خدا را اختیار کرده بود، او را جارالله نامیده اند، بر مذهب اعتزال بوده و دارای تألیفات بسیاری است از جمله آنهاست الکشاف عن حقائق التزیل در تفسیر، والمفصل فی النحو - م.

۵- ابو اسحاق احمد بن محمّد متولّد ۴۲۷ هجری از مردم نیشابور است. وی در علم تفسیر یگانه زمان خود بوده و کتاب الکشف والبیان عن تفسیر القرآن، از اوست - م.

و کسایی (۱) در داستانهای پیامبران بسیاری از روایات او را نقل کرده اند. (۲)

همچنین ابن کثیر از جمله مفسّرانی به شمار می آید که به دقت و احتیاط و پرهیز پایبندی داشته اند، چه وی به اندازه توانش کوشیده است خود را از تأثیرات افسانه ها و

خرافات اسرائیلی رهایی دهد و کتابش را از آنها منقح سازد، یا دست کم خواننده کتابش را متوجه مآخذ کتاب خود کند و احتیاط و ملاحظه کاری خویش را گوشزد سازد. بر خلاف پیشینیان خود که به استغانت از کتابهای یهود و نصارا مباحث کرده اند، مانند مقاتل بن سلیمان متوفا به سال ۱۵۰ هجری که در توضیح ویژگی کار خود گفته دانش خود را به قرآن از یهود و نصارا به دست آورده و کتاب خود را موافق کتب آنها قرار داده

است، او چنین نکرده است.

به همین گونه می بینیم با گذشت زمان و مشتمل شدن کتب تفسیر به اسرائیلیات و نصرانیات میان آنها و قرآن و حدیث ارتباط شدیدی برقرار می شود و این وضع عجیب و در عین حال فاسد و نادرست به صورت مشکلی در می آید که حل آن آسان نیست، و آن علاوه بر مشکلاتی است که فقیهان مسلمان در مرحله میانی عمر دولت اسلامی با آنها رو به رو شده اند. در این مورد می توان به گفتار یکی از آنان که به این موضوع پرداخته

است اشاره کرد، و او ابن تیمیّه (۳) است. وی در کتابش به نام مقدمه فی اصول التفسیر (۴) در

این باره چنین گفته است: اختلاف در تفسیر بر دو نوع است: مستند برخی از این اختلافات تنها نقل است، و مستند برخی دیگر غیر از آن است؛ زیرا علم: یا نقل مصدق است و یا استدلال محقق، و نقل: یا از معصوم است و یا از غیر معصوم، و این نوع اول از آن دو نوع است. نوع دوم نیز برخی از آن مسائلی است که می توان صحیح و ضعیف آنها

ص: ۵۴

۱- ابوالحسن علی بن حمزه منسوب به کساء از قراء شیعه و نحوی کوفی است. در سال ۱۰۹ ه. در کوفه متولد و در ۱۸۹ ه. در نزدیک شهر ری وفات یافته است. هارون الرشید تربیت دو فرزندش امین و مأمون را به او سپرد، در کوفه نزد الزّواسی و در بصره نزد خلیل تلمذ کرده است - م.

۲- مأخذ پیشین، احمد امین، ص ۱۶۱.

۳- تقی الدین احمد مکنّا به ابن تیمیّه در سال ۶۶۱ هجری در حران سوریه به دنیا آمده و در سال ۷۲۸ ه. در گذشته است. وی فقیه حنبلی مذهب است. شافعی مذهب با او مخالفت و او را از تعلیم منع کردند. وهابیان پیرو او هستند - م.

۴- ص ۱۸ - ۲۰.

را شناخت و برخی دیگر موضوعاتی است که شناخت صحیح و ضعیف آنها ممکن نیست و برای تحصیل یقین به صدق آنها راهی وجود ندارد. لذا بحث درباره این مسائل بی فایده و هرگونه سخن پیرامون آنها زاید است. اما در مورد آنچه مسلمانان به شناخت آن نیاز دارند خداوند بر آنچه در آنها حق است، دلایلی نصب کرده است.

نمونه آنچه سخن پیرامون آنها سودی ندارد و بر صحیح آنها دلیلی موجود نیست اختلاف مفسران در احوال اصحاب کهف، اختلاف آنها در عضوی از بدن گاو که موسی علیه السلام آن را بر شخص مقتول زد و زنده شد، اختلاف در باره کشتی نوح علیه السلام که از چه چوبی بوده است. اختلاف آنها نسبت به نام نوجوانی که خضر او را کشت و امثال اینهاست. و اینها اموری است که طریق علم به آنها منحصر به نقل است، و آنچه از این قبیل نیست بلکه علم به آنها از اهل کتاب گرفته شده مانند آنچه از کعب الأحبار، وهب بن متبه، و محمد بن اسحاق یا از کسانی که از اهل کتاب اخذ کرده اند روایت شده، چیزهایی است که تصدیق یا تکذیب آنها جز با دلیل جایز نیست چنان که به روایت صحیح ثابت است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرگاه اهل کتاب برای شما حدیث کنند، شما آنها را تصدیق یا تکذیب نکنید، چه یا به حق حدیث کرده اند که در آن صورت شما آنها را تکذیب کرده اید، و یا باطلی را نقل کرده اند که در این صورت باطل آنها را تصدیق کرده اید».

همچنین آنچه از تابعین نقل گردیده هر چند ذکر نشده که تابعی از اهل کتاب اخذ کرده نیز به همین منوال است. زیرا وقتی تابعین با یکدیگر اختلاف داشته باشند، اقوال بعضی برای بعضی دیگر، حجت نیست. از این رو نفس آدمی به آنچه از صحابه به طور صحیح نقل شده است، بیشتر آرام می گیرد تا آنچه از برخی تابعین ذکر کرده اند. زیرا این

احتمال که صحابی آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده یا از کسی که آن را از آن حضرت شنیده

استماع کرده بسیار قوی تر است از آنچه تابعی نقل کرده است، و چیزی را که صحابی به طور جزم و قطع می گوید چگونه ممکن است گفته شود که وی آن را از اهل کتاب اخذ کرده در حالی که آنها از تصدیق اهل کتاب نهی شده بودند.

مقصود، این است که بیان شود اختلافی که صحیح آن دانسته نیست و نقل اقوال

درباره آن سودی ندارد مانند دانستن حدیثی است که روایت می شود لیکن هیچ دلیل بر صحت آن وجود ندارد، و امثال اینها. اما قسم اول که شناخت صحیح آن امکان پذیر است در موارد لازم موجود می باشد.

ابن تیمیه در جای دیگر می گوید: و غالب آنها یعنی مسائلی که درباره آنها سکوت شده از چیزهایی است که متضمن فایده ای که عاید امری دینی شود نیست. از این رو اقوال علمای اهل کتاب نسبت به این گونه مسائل بسیار مختلف است.

اما در میان مفسران چنین اختلافی نیست، چه آنها اسامی اصحاب کهف و تعداد و رنگ سنگ آنها را نیز ذکر می کنند و تعیین می کنند که عصای موسی علیه السلام از چه درختی

بوده است، و نوع پرندگان را که ابراهیم علیه السلام زنده کرد، ذکر می کنند و عضوی را که موسی علیه السلام از گاو به بدن شخص مقتول زد، نام می برند، و نوع درختی را که خداوند از آن با موسی علیه السلام سخن گفت، بیان می کنند، و امثال اینها یعنی همان چیزهایی که خداوند در قرآن کریم از آنها نام نبرده و مبهم گذاشته است. زیرا تعیین آنها متضمن فایده ای که در دنیا عاید مکلفین شود و یا برای دین آنها سودمند باشد، نبوده است. ولیکن نقل اختلاف

آنها در این باره جایز است، چنان که خداوند فرموده است:

«سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَظُنُّهُمْ إِلَّا فِئْتًا مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامِ أَلَمْ يَكْفُورًا لِّمَن كَانَ عَلَى الْكُفْرِ وَعَصَىٰ أَمْرًا مِّنْ أَمْرِ رَبِّهِ وَمَا يَكْفُرُونَ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ أَعْمَىٰ» (۱)

آیه کریمه مذکور بر حفظ ادب و تعلیم آنچه در این مقام و امثال آن سزاوار است مشتمل می باشد، چه خداوند با سه قول از آنها خبر داده، دو قول را تضعیف، و نسبت به قول سوم سکوت کرده است، و این دلیل بر صحت آن است، چه اگر

باطل بود، آن را ضمن دو قول مذکور رد می کرد. سپس گوشزد فرموده که آگاهی بر تعداد اصحاب کهف متضمن فایده ای نیست، و در این مورد گفته است: بگو پروردگرم به تعداد آنها دانانتر

ص: ۵۶

۱- کهف / ۲۲: گروهی خواهند گفت آنها سه نفر بودند که چهارمین آنان سنگ آنها بود، دسته ای می گویند: پنج نفر بودند که ششمین آنها سگشان بود - همه اینها سخنانی بی دلیل است - و گروهی می گویند آنها هفت نفر بودند و هشتمین آنان سگشان بوده بگو پروردگرم من به تعداد آنها آگاهتر است، جز گروه اندکی تعداد آنها را نمی دانند. بنابراین درباره آنها جز با دلیل سخن مگو و از هیچ کس پیرامون آنها سؤال مکن.

است، و جز اندکی از مردم، این را نمی دانند، همان هایی که خداوند، آنان را بر آن آگاه کرده است. از این رو فرموده است: «فَلَا تَمَّارَ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءٌ ظَاهِرًا» یعنی: در چیزی که سودی در آن نیست خود را به زحمت نینداز، و در این باره از آنها پرسش مکن، چه آنها چیزی جز به حدس و گمان از آن نمی دانند. و نیکوترین طریقه بیان اختلاف همین است که: مشتمل بر اقوالی باشد که در آن مورد گفته شده، و به صحیح آن اقوال تصریح و باطل

آنها ردّ، و فایده و ثمره اختلاف ذکر گردد، تا نزاع و اختلاف، پیرامون موضوعی که سودی در آن نیست، به درازا نکشد و مردم را از توجه به کارهای مهمتر باز ندارد. به طور

کلی کسی که مسأله مورد اختلافی را نقل کند و بر اقوال گفته شده درباره آن مشتمل نباشد گفتار او ناقص است، چه ممکن است قول درست همان چیزی باشد که آن را ترک کرده است. یا آن که اختلافی را ذکر و آن را رها کند بی آن که قول صحیح را درباره آن

متذکر شود که در این صورت گفتار او نیز ناقص خواهد بود. و اگر قول نادرست را به عمد درست اعلام کند، دروغ گفته، و اگر از روی جهل این کار را مرتکب شود، خطا و اشتباه کرده است. همچنین کسی که اختلافی را مطرح کند که در آن فایده ای نیست، یا اقوال متعددی را به لفظ نقل و از نظر معنا بازگشت همه آنها را به یک یا دو قول ذکر کند

وقت را تضييع و آنچه را نادرست و غیر صحیح است به کثرت بیان کرده است، و او مانند کسی است که دو رویی و تزویر را پیشه کند.

هر کس کتب تفسیر را مطالعه کند می بیند که برخی از مفسران در اتخاذ طریقه ای که ابن تیمیه وضع کرده است، پیشتاز بوده اند جز این که شماره آنها اندک است، و از جمله

آنها ابن کثیر (۱) می باشد، چه او موضوع مورد خلاف را ذکر و سپس اقوال مختلف را،

درباره آن نقل و پس از آن قولی را که به اعتقاد او صحیح و پسندیده است انتخاب و شک خود را درباره آنچه مورد وثوق او نیست اظهار می کند، در حالی که دیگران این کار را نکرده بلکه روایات اهل کتاب و تأویلات و افسانه های آنها را بدون هیچ گونه نقض و ابرام

ذکر می کرده اند. روشن است که خواننده، این سکوت را نشانه صحت آنچه گوینده نقل

ص: ۵۷

۱- عمادالدین اسماعیل بن کثیر قرشی بصری از پیروان ابن تیمیه است که در سال ۷۷۴ه فوت شده است از آثار او تفسیر بر قرآن مجید و تاریخ البدایه والنهایه و دیگر تقویم البلدان است - دائرة المعارف سیاح - م.

کرده است تلقی می کند چه رسد به ارتباط این تأویلات و افسانه ها با سیاق مطلبی که آنها در آن ذکر شده است. از این رو لازم است کتابهای تفسیر عموماً و داستانهای قرآن خصوصاً مورد تجدید نظر قرار گیرد؛ بلکه باید این تجدید نظر آثار و مواریث دیگر ما را

نیز فراگیرد تا روایات نادرست و حوادث ساختگی و افترا آمیز واقوالی که کم و بیش با اسلام سازگار نیست از آنها زدوده شود، یا دست کم روایات این آثار پیش از تجدید چاپ به مآخذ آنها ارجاع و برخی حواشی به آنها اضافه شود تا آگاهی خواننده نسبت به آنچه از این قبیل در متن آمده است کامل گردد.

دلیلی گویاتر بر وجوب این کار از آنچه از سوی یکی از پژوهشگران یعنی علامه سید مرتضی عسکری (۱) اقامه شده و با این بحث ارتباط دارد یافت نمی شود، وی روشن کرده است که برخی از تاریخ نگاران برجسته مانند ابن عساکر (۲) متوفاً به سال ۵۷۱ هجری در کتاب بزرگ خود به نام تاریخ مدینه دمشق و ذهبی (۳) در کتاب تاریخ الاسلام مطالبی از دو کتاب یکی به نام فی الفتوح والرده و دیگری الجمل و سیره عایشه و علی نقل کرده اند، و این دو کتاب را سیف بن عمر تمیمی در قرن دوم هجری تألیف کرده است، و تاریخ نگارانی که پس از ابن عساکر و ذهبی آمده اند آن مطالب را از کتابهای آنان اخذ کرده اند

بی آن که تصور کنند که کتابهای عمر بن سیف تمیمی در مظنه اتهامند تا آن جا که پژوهشگر در برابر این مطالب درنگ می کند و پس از بررسی تطبیقی

و نقد تحقیقی دقیق به این جا می رسد که افسانه عبدالله بن سبا تعدادی صحابه خیالی آفریده و اسانیدی ساختگی اختراع کرده و اخباری را به نحوی ساخته و پرداخته است که به تاریخ نگاران اجازه داده است روایات سیف بن عمر تمیمی را نقل کنند. (۴)

ص: ۵۸

۱- ابن عساکر ابوالقاسم علی بن حسن مورخ و جهانگرد دمشقی است که یکی از آثارش تاریخ دمشق است در هشتاد جلد، وی در سال ۴۹۹ متولد شد و در ۵۷۱ هجری وفات یافت؛ دائرة المعارف سیاح - م.

۲- ابی عبدالله شمس الدین محمد بن احمد ذهبی متوفاً به سال ۷۴۸ هجری از جمله آثار او تاریخ الاسلام از ظهور اسلام تا سال ۷۴۰ هجری است در ۱۲ مجلد؛ دایره المعارف سیاح - م.

۳- علامه حاج سید مرتضی عسکری از اکابر علمای شیعه در این زمان است. ایشان دارای آثار و تالیفات بسیاری است از جمله کتاب عبدالله بن سبا، احادیث امّ المومنین عایشه، معالم المدرستین، و کتب و جزوات بسیار دیگر - م.

۴- دائرة المعارف الإسلامیه، دکتر عایشه عبدالرحمان، ص ۲۷.

همچنین ابن خلدون در باره نقل از دیگران بدون تأمل و تحقیق و بررسی هشدار داده و خطرات بزرگ و زیانهای سنگین آن را یادآور شده و گفته است: «برای مورخان و مفسران و وقایع نگاران در نقل حکایات و حوادث چه بی ارزش و چه با ارزش، به سبب اعتماد آنها به مجرد نقل، غلطها و اشتباهاتی روی می دهد، چه آنها حوادث را ریشه یابی

نکرده با نظایر آنها مقایسه نمی کنند و آنها را با معیار عقل و حکمت و وقوف بر طبیعت

کاینات نمی سنجند، و اندیشه و بینش را در نقل اخبار حاکم نمی سازند، در نتیجه از راه

حق بیرون می روند، و در وادی اشتباهات و غلطها سرگردان می مانند». از اینرو، وی پس از معرفی فن تاریخ می گوید: بدان فن تاریخ دانشی بسیار ارزشمند و پر سود و بلند مقصد است، چه آن ما را به احوال و اخلاق امتهای گذشته و حالات پیامبران و رفتار آنان، و سرگذشت پادشاهان و چگونگی دولتها و سیاستهای آنها آگاه می کند، و کسی که بخواهد در امور دین و دنیا به آنها اقتدا کند با دانستن آن بهره اش کامل خواهد شد». او مورخان و مفسران را توجه می دهد که وقتی به تاریخ نویسی اقدام می کنند چه چیزهایی بر آنها لازم خواهد بود، و در این باره می گوید: تاریخ نیازمند منابع متعدد و دانشهای

گوناگون است و تاریخ نگار باید از حسن تشخیص و دقت و غوررسی برخوردار باشد تا این صفات او را به حق و واقع برسانند، و وی را از لغزشها و خطاها دور گردانند، چه هرگاه در ذکر واقع و اخبار تنها بر نقل از غیر اعتماد شود، و اصول عرف و عادت حاکم نباشد، و قواعد سیاست و طبیعت عمران و احوال در اجتماع انسانی منظور نگردد، و غایب با حاضر و حال با گذشته مقایسه نشود، بسا تاریخ نگار از خطا و لغزش مصون نماند و از جاده حق و راستی دور افتد. (۱)

ص: ۵۹

۱ - اصحاب کهف در منابع یهودی

در مصادر و مآخذ یهودی به هیچ روی ذکری از اصحاب کهف به میان نیامده، از این رو داستان اصحاب کهف که در قرآن نازل شده از جمله داستانهای قلیلی است که در میراث دینی یهود از آن یاد نشده است، و این به عکس قصه های دیگر قرآن است چه ما در برابر آنها ضمن داستانهای تورات و جز آن افسانه هایی دینی می یابیم که حوادث آن پس از تورات اتفاق افتاده و سپس یهودیان آنها را در کتابهای دینی خود جای داده اند.

عدم چیزی - هر چند از دور - در کتب یهود که به قصه اصحاب کهف اشاره داشته باشد به یک سبب بازگشت دارد، و آن این که جوانانی که یهودیان مدینه درباره آنها گفتند

آنان در روزگارهای پیشین بسر برده اند از یهودیانی بوده اند که به مسیح (عیسی بن مریم علیه السلام) بشری که فرستاده خدا بود ایمان آوردند، همان کسی که تورات از قول پیامبران بنی اسرائیل که پیایی آمدند به او بشارت دادند و یحیی بن زکریا (یوحناى مَعْمَدان)^(۱) زمینه ظهور او را فراهم کرد چون سران یهود و همچنین توده آنها انتظار داشتند پیامبر موعود نظیر موسی و داوود و سلیمان علیهم السلام پیامبری جنگی و پیشوایی نظامی و رهبری سیاسی باشد تا پیروزی آنها را بر دشمنانشان تحقق داده، آنها را سرکوب و تارومار سازد، بلکه آنها را مقتول و زنان آنها را به اسارت و اموال آنها را به

ص: ۶۱

۱- مسیحیان یحیی بن زکریا را یوحناى مَعْمَدان می خوانند؛ المنجد فى اللغة والاعلام - م.

غارت برد. و این عادت همیشگی بنی اسرائیل بود چنان که تورات آنها حاکی است. امّا هنگامی که دیدند پیامبر نوظهور (مسیح) آنان را به صلح، گذشت، دوستی و آماده شدن برای برپایی حکومت الهی دعوت می کند او را مورد استهزا و ریشخند قرار دادند، و بر همه آنانی که از او پیروی و دعوت او را اجابت کردند خشمگین شدند، و مسیح علیه السلام را خارج از شریعت موسی علیه السلام و دشمن یهود شمردند، و مجازات و سرکوب او را واجب دانستند. از این رو بر هر کدام از کسانی که به او ایمان آورده بود دست می یافتند او را سنگسار می کردند، و به هر یک از آنها که دست پیدا نمی کردند مانند اصحاب کهف، نسبت به او اظهار نا آشنایی و یاد او را تحریم و بدین وسیله او را مجازات می کردند. و این روش را زمانی در پیش گرفتند که در صدد بر آمدن کتب خود را از هر نوع اشاره به جوانانی که در زمان پیش از میان آنها بیرون رفتند تهی سازند. با این حال، طبق آنچه در

کتب سیره و تفاسیر اسلامی وارد شده است آنانی که مشرکان قریش را تشویق کردند برای آزمایش صحت نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله از او مسائلی را پرسند همان یهودیان مدینه (یثرب) بودند، و قضیه اصحاب کهف یا «جوانانی که در زمانهای پیش از میان مردم بیرون رفتند و چگونگی امر آنها» یکی از این پرسشها بود، و همین امر دلیل بر آن است که یهودیان با داستان اصحاب کهف آشنایی داشتند.

در هر حال، عدم داستان اصحاب کهف در میراث دینی یهود به این معنا نیست که این حادثه اتفاق نیفتاده است، چه وجود یا عدم آن در میراث دینی آنها هیچ اهمیتی ندارد، به ویژه آن که آشکار شده که یهودیان برای خدمت به مصالح خویش و تأیید و تقویت ادعاهای و افتراهای خود، تاریخ را تحریف و وقایع آن را مسخ و دگرگون کرده اند، زیرا آنها در گستاخی و تجزیه نسبت به حقّ معروفند تا آن جا که از دروغ بستن بر خدا و تحریف کتاب آسمانی فرود آمده بر موسی علیه السلام پروا نکردند و کوتاهی نورزیدند.

۲- اصحاب کهف یا خفتگان هفتگانه در منابع مسیحی

داستان اصحاب کهف نخستین داستانی است که در میراث دینی مسیحی زیر عنوان

«خفتگان هفتگانه» یا «خفتگان هفتگانه افسوس»^(۱) وارد شده است، و آن به اسقف سوری به نام «جیمز» که از مردم ساروج بوده و به همین مناسبت «جیمز ساروجی» نامیده شده منسوب می باشد. ادوارد گیون در کتابش به نام سقوط امپراتوری روم^(۲) از

«اسمانی» که نخستین کسی است که در کتاب خود به این داستان اشاره کرده است نقل می کند که گفته است: «از میان داستانهای تاریخی دینی لازم می بینم داستان مشهور «خفتگان هفتگانه» را که ادعا می شود تاریخ آنها با روزگار «ثیودوسیوس کوچک» و جنگ الوندال افریقا همزمان بوده است، انتخاب کنم. آری هنگامی که مسیحیان در معرض جور و ستم امپراتور دیکوس قرار گرفتند، هفت تن از جوانان اشراف زاده شهر افسوس در غاری گشاده و عمیق واقع در دامنه کوهی مجاور شهر پنهان شدند. امپراتور ستمگر برای آن که این جوانان را به هلاکت برساند دستور داد دهانه غار را با ایجاد تپه ای از سنگهای ضخیم و درشت به گونه ای مستحکم مسدود سازند. در این حال، جوانان مذکور، در خواب عمیقی فرو رفتند که مدت آن معجزه آسا به یک صد و هشتاد و هفت سال به طول انجامید بی آن که این مدت دراز در قوای حیاتی آنها تأثیری به وجود آورد. در پایان این مدت بردگان ادولیوس که میراث این کوه به او منتقل

شده بود به منظور احداث ساختمانی روستایی در آن محل، سنگهای ضخیم را برداشتند و در نتیجه اشعه آفتاب به درون غار تابید، و این امر خفتگان هفتگانه را از

خواب بیدار کرد، آنان پس از آن که گمان کردند ساعتهای اندکی در خواب بوده اند، احساس گرسنگی کردند، لذا تصمیم گرفتند یک نفر از آنها برای خرید نان مورد نیازشان

پنهانی به شهر باز گردد و جامیلیکوس را برای این کار انتخاب کردند. اما این جوان - اگر برای ما روا باشد که نام جوان را بر او اطلاق کنیم - نتوانست منظره شهر را که با آن

آشنایی داشت بشناسد، و آنگاه که مشاهده کرد صلیب بزرگی بر دروازه بزرگ شهر افسوس نقش شده ترس و وحشت او فزونی یافت، و زمانی که ناوایی لباس عجیب او را دید و لهجه قدیمی او را شنید، متحیر و سراسیمه شد، سپس جامیلیکوس، پول قدیمی

ص: ۶۳

۱- افسوس، نام قصبه ای بوده در فریگیای قدیم فریگیا نام کشوری بوده در قدیم واقع در مرکز آسیای صغیر، فرهنگ دکتر معین - م.

۲- جلد دوم، ص ۲۶۶. Gibbon, Edward، مورخ انگلیسی ۱۷۳۷ - ۱۷۹۴ م - م.

زمان دیکئوس را که پول متداول دوران امپراتوری بود به او داد، در این موقع نانوائی نسبت به او بدگمان شد و پنداشت که آن جوان به گنجی مخفی دست یافته است، از اینرو، او را نزد قاضی برد و همین که میان آن دو پرسشهایی صورت گرفت، داستان حیرت انگیز آنها مکشوف و معلوم شد از زمانی که جوان مذکور و دوستانش از بیم خشم آن طاغوت بت پرست گریخته اند نزدیک به دو قرن سپری شده است. لذا اسقف افسوس و کاهنان و حاکمان و مردمان شهر بلکه چنان که گفته اند حتی شخص ثیودوسیوس امپراتور برای دیدار غار خفتگان هفتگانه شتافتند. همین که این هفت تن حرکت خود را به حاضران رسانیدند و داستان خویش را برای آنان بیان کردند در کمال سکون و آرامش مرگ آنها در رسید و از دنیا رفتند. گیبون در شرح این داستان گفته است:

«ممکن نیست آنهایی که این داستان شگفت انگیز را ساخته و پرداخته یونانیان متأخر باشند که سادگی و پرهیزگاری آنان را به این کار وادار کرده باشد، چه هر داستان صحیح

متواتری را می توان تا تاریخ پنجاه سال از گذشت وقوع این معجزه مورد ادعا پیگیری و

بررسی کرد. و اسقف سوری یعنی جیمز ساروجی که دو سال پس از مرگ ثیودوسیوس کوچک به دنیا آمده یکی از مواعظ خود را به شماره دویست و سی در ستایش جوانان افسوس اختصاص داده است. و نیز پیش از آن که قرن ششم (میلادی) به پایان برسد داستان آنها به همت گریگوری اسقف شهر تور از سریانی به لاتینی ترجمه شده است، و مذاهب شرقی مخالف همچنان از آنها با احترام تمام یاد می کنند، نیز نامهای آنها به گونه ای محترمانه در تقویمهای رومی و حبشی و روسی نگاشته شده

است.»

همچنین داستان «خفتگان هفتگانه» در دائرة المعارف اخلاق و دیانات مفصل تر از آنچه گیبون آن را نقل کرده، ذکر شده و آمده است:

امپراتور «دیسیس» Decius در شهر یونانی قدیمی «افسیس» داخل می شود، و پرستش بتها را در آن دو باره برقرار می کند و به مردم شهر به ویژه به مسیحیان دستور

می دهد ذبیحه و قربانی تقدیم بتها کنند. عده ای از مسیحیان از عقاید نصرانیت دست می کشند و شماری از آنها به کیش خود باقی می مانند، و آزار و شکنجه رجال حکومت را تحمل می کنند. در این هنگام هفت تن از جوانان را (برخی روایات آنان را هشت تن

ذکر کرده است) که در محلی به نام سرای اقامت داشتند نزد امپراتور می آورند، در مورد اسامی آنها روایات مختلف است. این جوانان متهم بودند به این که در نهب پایبند نصرائیتند، و تقدیم قربانی به بتها را مردود می شمارند. امپراتور به امید آن که از روش خود باز گردند مدتی به آنها مهلت می دهد که از نصرائیت توبه کنند یا از شهر بیرون روند.

جوانان مذکور در خلال این مدت شهر را ترک می کنند و در غاری واقع در کوهی نزدیک شهر که آن را Anchitus می نامند پنهان می شوند. یک تن از آنها که نامش دیومدس Diomedes یا Imblicus بوده است از غار بیرون آمده به طور ناشناس با لباسی چرکین و وصله دار به شهر در می آید، تا اخبار را بداند و خوراکی خریداری کند. دیری نمی گذرد که دیسیس به شهر باز می گردد، و دستور احضار جوانان را می دهد، دیومدس دوستانش را از این فرمان امپراتوری آگاه می کند، سپس خوراک می خورند در حالی که غم و اندوه آنها را فرا گرفته بود، پس از آن در خوابی عمیق که خداوند بر آنها چیره کرد،

فرو می روند. هنگامی که امپراتوری نتوانست بر این جوانان دست یابد پدران آنان را احضار کرد آنها بیزاری خود را از فرار فرزندان و ناآگاهی و بی گناهی خویش را در این

توطئه اظهار و او را آگاه کردند که آنان در کوه Anchitus پنهان شده اند. در این هنگام امپراتور فرمان داد دهانه غار را با سنگ بزرگی مسدود کنند، و آنها در آن جا به مرگ طبیعی مردند، و در این غاز زنده به گور شدند. دو تن مسیحی یکی به نام Theodore و دیگری به نام Rufinus داستان این جوانان شهید را بر لوحه ای فلزی می نویسند و آن را در زیر سنگی که دهانه غار را مسدود کرده بود، مدفون می کنند. پس از گذشت سیصد و هفت سال از وقوع این حادثه در روزگار سلطنت امپراتور ثیودوسیوس دوم Theodosius شورش به رهبری یکی از مسیحیان روی داد، گروهی از آنها به سرکردگی

کشیشی به نام ثیودور Theodore قیام و عقیده به زنده شدن مردگان و امکان حشر اجساد را انکار کردند، امپراتور مسیحی از این پیشامد بیمناک و پریشان خاطر شد. در این هنگام

خداوند به مردی به نام Adolius الهام فرمود که در محوطه ای که غار در آن واقع بود، آغلی برای گوسفندانش بسازد، بنایان برای ساختمان آغل، سنگهای دهانه غار را به کار

گرفتند، و در نتیجه غار مکشوف گردید، در این هنگام خداوند این جوانان را از خواب بیدار کرد، آنها گمان کردند تنها شبی را در خواب بوده اند، و به یکدیگر وصیت کردند که هرگاه ضرورت آنها را ناگزیر کرد به دست «دیسیس» به عنوان شهید بمیرند.

یک تن از آنان به نام **Diomedes** مطابق معمول به شهر رفت، هنگامی که صلیب نقش شده بر دروازه شهر را دید، حیران و بهت زده در برابر آن ایستاد به طوری که ناگزیر شد

از یکی از رهگذران بپرسد: آیا براستی شهر «افسس» همین است؟ و مشتاق آن شد که هر چه زودتر دوستانش را از این انقلاب بزرگ آگاه کند، لیکن جلو عواطف خود را گرفت و به خرید طعام پرداخت، و بابت بهای آن پولی را که به همراه داشت و در زمان «دیسیس» متداول و رایج بود، تحویل فروشنده داد. فروشنده و بازاریان با مشاهده این پول یقین کردند که این جوان به گنجی دست یافته است و می خواستند بخشی از آن را نصیب خود سازند. لذا او را بیم داده تهدید کردند و از وسط شهر و بازارهای آن عبور دادند و مردم را بر او شورانیدند. آن جوان به آن جمعیت انبوه می نگریست و در جستجوی کسی بود که او را بشناسد لیکن چنین کسی را نمی یافت.

اسقف حاکم شهر از او و شغلش جويا شد آن جوان اسقف را از داستان خود به طور مشروح آگاه ساخت و از مردم خواست او را تا غار همراهی و رفقاییش را در آن جا دیدار کنند. از این رو، مردم تا قله کوه بالا رفتند، و در آن جا دو لوح سربی یافتند که صدق گفتار آن جوان را گواهی می دادند. پس از آن وارد غار شدند، و رفقای او را در حالی که زنده بودند، و نور و اطمینان چهره آنها را فرا گرفته بود دیدار کردند. این خبر به امپراتور

Theodosius رسید، وی غار را بازدید کرد، و در آن جا **Maximilian** یا **Achillides** را

جوانی دیگر به او گفت: خداوند، خواب را بر آنها چیره ساخت تا حشر و نشر را اثبات کند، سپس آنها را پیش از بر پایی رستاخیز بیدار کرد. پس از این، مرگ آن جوانان فرا

رسید و مردند، و برای یادمان آنها عبادتگاهی رومی در آن جا ساخته شد. (۱)

در این داستان که دائره المعارف اخلاق و دیانات آن را ذکر کرده است ظهور دو شخصیت تازه به چشم می خورد که هر دو مسیحی بوده و داستان جوانانی را که به غار

ص: ۶۶

در آمده اند و سپس به فرمان امپراتور دیکئوس دهانه غار را به روی آنها بسته اند، به قلم

آورده اند. یکی از آنها به نام ثئودور Theodore و دیگری Rufinus نام دارد. آنان، این قصه را بر صفحه ای فلزی نوشتند و در زیر سنگهایی که به وسیله آنها دهانه غار را مسدود کرده بودند، دفن کردند. اما در داستانی که گیبون نقل کرده از نویسنده داستان این جوانان

ذکری نشده و تنها چیزی که در این باره نقل کرده آن است که اسقف جیمز ساروجی کشیش استان ساروج در عراق، نخستین کسی است که این قصه را در یکی از مواعظ خویش ذکر کرده لیکن روشن نکرده که چگونه این داستان به او رسیده یا وی بر آن دست یافته است.

جیمز مدکور در سال ۴۵۲ میلادی متولد شد و به سال ۵۱۸ یا بنا به قول دیگر در سال ۵۲۰ وفات یافت. به این معنا که تولد او پس از مرگ امپراتور ثئودوسیوس روم معروف به کوچک روی داده و با امپراتور جستینیوس اول که از سال ۵۱۸ تا ۵۲۷ فرمانروایی کرده همزمان بوده است. لذا بنا بر قول دوم که وفات جیمز را در سال ۵۲۰ ذکر کرده اند، وی دو سال آخر عمرش را در تحت حکومت جستینیوس گذرانده است.

امریا خاورشناس آلمانی به نام ونسنک (۱) A.J. Wensinck در آنچه پیرامون اهل کهف نوشته می گوید: «داستان اهل کهف، نخستین بار ضمن کتابی به زبان سریانی که تاریخ آن به قرن پنجم میلادی باز می گشت در شرق ظاهر شد، و این را دیونیس از تل مهره نقل، و در نزد غربیها این قصه در کتاب ثئودوس از سرزمین مقدس ذکر شده است، اسامی جوانان مذکور در این منابع نامهایی یونانی است. در این که آیا دیونیس این داستان را از زبان یونانی نقل کرده یا از همان نخست آن را به سریانی نوشته است، اتفاق نظر وجود ندارد».

ونسنک با گیبون که گفته است منظور قرآن از اصحاب کهف اشاره به جوانانی است که در غرب معمولاً آنها را «خفتگان هفتگانه افسوس» می نامند، هم عقیده است.

از آنچه گیبون در باره «خفتگان هفتگانه» نقل کرده است، بر می آید که شمار آنها هفت تن بوده، و خواب عمیق آنها یک صد و هشتاد و هفت سال به طول انجامیده، و

ص: ۶۷

غارى که به آن پناه برده و در همه این مدت در آن به خواب رفته اند در شهر افسوس واقع در آسیای صغیر بوده و پادشاه بت پرستی که در زمان او این جوانان به غار پناه برده اند

دیکوس (۲۴۹ - ۲۵۱م) نام داشته است.

اما پادشاهی که این جوانان در روزگار او از خواب طولانی خود برخاسته اند، ثیودوسیوس کوچک یا ثیودوسیوس دوم (۴۰۸ - ۴۵۰م) بوده است. همچنین این بیان گیبون مهم است که گفته است: جوانان مذکور هنگامی که در غار پنهان شدند، دیکوس فرمان داد دهانه غار را با ایجاد تپه ای از سنگهای ضخیم و درشت محکم بر روی آنها ببندند، و هنگامی که بردگان برای احداث بنایی روستایی، این سنگهای ضخیم را از دهانه غار برداشتند، و اشعه آفتاب به دورن غار تابید، آنها از خواب بیدار شدند.

همچنین در کتابی که سعید بن بطریق (۱) گرد آورده و آن را نظم الجوهر نامیده، داستان اصحاب کهف ذکر شده است. ابن بطریق گفته است: در هشتمین سال سلطنت ثدوس جوانانی که از امپراتور «ذاقیوس» گریخته در غار پنهان شده بودند ظاهر شدند. پیدا شدن

آنها بدین گونه بود که شبانان در طول زمان وقتی از محلی که غار در آن واقع بود، می گذشتند، آجرهایی را که با آنها دهانه غار را مسدود کرده بودند، می کردند، تا آنگاه که دهانه غار باز شد. هنگامی که جوانان از خواب طولانی خود بیدار شدند، تصوّر کردند که تنها یک شب در خواب بوده اند، از این رو به رفیق خود که برای خرید طعام به شهر می رفت، گفتند: برو برایمان خوراکی بخر و اخباری از «ذاقیوس» به دست آور.

وی هنگامی که به دهانه غار رسید به بنا و خرابی آن نگریست، سپس به راه افتاد تا به شهر رسید، و آن شهر افسوس بود، وی دید که بر دروازه آن صلیب بزرگی نصب شده

است، از دیدن آن به خود بدگمان شد، و خیال کرد که در خواب است، او چشمانش را پیوسته می مالید و به راست و چپ خود می نگریست، شاید آشنایی را ببیند لیکن آشنایی نمی دید، لذا حیران و سرگردان ماند، و به خود گفت: شاید راه را گم کرده ام، و بسا این شهر دیگری باشد.

ص: ۶۸

۱- سعید بن بطریق که کنیه اش ابن بطریق است در سال نخست خلافت فاطمیه در قاهره ۳۲۰هـ . ۹۳۲م به سمت اسقف بزرگ اسکندریه منصوب شد و در این هنگام شصت سال عمر داشت، وی تا زمان وفاتش به سال ۳۲۸هـ . در این منصب باقی بود.

سپس وارد شهر شد و برای خرید طعام، درهمهایی را که صورت امپراتور «ذاقیوس» بر آنها نقش بود، ارائه داد. فروشندگان آنها را از او نپذیرفتند، و گفتند: شاید او به گنجی دست یافته است. سپس به او گفتند: این درهمها از کجا به دست تو رسیده است؟ اگر پاسخ ندهی تو را می کشیم، لیکن او با آنها سخن نمی گفت.

مردم فریاد بر آوردند و در نتیجه، جمعیت زیادی به گرد او جمع شدند، آنها می خواستند با او سخن گویند، لیکن او خاموش بود ناچار او را نزد بطریق شهر بردند. وی از در سخن با او در آمد لیکن او پاسخ نمی داد، او را تهدید کرد، باز هم لب از لب نمی گشود، در این هنگام اسقف بزرگ شهر نزد او آمد، و با او سخن گفت، و وی را تهدید کرد، به او گفت: اگر با من به سخن در نیایی و به من نگویی این درهمها را از کجا

آورده ای، تو را می کشم. او از بیم امپراتور «ذاقیوس» از سخن گفتن امتناع می کرد.

به او گفتند: او مرده است و پس از او پادشاهان زیادی سلطنت کرده اند، چون او به خاموشی خود ادامه داد، وی را زدند تا آن حدّ که به درد آمد، ناگزیر آنان را از حقیقت

حال خود خبر داد. به او گفتند: ذاقیوس مرده و پس از او پادشاهان زیادی زمامداری کرده اند، و امروز پادشاه این سرزمین «ثدوس» است، و کیش نصرانیت غلبه یافته است.

سپس با آنها رهسپار غار شد، آنان یاران او را دیدند، و لوح سربی را که در صندوق مسینی جای داشت و داستان و اخبار این جوانان در آن نوشته شده بود، مشاهده کردند و به شدّت در شگفت شدند، سپس نامه ای به پادشاه نوشتند و او را از احوال آنان آگاه کردند. شاه بر مرکب سوار و رهسپار شهر افسوس شد و آنان را دیدار کرد و با آنان سخن گفت.

شاه پس از گذشت سه روز دوباره بر آنان وارد شد، لیکن آنان را مرده یافت، او دستور داد آنها را در غار باقی بگذارند، و بیرون نیاورند، و در آن جا به خاک سپارند، و بر روی آنها کنیسه ای بسازند که به نام آنها نامیده شود، و هر سال در این روز مراسم یادبودی برای آنها برپا گردد. پس از آن شاه به قسطنطنیه باز گشت.

گفته است: از زمانی که جوانان از ذاقیوس فرار کرده به غار پناه بردند تا هنگامی که در آن ظاهر شدند و سپس مردند یک صد و هفت یا چهل و نه سال طول کشیده است.

شاروبیم در کتابش به نام کافی نقل کرده که اصحاب کهف از ساکنان شهر منیج بوده اند و غار آنها در آن جاست. (۱)

اخیرا پیرامون «اصحاب کهف» پژوهشهای تازه ای صورت گرفته از جمله آنها پژوهشهایی است که لوئیس ماسینیون (۲) خاورشناس فرانسوی انجام داده و در سال ۱۹۶۱م کتابی به نام خفتگان هفتگانه - اصحاب کهف به زبان فرانسه نوشته و منتشر کرده است. در این کتاب، آگاهیها و برداشتهایی را که براساس دیدگاه دینی او استوار است، ذکر کرده و به نقل از دکتر جیشوند گفته است: «اصحاب کهف» فضیلت بزرگی را در تقویت ایمان مسیحیان شهر «افسوس» دارا هستند، چه مسیحیان خواب مریم و یوحنا را از حیث طول مدّت و سپس برانگیختن آنها مانند خواب اصحاب کهف می دانند.

دیگر، پژوهشهایی است که «جان کلود بیکارو» به عمل آورده و او نیز فرانسوی است. وی در بررسیهای خود بر داستان «خفتگان هفتگانه» عنوان «حجرالزویه للحوار الاسلامی المسیحی» را اطلاق کرده، و بر آنچه آن را اتّفاق این دو دیانت بر اندیشه: «اخلاص و فنا در بندگی خدا، ایستادگی در برابر ستم و آزار و اثبات نظریه زندگی پس از

مرگ» نامیده تکیه کرده است. (۳)

۳ - داستان اصحاب کهف در منابع اسلامی

قطع نظر از آنچه درباره اصحاب کهف در کتابهای مفسّران و تاریخ نگاران و جز آنها نقل شده، اصولاً داستان اصحاب کهف به شکل صحیح و مشخص خود

در قرآن کریم سوره شماره ۱۸ که همین نام (سوره کهف را دارد) ذکر شده، و این سوره جز برخی آیات آن که در مدینه نازل شده، مکی است. در احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و اقوال صحابه، چیزی که اشاره به تفصیل این داستان داشته باشد، دیده نمی شود. از این رو، قرآن کریم،

ص: ۷۰

۱- تاریخ موجات الجنس العربی و دولها و مآثرها فی بلاد الشام، محمد عزه دروزه، ص ۳۲۳.

۲- خاورشناس فرانسوی ۱۹۶۲ - ۱۸۸۳م درجه دکترا در ادبیات را داشته، و استاد «کلژدوفرانس» و «مدرسه تبّعات عالیّه» و رئیس مؤسسه تبّعات ایرانی و عضو وابسته فرهنگستان ایران بوده و تألیفاتی درباره منصور حلاج دارد، نیز کتابی به نام مباحثه مدینه و تقدیس فاطمه علیهاالسلام از او به جا مانده است (فرهنگ معین) - م.

۳- اهل الکهف، محمّد تیسیر ظیان، ص ۴۵.

تنها منبع این داستان است که به صورت مجمل در سوره کهف وارد شده و این سوره پیش از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه بر آن حضرت نازل گردیده است، در دورانی که قریش از روش سخریه و استهزا و آتھام و تهدید آن حضرت و کمک خواهی از مردم بر ضد او عدول کرده، سیاست تازه ای را بر اساس آزار و تعدی و جور و ستم در پیش گرفتند و آن حضرت و پیروانش را به عزلت و انزوا ناگزیر کردند. مودودی (۱) می گوید: «این سوره پیش از هجرت مسلمانان به حبشه نازل شده و داستان اصحاب کهف در زمانی گفته شده که مسلمانان تحت ستم و آزار و شکنجه بوده اند تا در پایداری و دلیری

از آن عبرت گیرند و بدانند پیش از این، مؤمنان برای حفظ ایمان خود، چه کارهایی را انجام داده اند».

آنچه در این سوره به چشم می خورد، آن است که عنصر غالب در آن، بیان قصه است؛ در آغاز آن، داستان اصحاب کهف و پس از آن، داستان جنتین (دو باغ) ذکر، و سپس به داستان آدم علیه السلام و ابلیس اشاره شده، و در وسط آن قصه موسی علیه السلام با عبد صالح آمده و در پایان آن داستان ذوالقرنین نقل گردیده، و بیشتر آیات آن را ذکر این قصه ها فرا گرفته است، به طوری که از یک صد و ده آیه آن هفتاد و یک آیه را همین داستانها تشکیل

داده و بیشتر آیات باقیمانده در توضیح یا پیگیری این داستانهاست. (۲)

در باره سبب نزول داستان اصحاب کهف و نزول قصه ذوالقرنین روایت شده است که یهودیان، مردم مکه را تحریک کردند که موضوع این دو داستان و چگونگی روح را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسند. به روایتی دیگر، مردم مکه از یهود به اعتبار آن که اهل کتاب اند خواستند سؤالاتی برای آنها طرح ریزی کنند تا به وسیله آنها پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بیازمایند، یهودیان سه سؤال برای آنها فراهم کردند که نخستین آنها به اهل کهف،

و دومی به ذی القرنین، و سومی به روح اختصاص داشت.

ابن هشام (۳) نقل کرده است که: قریش، نصر بن حارث را به همراه عقبه بن ابی معیط نزد احبار یهود مدینه فرستادند و به آنها گفتند: از آنها درباره محمد صلی الله علیه و آله پرسند،

ص: ۷۱

۱- تفسیر سورتی الکهف و مریم، ترجمه احمد ادریس، ص ۸.

۲- فی ظلال القرآن، استاد سید قطب، ج ۴، ص ۲۲۵۶.

۳- السیره النبویه، جلد اول، ص ۳۰۰.

واوصاف او را برای آنها بیان کنید، و آنها را از گفتار او آگاه سازید. چه یهودیان، نخستین اهل کتاب اند، و از پیامبران نزد آنها علومی است که نزد ما نیست.

این دو نفر بیرون آمدند و وارد مدینه شدند، و در باره پیامبر صلی الله علیه و آله از احبار (علما) یهود پرسشهایی کردند و امر آن حضرت را برای آنان توصیف نمودند و از برخی اقوال او آنها را آگاه ساختند، و به آنان گفتند: شما اهل تورات هستید، و ما نزد شما آمده ایم تا ما را از وضع رفیقمان با خبر سازید. احبار یهود به آنها گفتند: ما به شما دستور می دهیم که از سه چیز از وی پرسید، اگر او از آنها خبر داد، پیامبر مرسل است و اگر خبر نداد، مردی دروغگوست، هر تصمیمی که دارید نسبت به او اجرا کنید. از او درباره جوانانی پرسید که در روزگار پیشین از میان مردم بیرون رفتند و بگویند قضیه آنها چه بوده است؟ زیرا آنها داستانی شگفت دارند. و از او نسبت به مرد جهانگردی پرسید که به شرق و غرب زمین دست یافت، و سؤال کنید داستان او چه بوده است؟ و از او درباره روح پرسید که چیست؟ پس از آن نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو به مکه بازگشته، بر قریش وارد شدند، و گفتند: ای جماعت قریش! ما قول قاطعی را که میان شما و محمد صلی الله علیه و آله فیصله می دهد برای شما آورده ایم، احبار یهود به ما دستور دادند که چیزهایی را از او پرسیم، اگر ما را از آنها آگاه کرد، او پیامبر است، و اگر ما را از آنها خبر نداد دروغگوست و نظر خودتان را درباره او اجرا کنید.

سپس مشرکان قریش نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای محمد! ما را از جوانانی خبر ده که روزگار پیشین از میان مردم بیرون رفتند و آنها را داستانی شگفت انگیزی است، و نیز از مرد جهانگردی آگاه کن که به مشرق و مغرب زمین دست یافت، و هم ما را از روح خبر ده که چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: به پرسشهایتان فردا پاسخ خواهم داد لیکن ان شاء الله نگفت. آنها از نزد آن حضرت بازگشتند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آنچه آنها بیان کردند، پانزده شب درنگ فرمود و در این مدت، خداوند بر او

وحی نازل نکرد، و جبرئیل بر او فرود نیامد، تا آن جا که مردم مکه اخبار دروغی را پخش کردند، و گفتند:

محمد صلی الله علیه و آله فردا را به ما وعده داد، اکنون پانزده شبانه روز می گذرد هنوز از آنچه از او پرسیده ایم پاسخی نمی دهد. توقف وحی نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را اندوهگین ساخت، و

سخنان مردم مکه بر او دشوار آمد. پس از آن جبرئیل از سوی خداوند، سوره اصحاب کهف را برای او آورد، و در آن به سبب اندوهش از گفتار مردم از سوی خداوند مورد عتاب قرار گرفت و نیز در آن به پرسشهای مشرکان درباره امر جوانان و مرد جهانگرد و روح پاسخ داده شد.

مودودی^(۱) معتقد است سؤال سوم از روح نبوده، بلکه درباره حقیقت داستان موسی علیه السلام با عبد صالح بوده است، و بر حسب این اعتقاد سؤالها را بدین گونه ترتیب داده است:

سؤال اول: اصحاب کهف چه کسانی هستند؟، دوم: حقیقت داستان موسی علیه السلام و مرد صالح چیست؟، سوم: حکایت ذی القرنین چیست؟

او در تأیید نظریه خود استناد کرده است به این که پاسخ سؤالی که اختصاص به روح دارد، در سوره اسراء داده شده و در سوره کهف نیست، و فاصله زمانی میان نزول این دو سوره سالهای زیادی است، و در سوره کهف سه داستان ذکر شده نه دو تا، و بر همین اساس معتقد است سؤال دوم در حقیقت از مرد صالح (خضر) است نه از روح، و همین عقیده آقای طباطبایی^(۲) است که در تفسیرش به نام المیزان آمده است.

بسا ممکن است این گفتار مودودی که خدایش بیامرزد، درست باشد، چه احادیثی وارد شده که دلالت دارد بر این که سؤال از روح، جدا از پرسش درباره جوانان کهف و ذی القرنین بوده است. در حدیث عمر بن حفص بن غیاث مرفوعاً تا عبدالله آمده که گفته

است: درحالی که من به همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مزرعه ای می رفتیم و آن حضرت بر عصایی از شاخه نخل تکیه داشت از کنار دسته ای یهودی عبور فرمود، آنها به یکدیگر

گفتند: در باره روح از او پرسید، شما نسبت به او چه فکر می کنید، او به چیزی که ناخوشتان آید با شما برخورد نمی کند، از او پرسید، لذا یکی از آنها برخاست، و درباره

روح پرسید، راوی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله خاموش ماند، و پاسخی به او نداد، من دانستم به

ص: ۷۳

۱- تفسیر سورتی الکهف و مریم، ص ۸.

۲- علامه سیّد محمد حسّین طباطبایی مؤلف تفسیر گرانقدر المیزان در بیست و نهم ماه ذی الحجه الحرام سال ۱۳۲۱ هجری قمری در تبریز متولد شد، و در ۱۸ محرم الحرام سال ۱۴۰۲ قمری آبان ۱۳۶۰ شمسی به دنبال یک کسالت طولانی دیده از جهان فرو بست - م.

او وحی می شود. می گوید: من در جای خود ایستادم، هنگامی که وحی نازل شد فرمود:

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (۱).

مدلول آنچه ذکر شد، این است که پرسش از روح را یهودیان پس از هجرت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مدینه از آن حضرت به عمل آوردند در حالی که پرسش از جوانان و ذوالقرنین را مشرکان قریش پیش از هجرت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از مکه مطرح کردند. شیخ الاسلام احمد بن عبدالرحیم، معروف به ولی الله دهلوی در باره آنچه محمد بن اسحاق

روایت کرده که قریش هیأتی را نزد احبار یهود به مدینه اعزام کردند و از آنان خواستند تا سؤالاتی را طرح کنند که به وسیله آنها صدق نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و ارتباط او را با خداوند بیازمایند، و آنها سؤالاتی را انتخاب کردند که از جمله آنها پرسش از اصحاب کهف است، می گوید: «همه مفسران آیات احتجاج و آیات احکام را به قصه ای ارتباط می دهند

و معتقدند آن قصه، سبب نزول آن آیات است. تردیدی نیست که هدف اصلی از نزول قرآن تهذیب نفوس بشری و از میان بردن اعتقادات باطل در مکلفین است، و این امر در نزول آیات مخاصمه و احتجاج سبب مستقل است به همان گونه که وجود اعمال فاسد در مردم، و گسترش مظالم در میان آنها اسباب کافی در نزول آیات احکام است و عدم تبه و انزجار از آنچه در قرآن در باره نعمتهای الهی و ایام الله نازل شده است و آنچه به هنگام مرگ و پس از آن واقع می شود علت حقیقی نزول آیات وعظ و تذکیر است. اما داستانهای جزئی و حکایات معینی که مفسران در نقل آنها خود را به رنج انداخته و در بیان شرح

آنها سخن به درازا گفته اند، دارای تأثیر زیاد و اهمیت چندانی نیست جز در برخی آیات

که در آن به حادثه ای اشاره شده که در زمان آن حضرت یا پیش از آن اتفاق افتاده است و

این اشاره همواره شنونده را به انتظار و امید دارد که آن قصه را به تفصیل بشنوند».

استاد محمد تیسیر الظیان (۲) می گوید: این داستان درست در زمان و مکان خود وارد شده است، چه مسلمانان در مکه با همان اوضاعی مواجه شدند که جوانان اهل کهف در اوج ستمگری و خود کامگی قیصرهای روم با آن رو به رو گردیدند، و در دورانی زندگی

ص: ۷۴

۱- إسرائ / ۸۵: از تو در باره روح می پرسند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است، و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.

۲- اهل الکهف، ص ۸.

می کردند که شبیه دورانی بود که آن جوانان مؤمن پیش از آن که شهر را ترک کنند و به غار پناه برند در آن بسر می بردند. و تصویری که قرآن ارائه داده بلیغ ترین و رساترین نمایش و تصویر است:

«و اذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ» (۱)

کتابهای حدیث و سیره پر از داستانهای ستمگری و سنگدلی، شکنجه و آزارهایی است که مشرکان نسبت به مسلمانان روا می داشتند و بیانگر اخبار رنج و محنت و مصایبی است که بر بلال، عمار، خباب، مصعب، سمیه و یاران آنها وارد می کردند تا آن

جا که از شنیدن آنها بدن به لرزش و وجدان به درد می آید. قرآن کریم و کتب سیره، جوّ

هولناک و خفقان آوری را که در مکه بر مسلمانان احاطه داشت، به تصویر کشیده اند؛ جوّی که بارقه امیدی در آن به چشم نمی خورد، و دریچه ای به آن باز نمی شد تا نور و هوا

در آن در آید، آنان همچون دانه در میان دو سنگ آسیا و یا چون شکار در چنگال شیر درنده گرفتار بودند، و هیچ تعبیری دقیقتر از تعبیر قرآن نیست:

«حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ» (۲)

در این هنگام است که وحی نازل می شود و قرآن، داستانهای فرج بعد از شدت، وعزت پس از ذلت و گشایش پس از سختی را برای آنها بازگو می کند. خداوند در این دوران هولناکی که نومیدی و بدبینی بر آن چیره شده، چشمها بی نور گشته و دلها به گلوگاه رسیده است داستان یوسف با برادرانش، قصه موسی با فرعون، و داستان اصحاب کهف را با پادشاهی جناب و سرکش و سلطانی طغیانگر بیان می کند، و اینها

داستانهایی است که زمان و مکان آنها و اشخاصی که محور داستان اند، مختلف است لیکن در غایت و نهایت با هم متفق و در یک نقطه با یکدیگر هم داستان اند و آن، اراده

قاهر حقّ تعالی در یاری کردن مؤمنان و غلبه دادن آنان بر کافران است.

ص: ۷۵

۱- انفال / ۲۶: و به یاد آورید هنگامی که شما گروهی اندک و ضعیف در روی زمین بودید چنان که می ترسیدید مردم شما را برابیند...

۲- توبه / ۱۱۸: تا آن حدّ که زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد، و حتی جایی در وجود خویش برای خود نمی یافتند و دانستند که پناهگاهی از (عذاب خدا) جز (رو آوردن) به سوی او نیست.

علاوه بر این، داستان اصحاب کهف دو یا سه سال پیش از هجرت نازل شده و در حقیقت زمینه ساز هجرت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه بوده، چه در خلال این هجرت بود که آن حضرت به غار پناه برد تا کافران مکه که در تلاش خود برای ترور شبانه او در

حال خواب شکست خورده بودند به او دست نیابند. شاید ابن کثیر تشابه میان حادثه کهف و رویداد غار را درک کرده باشد، آن جا که به فرار جوانان به غار و جست و جوی پادشاه طاغی اشاره می کند و می گوید: آنها به این جوانان دست نیافتند، و خداوند اخبار

آنان را از آنها پوشیده داشت، همچنان که درباره پیامبر صلی الله علیه و آله خود و همسفرش به هنگامی که به غار ثور پناه برد رفتار کرد، و مشرکان قریش که در جست و جویش بودند با آن که از

کنار وی می گذشتند به او راه نیافتند، و وقتی همسفرش عرض کرد: ای پیامبر خدا! اگر یکی از آنها به جای پای خود بنگرد، ما را خواهد دید، و آن حضرت جزع و بی تابی او را

مشاهد کرد فرمود: ای ابابکر! «چه گمان می کنی به دو نفری که خداوند سومین آنهاست» و حق تعالی فرموده است:

«إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (۱)

شک نیست که آنچه دهلوی از عموم مفسرین نقل و اصرار آنها را در ارتباط دادن آیات قرآن به قصص ذکر کرده به سبب اعتقاد آنهاست به این که آن قصه ها یا امثال آنها

سبب نزول آیات است، و این سخن درستی است، در حالی که

پژوهشگر به هنگامی که به بررسی اسباب نزول آیات می پردازد در بیشتر اوقات شمار زیادی از این داستانها را که

گویای اسباب نزول است در پیش روی خود می یابد که خیلی دور به نظر می رسد که آنها

ص: ۷۶

۱- توبه / ۴۰: اگر او را یاری نکنید، خداوند، او را یاری خواهد کرد، آن هنگام که کافران او را از مکه برون کردند در حالی که دومین نفر بود (یک نفر همراه او بیش نبود) در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همسفر خود می گفت: غم مخور خدا با ماست، در این موقع خداوند سکینه (و آرامش) خود را بر او فرستاد و با لشکرهایی که مشاهده نمی کردید، او را تقویت نمود، و گفتار (هدف) کافران را پایین قرار داد (و آنها را با شکست مواجه ساخت) و سخن خدا (و آیین او) بالاست، و خداوند عزیز و حکیم است.

از اسباب حقیقی نزول آیات باشند، و ما در فصل نخست این بررسی، زیانهایی را که از طریق قصاصان و کسانی که دانش خود را از آنها گرفته اند در این زمینه وارد شده است،

بیان کرده ایم.

۴ - موضع مفسران و مورخان مسلمان نسبت به داستان اصحاب کهف

هر کس کتابهای تفسیر و کتب تاریخ اسلامی را از نظر بگذراند، می بیند که مفسران و مورخان مسلمان چه در مسایلی که متعلق به تفسیر است و چه در موضوعاتی که مربوط به ذکر وقایع تاریخی است، بر دو دسته اند، و این دو دستگی را روشی که هر یک از این دو گروه اتخاذ کرده اند به وجود آورده است. چه در حالی که ما دسته نخست را می بینیم

که در تفسیر قصه های قرآن و به قصد ارضای کسانی که در باره این داستانهای دینی

کنجکاوی و اهتمام دارند، نهایت احاطه و کوشش را به کار برده اند در همین حال در نقل

اخبار دقت لازم را به کار نگرفته، اقویلی را که جمع کرده اند، بیشتر آمیخته به خرافات و افسانه ها و اسرائیلیات است. طبری ابن عساکر، ذهبی و مسعودی از این دسته اند. اما دسته دوم در تحلیل داستانهای قرآن کریم، خود را در محدوده نصوص قرآنی پایبند

ساخته و به توضیح اشارات و عبرتهایی که در داستان است، و جوابگویی مشکلات و شبهاتی که در آن به نظر می رسد و نیز روشن ساختن عوامل تأثیر در شیوه های بیانی یا دلایل عقلی یا ادراکات وجدانی بسنده کرده اند. و پویندگان این راه غالباً بر طریقه تفسیر

قرآن به وسیله قرآن و سنت و آثار صحیح تکیه دارند، و هرگاه اخباری را درباره شأن نزول آیات از سیره نگاران نقل می کنند یا بدین سبب است که آن اخبار متواتر و مشهور و

متناسب با حقایق قرآن و سنت اند و یا روشنگر مطلبی هستند که نیاز به توضیح و بیان دارد، و یا اخباری دروغ و ساختگی است که باید ردّ و بدان هشدار داده شود. از متقدمین

ابن کثیر، فخر رازی، زمخشری و بیضاوی، و از متأخرین محمد

عبده، سید قطب محمد طاهر بن عاشور از این دسته اند. (۱)

داستان اصحاب کهف از حیث چگونگی برخورد این دو دسته با آن تفاوتی با دیگر

١- سيكولوجيه القصّه في القرآن، دكتور تهاى نفره، ص ٣١.

داستانهای قرآن ندارد، چه در حالی که دسته نخست در تفسیر آن به بررسی و دادن آگاهیهای همه جانبه می پردازد از اسرائیلیات و نصرانیات کمک می گیرد، به رغم آن که

مبالغه و اشتباه و تناقض و ناهماهنگی در آنها فراوان است، اما دسته دوم در تفسیر داستان، خود را به هدفی پایبند می کند که به خاطر آن قصه نازل شده است، و برای رسیدن به این هدف از طریق بیان معانی آن توضیح مواضع، کشف روابطی که ممکن است میان آن مواضع وجود داشته باشد نمایاندن زنده بودن سیاق و اعلام آهنگ و انسجامی که در آن است چه در خود آن قصه و چه در رابطه ای که میان آن و دیگر قصه های قرآن است، استعانت می جوید.

هر کس آنچه را در کتابهای دسته نخست پیرامون اصحاب کهف نقل شده است، مطالعه کند، ساختگیها و دروغگوییهای آشکار و حشویات متعمدانه و اضافات بیگانه از سیاق عبارت را که با تفصیل بسیار از منابع غیر اسلامی نقل شده به خوبی ملاحظه می کند، آنان اسامی این جوانان و نام سگی را که تا ورود آنها به غار آنان را همراهی کرده ذکر می کنند، همچنین نام پادشاهی را که این جوانان از او فرار کرده اند، و نام پادشاهی را که در روزگار او از خواب برخاسته اند و نام شهری را که غار در نزدیکی آن قرار داشته

است و جز اینها را تعیین و تفصیلی را ذکر می کنند که اکثر آنها با آنچه در قرآن کریم آمده است، تناقض دارد. به جز این کثیر که می کوشد اضافه بر اسرائیلیات و جز آنها که در تفسیر خود آورده است، نظریات خویش را اظهار و احتیاط و پرهیز خود را در موارد لازم بیان کند که این امر کمکی است به خواننده که بتواند روایات مجعول غیر اسلامی را

از اسلامی باز شناسد، مفسران دیگری که به گروه نخست منسوب اند، این روش را اختیار نکرده و آنچه را بر این داستان افزوده اند مورد پیگیری و تحلیل و تفسیر قرار نداده اند تا آن جا که گویا آنها حقایقی شک ناپذیرند، و تحقیق و بررسی در میزان صدق

آنها روا نیست.

نویسندگان این گونه کتابها اعم از مفسران و تاریخ نگاران در تفسیر آیات یا تأویل آنها بر آن بوده اند که تناقض میان آنها و تفصیلی را که نقل کرده اند برطرف کنند، و نیز آنها را با آنچه در منابع نصرانیت آمده است، منطبق سازند. این موضوع در مورد تعداد این

جوانان و مدّتی که در غار بسر برده اند، بیش از هر چیز آشکار است. در برخی از روایات، تعداد این جوانان هشت تن ذکر شده است، و نیز گفته اند که آنها سیزده تن بوده اند، و در روایات دیگری آمده است که آنها سه تن بوده اند. اما مدتی که آنها در غار بسر برده اند طبق روایت مشهوری که منسوب به اسقف (جیمز ساروجی) است یک صد و هشتاد و هفت سال بوده در حالی که سعید بن بطریق مدّت خواب آنها را یک صد و چهل و هفت یا یک صد و چهل و نه سال ذکر، و روایات دیگری مدّت توقف آنها را سیصد و هفتاد و دو سال تعیین کرده است، اختلاف مذکور چه در مورد تعداد جوانان و چه در باره مدّتی که آنان در غار بسر برده اند به صورت اختلاف مشابهی در آنچه مفسّران مسلمان در این باره ذکر کرده اند، منجر شده است، زیرا برخی از آنها گفته اند

آنچه در این مورد در قرآن آمده بر سیل اثبات و تأیید نیست بلکه بر طریق اخبار و نقل گفتار مردمی است که این جوانان از میان آنها برخاسته اند.

همچنین برخی روایات و نقلیات مشتمل بر معلومات تاریخی و جغرافیایی فراوانی است جز این که بسیاری از آنها با یکدیگر متناقض است و برخی از آنها را نمی توان به صورت مقبولی توجیه و تعلیل کرد، و ما بزودی این مطلب را پس از ارائه پاره ای از این

روایات روشن خواهیم کرد اعمّ از آنچه در کتب تفسیر آمده و یا در کتابهایی که نام «قصص قرآن» دارد و بسیار زیادند، نقل شده است.

از مفسّرانی که روایات مربوط به اصحاب کهف را نقل کرده اند، طبری است. او در تفسیر خود، شماری از روایات مختلف را درباره این موضوع ذکر کرده و اکثر آنها بر این

اتّفاق دارند که اصحاب کهف، جوانانی چند بودند که در یکی از شهرهای روم (یونان یا آسیای صغیر) پرستش بتان را ترک کردند و آیین مسیحیت را پذیرفتند، سپس از آن شهر گریختند و در غار مسکن گزیدند، و با آنها سگی بود که نتوانستند آن را از خود دور سازند. پس از آن، پادشاه بت پرست آن جا که او را داقیوس و نیز

داقینوس و داقیانوس می نامیدند، به همراه یارانش برای دستگیری آن جوانان به سوی غار آمد لیکن کسی از آنها نتوانست وارد آن شود، از این رو داقیوس، دهانه غار را بر روی آنها بست تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند، و سپس مردم، آنها را از یاد بردند. در یکی از روزها، یکی از

سرداران، افراد خود را روانه کرد تا دهانه غار را باز کنند و قسمتی از آن را به آغل گوسفندان اختصاص دهند، هنگامی که افراد مذکور وارد غار شدند در آغاز جوانانی را که خداوند در زمانی که مقدر کرده بود از خوابشان برانگیخت مشاهده نکردند، چه آنها هنگامی که از خواب بیدار شدند در ترس و وحشت از خطری فرو رفتند که از آن نجات یافته بودند، ناچار طریق احتیاط را اتخاذ کردند و یکی از افراد خود را به شهر روانه

ساختند تا برای آنها طعام خریداری کند، اما فروشنده طعام پولی را که آن جوان به او

تسلیم کرد نشناخت، زیرا آن جوانان سیصد و نه سال در خواب فرو رفته بودند، و در خلال این مدّت، بت پرستی منقرض گشته و نصرائیت جای آن را گرفته بود. لذا پادشاه از

جریان امر اصحاب کهف بسیار شادمان شد، چه برانگیخته شدن آنها پس از خوابی طولانی عقیده دینی مردم او را که برخی در صحت آن شک داشتند، تأیید می کرد، و آن برانگیخته شدن جسد و روح با هم در قیامت بود. باری به محض این که آن جوان به غار بازگشت، خداوند آنان را به خواب ابدی فرو برد، و مردم در این مکان عبادتگاهی بنا کردند.

در تفسیر طبری روایت دیگری منسوب به وهب بن منبه نقل شده است که می گوید: یکی از حواریون عیسی علیه السلام به سوی این شهر آمد و خواست وارد آن شود، به او گفته شد بر دروازه آن بتی است، هیچ کس نمی تواند وارد شهر شود مگر آنگاه که برای این بت سجده کند. وی وارد شهر نشد، و به سوی گرمابه ای که در نزدیکی آن شهر بود، رفت و در آن مشغول کار شد. صاحب گرمابه بر اثر ورود او برکتی در کار خود مشاهده کرد، و جوانان به او دلبستگی پیدا کردند. وی مردم گرمابه را به اخبار آسمان و زمین و

روز آخرت آگاهی می داد تا آنگاه که آنان ایمان آوردند و او را تصدیق کردند. وضع به همین قرار بود تا زمانی که پسر پادشاه به همراه زنی آمد، و داخل گرمابه شد، آن حواری

او را نکوهش کرد و آنها شرمگین شدند، سپس پسر پادشاه برای بار دیگر به گرمابه آمد و حواری به نکوهش او پرداخت، اما پسر شاه او را دشنام داد و از آن جا براند، و خود به

همراه آن زن وارد گرمابه شد لیکن هر دو در آن جا مردند. پس از آن به پادشاه گفته شد:

مردی که در حمام است، آنها را کشته است، وی دستور احضار او را داد اما او را نیافتند،

پادشاه پرسید چه کسی با او مصاحبت داشت؟ آنها آن جوانان را نام بردند، شاه آنان را احضار کرد لیکن آنها به اتفاق مصاحب خود به غار گریختند و سگ آنها نیز به دنبال آنان شتافت.

در روایت دیگری که آن را طبری در تفسیر خود پیرامون داستان اصحاب کهف از عکرمه نقل کرده گفته است: «اصحاب کهف از شاهزادگان کشور روم بودند که خداوند، اسلام را روزی آنها کرده بود. چون در دین خود تنها و منفرد بودند از قوم خود کناره گیری کردند تا آنگاه که به غار رسیدند، و خداوند، خواب را بر آنها مسلط کرد، و روزگاری دراز در خواب بودند، در خلال این مدت، قوم آنها از میان رفت و امتی مسلمان

جای آنها را گرفت و پادشاه اینان نیز مسلمان بود، آنها درباره روح و جسد با هم اختلاف

داشتند، دسته ای از آنها معتقد بودند که روح و جسد با هم برانگیخته می شوند، گروه دیگر بر این باور بودند که تنها روح برانگیخته خواهد شد، و جسد را زمین از میان می برد

و چیز مهمی نیست. این اختلاف، شاه را دچار زحمت ساخته بود به طوری که جامه خشن پشمی به تن کرد و بر روی خاکستر نشست. سپس به دعا پرداخت و گفت: ای پروردگار من! اختلاف این مردم را می بینی، کسی را بر آنها برانگیز که حق را برایشان

بیان کند و خداوند اصحاب کهف را برانگیخت. سپس بقیه داستان را ذکر می کند.

اما ابن کثیر در این باره می گوید: «بسیاری از مفسران پیشین و پسین نقل کرده اند که اصحاب کهف از شاهزادگان روم واز بزرگان آن دیار بوده اند، آنها در یکی از روزهای عید قوم خود از شهر بیرون رفتند، چه مردم روم در هر سال یک بار در خارج شهر اجتماع می کردند و به عبادت بتها و طاغوتها می پرداختند و برای آنها قربانی می کردند،

آنان پادشاهی جبار و سرکش داشتند که به او دقیانوس می گفتند، او مردم را به این کار

و ادار و تشویق می کرد، هنگامی که مردم برای حضور در این اجتماع از شهر خارج شدند

و این جوانان به همراه پدران و اقوام خود بیرون آمدند و با چشم بصیرت به اعمال آن قوم نگریستند، دانستند که آنچه این مردم انجام می دهند و به بتها سجده و برای آنها قربانی

می کنند، اعمالی است که به جا آوردن آنها تنها برای آفریننده آسمانها و زمین سزاوار

است. از این رو، هر یک از آنها در صدد بر آمد که خود را از قوم خویش خلاصی دهد، و

از آن مردم کناره گیری کند. نخستین کس که از میان آن مردم کنار رفت، زیر سایه درختی نشست. دومین نفر که خود را از مردم جدا کرد، نزد او آمد و بنشست، به همین گونه تا آخرین نفر نزد او آمدند و نشستند در حالی که هیچ یک از آنها دیگری را نمی شناخت و آنچه آنها را به گرد هم در آورده بود، خداوند بود که دلهای آنها را بر ایمان به او متحد ساخته بود. لذا هر کدام از آنها آنچه را در دل داشت به سبب ترس از یاران خود مکتوم می داشت، و نمی دانست که وی نیز مانند اوست، تا آن جا که یکی از آنها گفت: می دانید - به خدا سوگند! آنچه ما را از قوم خود بیرون کرده و ما را از آنها جدا ساخته به سبب چیزی است و باید هر یک از ما سبب این جدایی را بیان کند. دیگری گفت: اما من به خدا سوگند، قوم خود را معتقد به چیزی دیدم که دانستم آن باطل است چه آن که به تنهایی سزاوار پرستش می باشد و هیچ چیزی شریک او نیست، او خداوندی است که همه چیز را آفریده و آسمانها و زمین را به وجود آورده است. دیگری گفت: اما من به خداوند سوگند که همین عقیده برایم تحقق یافته است، دیگری گفت: من نیز بر همین عقیده ام. سرانجام توافق کردند که همگی بر این اتحاد عقیده ثابت و استوار بوده، برادرانی صادق

و متحد باشند و سپس عبادتگاهی برای خود اختیار کردند تا در آن جا خداوند را پرستش کنند. پس از آن، مردم به وضع آنان پی بردند و از آنها نزد پادشاهشان سعایت کردند. پادشاه، آن جوانان را احضار و از قضیه آنها و این که بر چه دینی هستند، پرسش کرد، و آنان پاسخهای شایسته دادند، و او را به سوی خدا دعوت کردند. خداوند از حال آنها خبر داده و فرموده است:

«وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا» (۱)

گفته شده: هنگامی که این جوانان پادشاه را دعوت کردند که به خداوند ایمان آورد، او سرباز زد و آنها را تهدید کرد و دستور داد لباس آنها را که آرایش قومشان را داشت از تن آنها بیرون آورند، و به آنان مهلت داد تا در کار خود بیندیشند، شاید به دینی که پیش

از این داشته اند، باز گردند. و این امر، لطفی از جانب خداوند نسبت به آنها بود، چه در

ص: ۸۲

۱- کهف / ۱۴: ما دلهای آنها را محکم کردیم در آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است، هرگز غیر او معبودی را نمی پرستیم.

خلال آن توانستند از دست این پادشاه فرار کنند، و فرار آنها از آن فتنه به خاطر دینشان بود.

هنگامی که عازم بیرون رفتن و گریختن از قوم خود شدند - و خداوند آن را برای این جوانان اختیار کرده بود - به حال فرار از شهر خارج شده به غار گریختند. و در آن سکنا

گزیدند. پس از آن، قوم آنها، آنان را در میان خود ندیدند و چون پادشاه آنان را جست و

جو و تعقیب می کرد، به او پاسخ داده می شد که به آنها دست نیافته اند، و خداوند، اخبار

آن جوانان را از دید آنها پنهان ساخته بود.

و نیز گفته شده که قوم آنها بر محل آنان دست یافتند و جلو دهانه غاری که در آن داخل شده بودند، ایستادند و گفتند: ما خواهان مجازاتی بیشتر از آنچه آنها بر خودشان

روا داشته اند نیستیم، و پادشاه دستور داد دهانه غار را بر روی آنها خراب کنند تا در

همان محل بمیرند، و این کار انجام شد.

از افراد گروهی که قرآن را با استفاده از قرآن تفسیر کرده اند، ابوالاعلی مودودی است. در تفسیری که او برای دو سوره کهف و مریم نوشته، پایبندی او به این روش به روشنی آشکار است، به رغم آن که وی به داستان «خفتگان هفتگانه» مسیحیان اشاره کرده و دور ندانسته است که آن همان داستان اصحاب کهف باشد، چه او علاقه فراوانی دارد که نسبت به نقاط اختلاف این دو داستان، احتیاط و پرهیز خود را نشان دهد.

اما مرحوم سید قطب در تفسیر خود به نام فی ظلال القرآن چنین می گوید:

«روایات درباره این داستان، مختلف و گفته ها بسیار است و در برخی کتابهای قدیمی و داستانی به صورتهای گوناگونی نقل شده است. ما در این مورد از مرز آنچه در قرآن آمده است تجاوز نمی کنیم، چه قرآن یگانه منبع در خور یقین است، و سایر روایات و افسانه هایی را که بدون هیچ سند صحیح در تفاسیر راه یافته است، طرد می کنیم. به ویژه

آن که قرآن کریم نظر خواهی از غیر قرآن را در این زمینه، و نیز ستیز و جدل را از روی

حدس و گمان نهی کرده است».^(۱)

همچنین کتابهایی را می یابیم که نام «قصص قرآن» دارند و از اصحاب کهف سخن

می‌گویند و آنچه را در کتابهای تفسیر آمده با همه اختلافی که در اعتماد به روایات آنها وجود دارد، نقل می‌کنند. برخی از آنها از طبری که روایاتش منسوب به وهب بن متبه است، اخذ می‌کنند، و بعضی از ابن کثیر اخذ و پاره‌ای تعدیلات را اضافه می‌کنند تا داستان با آنچه در قرآن آمده تعارض نداشته باشد. (۱)

دائرة المعارف‌های عربی نیز بر همین منوال عمل و داستان «خفتگان هفتگانه» را به اختصار ذکر کرده‌اند. به طور نمونه آنچه در الموسوعه العربیة المیسره ذیل ماده اهل الکهف آمده است، بدین شرح می‌باشد:

در روزگار حکومت ظالمانه امپراتور دیسیوس (حدود ۲۵۰ م.) هفت تن از شهیدان در غاری نزدیک شهر افسوس زندانی شده و دهانه غار را محکم بر روی آنها بسته بودند. پس از مدتی طولانی که گویا در خواب عمیقی فرو رفته بودند، بیدار شدند و بر امپراتور ثیودوسیوس دوم (متوفا به سال ۴۵۰ م) که ایمان لرزان او بر اثر شنیدن داستان

آنها قوت یافته بود، وارد گردیدند. سپس به غار خود بازگشتند تا خواب خود را متصل به

روز قیامت کنند. این داستان در میان مسیحیان شایع، و در قرآن از آن یاد شده است.

اما در قاموس اسلامی که استاد احمد عطیه الله آن را گرد آورده، سعی شده است در

نقل این داستان به آنچه در قرآن پیرامون اصحاب کهف آمده است، ملتزم و پایبند باشد، و به این اشاره اکتفا می‌کند که برخی از خاورشناسان می‌گویند داستان اصحاب کهف همان افسانه کهن یونانی یا مسیحی است که حوادث آن در شهر افسوس در آسیای صغیر در دوران فرمانروایی امپراتور وشیاس اتفاق افتاده است، و این پادشاه با مسیحیان

در جنگ و ستیز بود.

آنچه الموسوعه الثقافیه نیز در باره اصحاب کهف نقل کرده است، تقریباً با آنچه الموسوعه العربیة المیسره ذکر کرده، تفاوتی ندارد، و شاید این امر

بدین علت باشد که این دو دائرة المعارف زیر نظر و راهنمایی مؤسسه فرانکلین امریکایی گرد آوری و تألیف

شده و بسا استادی که ماده اهل الکهف را در الموسوعه الثقافیه نوشته است از الموسوعه العربیة المیسره که به هزینه مؤسسه فرانکلین و زیر نظر آن با مشارکت مؤسسه فورد

ص: ۸۴

امریکایی به چاپ رسیده است، کمک گرفته شده. زیرا بیشتر مواد الموسوعه العربیّه المیسّره از الموسوعه الامریکیه (کلمیافایکنج دسک) اخذ شده است.

نقل داستان مسیحی (خفتگان هفتگانه) به کتابهای تفسیر و کتب تاریخی و کتابهایی که مشتمل بر داستانهای قرآن است، متوقف و منحصر نماند بلکه اخیراً از این حدّ تجاوز کرده و به رادیو و تلویزیون نیز رسیده است، و اینها در برنامه های خود زیر عنوان قصص

قرآن و پیامبران آن را در قالب نمایشنامه منتشر می کنند. داستان اصحاب کهف از میان داستانهایی که رادیو و تلویزیون پخش می کند و ظاهراً تنظیم کنندگانش در تهیه آن بر کتابهای تفسیر و تاریخ و جز اینها اعتماد و استناد می کنند. اعمّ از رویدادها و اسامی

اشخاص و اماکن همگی از داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» اخذ شده، و بینندگان و شنندگان نامهای یملیخا و مکسیمیلینا و افریکانوس و جز اینها را می شنوند و می پندارند که اینها نامهای جوانان کهف است، و غار آنها را در شهر افسوس و پادشاهی را که در دوران خود وارد آن غار شده دیکوس می دانند در حالی که آنها در روزگار پادشاهی ثیودوسیوس دوم یا کوچک از خواب برانگیخته شدند، و به رغم کوششهایی که برای زودودن اختلافات اساسی موجود میان این دو داستان به کار رفته است تا آنها را

با هم تطبیق دهند لیکن اگر تطبیق آنها محال نباشد بی شک متعذر و ناممکن است، چه هیچ گونه رابطه ریشه ای میان این دو داستان وجود ندارد، و ملاحظه برخی مشابتهای مجوز وجود ارتباط میان آنها نیست. این شباهتها برخی از مفسران را وادار کرده است که

داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» را دلیل بر صدق روایات قرآن درباره اصحاب کهف

به شمار آورند و بعضی آیات را به گونه ای که موجب رفع اختلافات میان این دو داستان گردد، تفسیر کنند، والبته انجام دادن این کار برای آنها جایز نبوده است. روشن است که

این مفسران نمی توانستند به داستان مسیحی دست برند و آن را کم و زیاد کنند، چه همان

گونه که در ذهن آنها قرار داشت، آن داستانی ثابت و معین بود که به طور تفصیل در کتابهای نصارا ذکر شده است، در نتیجه آنچه باقی می ماند، داستان اسلامی اصحاب کهف بود که به طور مجمل و موجز در قرآن بیان گردیده است، و این امر به آنها امکان

می داد که بسیاری از تفصیلات را که در داستان مسیحی نقل شده در آن وارد کنند. اما در

موارد اختلافی که تفسیر، آنها را تغییر نداد، مفسران بر آن شدند که آنها را در داستان مسیحیت به حال خود رها کنند مانند مسدود کردن دهانه غار بر روی آن جوانان که با آنچه در قرآن آمده مبنی بر طلوع و غروب خورشید در غار و انحراف از آن در هر دو

حالت، اشعه آفتاب بر آنها نتابد تعارض دارد، همچنین اختلافات دیگر که ما در فصول آینده آنها را ارائه خواهیم کرد.

شاید، ما پیش از این به اختلاف مفسران و مورخان مسلمان پیرامون نام پادشاهی که آن جوانان در روزگار او به غار پناه برده اند، اشاره کرده ایم. دسته ای از آنان نام او را دقیانوس، و برخی دقیوس یا ذاقیوس و گروهی از آنان داشیس ذکر کرده اند. سعید بن بطریق، نام او را ذاقیوس گفته است، و همین اختلاف باعث شده که برخی بر این باور باشند که هر یک از این نامها به شخص دیگری غیر از پادشاهی که آن جوانان در دوران او به غار گریختند، اختصاص داشته باشد. از جمله استاد محمد محیی الدین عبدالحمید که کتاب مروج الذهب تألیف مسعودی را مورد تحقیق قرار داده در پایان تعلیقات خود بر آن گفته است: «معروف است که نام پادشاهی که آن جوانان در زمان او به غار گریختند دقیانوس بوده» و اضافه کرده است که: تاریخ در این گونه موضوعات قاطع و موثق نیست، و معنا ندارد که ما به تحقیق این قبیل مباحث پردازیم، و قرآن نام و زمان و مکان او را ذکر نکرده است» (۱).

واقع این است که آنچه مسعودی گفته که نام پادشاه «دقیوس» بوده درست است، چه آن مطابق با روایاتی است که مسیحیان درباره داستان «خفتگان هفتگانه» ذکر کرده اند، و

بنابراین روایات که در زیر از نظر خواهد گذشت، نام پادشاهی که آن جوانان از او گریختند، دیکیوس یا دیسیوس بوده است.

لیکن آنچه مسعودی در آن اشتباه کرده، این است که گفته است پادشاهی

که در زمان او آن جوانان از خواب طولانی خود برخاستند «اوالس» نام داشته و پادشاه روم بوده، و گفته است: مدّت پادشاهی این «اوالس» چهارده سال بوده در حالی که مدّت پادشاهی

ص: ۸۶

دقیوس شصت سال بوده است.^(۱) امّا آنچه شیوع دارد، آن است که پادشاهی که در دوران او این جوانان از خواب بیدار شدند «ثیودوسیوس دوم» خوانده می شده که از سال ۴۰۸ تا ۴۵۰ میلادی حکومت کرده است، یعنی مدّت پادشاهی او ۴۲ سال بوده نه چهارده سال در حالی که مدّت فرمانروایی دقیوس بیش از دو سال نبوده است، و تنها از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ حکومت کرده است. همچنین سعید بن بطریق گفته است: آن جوانان در دوران پادشاهی از خواب برخاستند که نامش «ثندوس بزرگ» بوده است. این روایات با آنچه «گیبون» نقل کرده مبنی بر این که آنها در زمان ثیودوس کوچک که پس از پدرش ثیودوس بزرگ فرمانروایی کرده از خواب بیدار شده اند مخالف است، نیز گفته است که بیداری این جوانان در سالهای پایانی حکومت ثیودوس بوده و این با آنچه سعید بن بطریق ذکر کرده است، مغایرت دارد.

همچنین دیده می شود همین روایات مسیحی در بسیاری از امور با یکدیگر اختلاف دارند و این اختلاف در روایاتی که در کتب مفسّران و مورّخان مسلمان نقل شده منعکس گردیده است، زیرا اینان آگاهیهای خود را در این باره از روایات مسیحی که پر از تناقض و ناهماهنگی و دور از منطق است، کسب کرده اند. این امور بطور کلی به امری بازگشت دارد که از دیرزمان از چشم بررسی کنندگان و پژوهندگان پوشیده مانده است، و آن داستان نصرائیتی است که در آن حقیقتی جز بسیار اندک وجود ندارد، و بیشتر تفصیلات و بیانات و معلوماتی که در پیرامون این موضوع موجود است فاقد صحّت می باشد، چه این داستان به صورتی که گفته اند در افسوس و در میان مردم آن روی داده است وقوع نیافته، و پادشاهی به نام داقیوس که گفته اند این جوانان را مورد ستم و آزار قرار داده تا ناگزیر به غار گریخته اند و پادشاهی به نام ثیودوسیوس که گفته اند این

جوانان در زمان او از خواب بیدار شده اند و او پادشاهی صالح بلکه مسلمان بوده به هیچ روی وجود

نداشته اند و همه اینها دروغهایی است که «جیمز ساروجی» به اصل این داستان اضافه کرده و مفسّران و مورّخان مسلمان آنها را گرفته و نقل کرده اند.

ابن خلدون در تعلیل افزایش دروغ بر نوشته های این و آن می گوید: «این امر به سبب

ص: ۸۷

آن است که دروغ طبیعتاً به خبر راه می‌یابد و این به مقتضای اسبابی است که برای آن وجود دارد. از جمله آنها طرفداری و هواخواهی از آرا و مذاهب است، چه نفس آدمی هرگاه به هنگام دریافت خبر در حال اعتدال باشد حق آن را از حیث بررسی و دقت و تعمق در آن به خوبی ادا می‌کند تا صدق و کذب آن آشکار گردد، و هرگاه هواخواهی از رأی یا مذهبی او را نسبت به قبول اخباری مشکوک سازد در اولین بار آنچه را از آن اخبار

موافق رأی و مذهب دلخواه اوست، اختیار می‌کند، و این گرایش و جانبداری پرده بر چشم بصیرت او می‌اندازد و او را از نقد و بررسی آنها باز می‌دارد، در این صورت، دروغ

را می‌پذیرد و آن را نقل می‌کند.

از اسباب دیگری که به دروغ‌گویی در اخبار می‌انجامد، وثوق و اطمینان به ناقلان اخبار است و بحث در این باره به عدالت و عدم عدالت آنها بر می‌گردد.

سبب دیگر، غفلت از مقاصد است، چه بسیاری از ناقلان مقصود از آنچه را که می‌بینند و یا می‌شنوند، نمی‌دانند و خبر را بر طبق گمان و تخمین خود نقل می‌کنند و در نتیجه دچار دروغ‌پزدایی می‌شوند.

دیگر، توهم صدق خبر می‌باشد، و این امر زیاد اتفاق می‌افتد که بیشتر هم از سوی ناقلان است.

دیگر، جهل به تطبیق احوال بر وقایع است، زیرا پنهان کاری و فریب و تظاهر در آنها دخالت دارد، و خبر دهنده آنچه را می‌بیند، نقل می‌کند، در حالی که آنچه واقع شده، در حقیقت ساختگی بوده است.

دیگر تقریب جستن اکثر ناقلان به صاحبان مقامات و بزرگان از طریق مدح و ستایش و نیکو شمردن احوال و شهره کردن آنهاست که در نتیجه، اخبار به صورت غیر حقیقی پخش می‌شود. چه نفس، مدح و ستایش را دوست می‌دارد و در آن

حریص است، و مردم به دنیا و اسباب آن اعم از جاه و مقام و ثروت چشم می‌دوزند و بیشتر آنها به کسب

فضایل رغبت ندارند، و در این موارد میان آنها رقابت و همچشمی نیست.

سبب دیگری که مقتضی دروغ در نوشته‌هاست و بر همه اسبابی که ذکر شد، تقدم دارد، جهل به طبایع احوال در مورد آبادی و پیشرفت اجتماع است، زیرا هر حادثه‌ای

ذاتاً یا عملاً ناگزیر دارای طبیعتی است که به خود آن و آنچه بر آن عارض می شود اختصاص دارد، و هرگاه شنونده به طبیعت حوادث و احوال و مقتضیات آنها در جهان هستی آگاه باشد، این امر، او را در تحقیق خیر و تمیز درستی و نادرستی آن کمک خواهد کرد. بی شک برای بررسی هر حادثه ای که روی می دهد، این آگاهی از هر جهت، رساتر به مقصود خواهد بود»^(۱).

ص: ۸۹

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۳.

ما تحلیل خود را در باره این داستان به شرح اوضاع و شرایطی که در پیدایش آن وجود داشته است، آغاز می‌کنیم. پیش از این بیان کرده ایم که این داستان، نخستین بار در مواظ اسقف سوری (جیمز ساروجی) ذکر شده است، گفته شده وی در سال ۴۵۲ میلادی تولد یافته، و بر حسب آنچه (گیبون) ذکر کرده وی دو سال پس از مرگ ثیودوسیوس متولد شده و در سال ۵۱۸م و به قولی ۵۲۰م از دنیا رفته است. در این صورت نزدیک به شصت و هشت سال در این دنیا زیسته است. معلوم نیست به طور قاطع (جیمز) در چه زمانی داستان خفتگان هفتگانه را که گفته اند قهرمانان آن در روزگار

حکمرانی امپراتور ثیودوسیوس دوم یا کوچک از خواب برخاسته اند شنیده است، این امپراتور در سال ۴۵۰ میلادی از دنیا رفته و حکومت او نزدیک چهل و دو سال ادامه داشته، چه آن را در سال ۴۰۸م از پدرش به ارث برده است، و ما اگر بتوانیم سالی را که

آن جوانان در آن از خواب برخاسته اند تعیین کنیم، می‌توانیم معین کنیم که (جیمز) در چه

سالی از عمر خود، این داستان را شنیده است.

چون هیچ یک از روایاتی که مشتمل بر داستان «خفتگان هفتگانه» است، سالی را که آن جوانان در آن از خواب برخاسته اند، ذکر نکرده اند، و تنها گفته اند که آنها در زمان

ثیودوسیوس از خواب بیدار شده اند، لذا ما برای تعیین این سال ناگزیر خواهیم بود مدتی را که گفته شده میان غار در خواب بسر برده اند بر تاریخی که گفته اند در آن تاریخ

وارد غار شده اند و خداوند خواب را بر آنها چیره ساخت، بیفزاییم.

خوشبختانه حادثه

پناه بردن آنها به غار در روزگار پادشاهی ائتفاق افتاده که او را (دیکئوس) نامیده اند و مدّت حکمرانی او تنها دو سال یعنی از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی بوده است، و بر فرض که حادثه به خواب رفتن این جوانان در سال اوّل یا دوم حکومت او روی داده باشد، اختلاف زیادی به وجود نمی آید، و این مرد که مسیحیت را ردّ می کرد و پیروان آن را دشمن می داشت، همین که زمام حکومت را به دست گرفت بلافاصله به سرکوب مسیحیان پرداخت. بنا براین، بر حسب آنچه (گیبون) ذکر کرده که مدّت توقّف این جوانان در غار ۱۸۷ سال بوده و آنها در سال ۴۳۶ میلادی از خواب برخاسته اند، و بنا بر

آنچه دائره المعارف اخلاق و دیانات متذکر شده که آنان ۳۰۷ سال در غار توقّف داشته اند، تاریخ برخاستن آنها از خواب سال ۵۵۶ میلادی خواهد بود، و بر طبق آنچه ابن بطریق نقل کرده که ۱۴۷ یا ۱۴۹ سال در غار درنگ کرده اند، آنان در سال ۳۹۶ یا ۳۹۸ میلادی از خواب برخاسته اند. به طوری که ملاحظه می شود دائره المعارف اخلاق و دیانات و همچنین ابن بطریق، هر دو، بیداری این جوانان را از خواب در زمانی تعیین کرده اند که (جیمز) وجود نداشته است به این معنا که یا مرده و یا هنوز متولّد نشده بوده

است. در مورد امپراتور ثیودوسیوس نیز وضع به همین گونه است، چه بر حسب آنچه دائره المعارف اخلاق و دیانات درباره مدّت توقّف این جوانان در غار ذکر کرده، برخاستن آنها از خواب پس از وفات ثیودوسیوس که در سال ۴۵۰ میلادی بوده ائتفاق افتاده است.

اما بر طبق آنچه ابن بطریق ذکر کرده (جیمز) پس از ثیودوسیوس متولّد نشده است به رغم آن که همه روایات مسیحی ائتفاق دارند که برخاستن این جوانان از خواب در روزگار حکومت ثیودوسیوس روی داده بلکه اصرار دارند که وی با آنها دیدار کرده است. بنا براین، ما این دو روایت را مردود می شماریم و به روایت (گیبون) تکیه می کنیم که

دلالت دارد بر این که آنان در سال ۴۳۶ میلادی یعنی شانزده سال پیش از تولّد (جیمز ساروجی) از خواب برخاسته اند، و این امر بدین معناست که این مرد به هنگام بیدار شدن این جوانان از خواب وجود نداشته و داستان آنها را پس از تولّد شنیده است. و ممکن است حادثه بیداری آنها در زمانی واقع شده که او در سنّ پنج یا نه یا پانزده

سالگی یا پس از آن بوده و در این سنین شنیدن آن حادثه از سوی او مانند افسانه‌هایی بوده که کودکان به شنیدن آنها شیفستگی دارند، و معروف است که افسانه‌ها در اثنای انتقال از محیطی به محیطی و از مجتمعی به مجتمع دیگر دستخوش تغییر و تبدیل شده، کم یا زیاد می‌شوند. گفته شده که این (جیمز) یکی از مواعظ خود را که متضمن داستان خفتگان هفتگانه بوده در حدود سال ۴۷۴ میلادی ایراد کرده که در این هنگام بیست و هشت ساله بوده و به مقام اسقفی رسیده یعنی از سران کلیسا و رؤسای آن گردیده است. و این داستان پیش از آن که قرن ششم میلادی پایان یابد از سریانی به لاتینی ترجمه شده است.

اکنون ما می‌پرسیم (جیمز ساروجی) برای چه منظوری نسبت به داستان یا معجزه «خفتگان هفتگانه» اهتمام ورزیده و آن را ضمن یکی از مواعظ خود قرار داده در حالی که نه در زمان وقوع آن حضور داشته و نه آن را به چشم خود دیده است، و در زمره کسانی که با وقوع این رویداد همزمان بوده‌اند، به شمار نیامده و نیز در اسنادی که از ثیودوسیوس به جای مانده، نامی از او برده نشده است. بلکه برحسب آنچه دائرةالمعارف اخلاق و دیانات ذکر و سعید بن بطریق نقل کرده به هنگام برخاستن این جوانان از خواب یک اسقف مسیحی در شهر افسوس وجود داشته، و او همان کسی است که تحقیقات خود را از رفیق این جوانان که به شهر آمده بود تا خوراکی بخرد اجرا کرده و همان است که ثیودوسیوس را به هنگامی که به غار رفته تا آن جوانان را دیدار کند، همراهی کرده است، به اعتقاد ما، او همان مرد امین و غیرتمند و متعصب در این عقیده خویش است که می‌گوید: «انسان پس از مرگ با روح و جسد برانگیخته می‌شود، و این همان چیزی است که این معجزه برای اثبات آن و زدودن هرگونه شکی پیرامونش روی داده است». شایسته و خردمندانه این بود که این اسقف تا آن حد تحت تأثیر این

معجزه که آن را شاهد و ناظر بوده قرار بگیرد تا او را وادار سازد آن را جزو مواعظ خود بیاورد، به ویژه آن که او سرپرستی کلیسای شهری را بر عهده داشته که مردم آن درباره

زنده شدن پس از مرگ شک داشتند، و در بهره‌گیری از تمتعات و لذات دنیا زیاده روی می‌کردند. با این حال، این اسقف ناشناخته، سخنی بر زبان نیاورده و گویی حادثه‌ای به

این اهمیت بلکه چنین معجزه ای که نظیر آن در میان آن قوم سابقه نداشته اتفاق نیفتاده است! علاوه بر این، هیچ یک از ساکنان شهر افسوس و جز آنها به وقوع حادثه خفتگان هفتگانه اشاره نکرده اند، با آن که افسوس، شهری بزرگ و مرکز عظیم مسیحیت بوده و در آن اجتماعاتی که متشکل از رؤسای کلیساهای شرق و غرب بوده تشکیل می شده است و در آن فلاسفه و حکما و اندیشمندان و تاریخ نگاران بسیاری یافت می شده است؛ گویا همه اینان از ذکر این معجزه با همه تفصیلاتی که دارد لب فرو بسته بودند تا

(جیمز) بیاید، آن هم از ساروج در عراق، و در باره این معجزه سخن گوید و یاد آن را زنده کند، و آوازه آن جوانان را بلند گرداند، و برای آنها اسامی و خانواده جعل کند، و سخنان بلکه ترانه ها و اشعاری را به آنها نسبت دهد که از جمله آنهاست آنچه آن جوانان

به یکی از رفیقان خود که (ملیخا) نام داشت به هنگامی که او را روانه شهر کردند تا برای

آنها خوراکی تهیه کند گفته اند: (برخیز ای نور چشم و به شهر برو و نان و طعامی برای ما بخر) چه طعام ما اندک بود و آن را دیشب مصرف کردیم). شگفت تر آن که این داستان یا معجزه با آن که در یکی از شهرهای روم اتفاق افتاده و قهرمانان آن از کشور روم می باشند

به وسیله کسی از اهل این زبان نوشته نشده بلکه به زبان سریانی که (جیمز) با آن سخن می گفت به نگارش در آمده سپس پیش از آن که سده ششم میلادی به پایان برسد به زبان لاتینی ترجمه و به این مردی که خود، این معجزه را شاهد نبوده و تنها به آنچه در یکی از

مراحل زندگی خود شنیده تکیه کرده، نسبت داده شده است.

ضمن داستانی که در دائره المعارف اخلاق و دیانات آمده، دیده می شود که در این داستان، دو جوان وجود دارند که یکی را ثیودور و دیگری را روفنیوس نامیده اند. آنها پس از بستن غار بر آن جوانان، اسامی آنها را بر روی لوحی فلزی (نه سنگی) می نویسند و آن را در زیر سنگی که به وسیله آن دهانه غار مسدود شده، می گذارند یا دفن می کنند.

اگر این روایت، درست باشد، پس این لوحی که گفته شده به هنگام دیدار مردم از این جوانان در غار پیدا شده کجاست؟

آیا این دو جوان از عالم غیب آگاه بوده و می دانسته اند که آن جوانان در داخل غار در بسته نخواهند مرد و در آینده بر خواهند خاست، لذا ناگزیر باید از آنها نشانه ای وجود

داشته باشد که بگوید آنان همان جوانانی هستند که دیکوس آنان را زنده به گور کرده است. اما به نظر می رسد سعیدبن بطریق به این اندازه بسنده نکرده و گفته است: آنچه بر

مردم و امپراتور ثیودوس ثابت کرده که این جوانان همان هایی هستند که در زمان (دیکوس) به غار گریخته اند (صندوق مسینی است که در آن صحیفه ای از سرب قرار دارد و در آن داستان آن جوانان و اخبار آنها نوشته شده است) و آنان این صحیفه را در صندوقی با خودشان در غار نگهداری می کرده اند و داستان و اخبار خود را در آن نوشته اند. اینک ما نمی دانیم آن داستان و اخبار چه بوده است آیا مقصود از داستان آنها،

این است که آنها به عقیده تثلیث ایمان آورده بودند که می گوید: مسیح، پسر خدا و شریک او و مادرش الهه است، و آن جوانان از پادشاهی مشرک که خدایان متعددی را پرستش می کرد، گریخته اند. چگونه ممکن است چنین باشد، درحالی که غیر از این جوانان بسیاری از مردم دیگر نیز بر طریقه و آیین آنها بوده اند که برخی از آنها مورد آزار و شکنجه و کشتار قرار گرفته اند؛ با این همه، داستان آنها در هیچ صحیفه ای از مس یا

سرب نوشته نشده است. دیگر آن که چنین صحیفه ای چه سودی داشته است جز این که بگوییم این جوانان از آنچه در پس پرده غیب است آگاه بوده خواسته اند برای هنگامی که

زنده بر می خیزند نیرو و وسایل تهیه کنند. علاوه بر اینها به فرض وقوع این رویداد، این

صحیفه در کجاست؟ و چرا کلیسا که از دیرزمان در غار بر آن دست یافته، آن را در کلیسا نگهداری نکرده است؟

با این حال، ما در ادامه این بحث فرض می کنیم طبق آنچه ابن بطریق مدعی شده نامهای این جوانان و سرگذشت آنها در لوحه ای فلزی یا صفحه ای سربی نوشته شده، و در روزی که این جوانان در غار از خواب برخاسته اند، این صحیفه پیدا شده و مردم به وسیله آن، اسامی آنان را دانسته و داستان آنها را باور کرده اند. در این صورت، با دو

فرضیه رو به رو می شویم که برای آنها سوّمی نیست.

اول: آن که این موضوع با آنچه «جیمز ساروجی» نقل کرده مطابق نیست، لذا چون افشای این صحیفه مستلزم روشن شدن حقیقتی بوده است که با آرای کلیسا در باره مسیح و مذهب آن براساس آن که او پسر خداست سازگار نبوده به همین سبب کلیسا به

اخفای آن مبادرت کرده و ترجیح داده است که همه این داستان همچنان در بوته شک و تردید باقی بماند تا مبادا معلوم شود که این جوانان معتقد به تثلیث نبوده اند.

دوم: آن که ممکن است این صحیفه از میان رفته و یا به علتی مفقود شده است به رغم آن که آثار مقدس بسیاری وجود دارد که اهمیت آنها خیلی کمتر از این صحیفه است با این حال، کلیسا، آنها را نگهداری می کند و در حفظ آنها از هرگونه اتلاف و دستبرد

می کوشد، و آیا باور کردنی است که کلیسا به نگهداری چنین صحیفه ای مسی یا سربی بی اعتنا باشد در حالی که آثاری را که شکستنی و از میان رفتنی و در معرض فرسودگی است نگه می دارد مانند صلیب مقدس که مسیح را بر آن به دار کشیده اند و گفته می شود

که در فلسطین بر آن دست یافته اند.

همچنین معروف است که (جیمز ساروجی) هنگامی که این داستان را در یکی از مواعظ خود نقل کرده تنها سی و هشت سال از تاریخ وقوع این معجزه سپری شده و یا بنا بر گفته (گیبون) پنجاه سال گذشته بوده است، در این صورت چرا وی به بحث درباره این صحیفه پرداخته تا به این طریق صحت وقوع این داستان را روشن و اثبات کند. نیز معروف است که برخاستن این جوانان از خواب در زمان پادشاهی صالح و وجود کلیسایی قوی اتفاق افتاده، و این کلیسا به گردآوری آثار مقدس اهتمام داشته، و شک

نیست که چنین صحیفه ای از آن حد قداست و اهمیت برخوردار بوده که روا باشد آن را نگهداری کنند و در حفظ و حراست آن بکوشند، چه آن، متضمن بیاناتی بوده است که به هفت تن جوانانی اختصاص داشته که گمان نمی کنیم آنان در قداست و ورع و تقوا کمتر از بسیاری از آبای کلیسا بوده اند که به قداست توصیف شده اند و کلیساها آثار و باز مانده های آنان را حفظ می کنند. لیکن جیمز صالح که در عقیده تثلیث غیور بوده در این باره نیندیشده و بسا اهمیت آن را ارزیابی نکرده و به این که ضمن مواعظ خود از این

جوانان به طور ضرب المثل یاد کند، بسنده کرده و مطمئن بوده که سخنان بی دلیل او کافی است که مردم را به صحت آنچه می گوید، قانع سازد. به رغم این که از آن زمان که

شک درباره روز رستاخیز بر مردم چیره شده بود، مدت درازی که بتوان گفت در آن مدت ایمانی راسخ جای این شک را گرفته نگذشته بود تا آنچه را این اسقف متعصب

نقل کرده است، در استدلال بر آن کافی باشد.

آنچه برآستی شگفت انگیز می نماید، این که ضمن کاوشهایی که در یکی از غارهای موجود در (ویرانه های قمران) صورت گرفته است بر الواحی که به طایفه آسینین اختصاص دارد دست یافته اند و ما در این بحث ترجیح داده ایم که برخی از جوانان غار از

این طایفه بوده اند. در میان آنچه از این گروه به جا مانده، لوحه ای است از مس که از

بررسی آن معلوم شد مشتمل بر ریز محتویات گنجی بوده که در زمین نهفته بوده است. (آلیجرو) می گوید: این گنجی است که مدتهای طولانی در زمین پنهان بوده و به حرم مقدس اورشلیم (قدس) که (تیطس) آن را در سال ۷۰ میلادی ویران کرد، اختصاص داشته است. نیز آلیجرو گفته است: پیش از آن که تیطس اورشلیم را محاصره کند، یهودیان آن شهر، این ثروت بزرگ را به اماکنی دور از حدود شهر و حومه آن حمل و به بیابانی واقع در شرق و شمال شرقی منتقل کردند، و در میان اماکنی که زیاد از آن نام برده اند (سیکاکا) است که یک بار در تورات به عنوان یک شهر بیابانی از آن یاد شده، و آلیجرو معتقد است که می توان آن را بدین شهر تطبیق داد. ما اطمینان داریم که وطن طایفه آسینیه یا طایفه قمران میان این شهر و ویرانه های قمران بوده است، در این صورت، این لوحه مسی در تمام این مدت که بالغ بر یک هزار و نهصد سال می شود و بالاخره تا ۱۴ مارس سال ۱۹۵۲م که به آن دست یافتند در این غار واقع در ویرانه های قمران باقی مانده است. آیا سزاوارتر نبود که کلیسای کاتولیکی، آن لوحه فلزی را که گفته

شده اسامی جوانان غار بر آن نوشته شده بوده، پیدا و آن را نگهداری می کرد، به ویژه آن

که از زمان برخاستن آنها از خواب جز مدت کوتاهی نگذشته بود و در این مدت ممکن نیست این لوحه مورد ادعا ضایع گردد و از میان برود.

این بود داستان (جیمز ساروجی) و آنچه درباره او نقل و به او نسبت داده شده است، اما درباره اصل داستان خفتگان هفتگانه باید گفت که داستانی نظیر

داستانهای دیگر است، و از چهار جزو تشکیل می شود که عبارت اند از: اشخاص، زمان، مکان آن و حادثه یا حوادثی که این اجزا یا عناصر را به یکدیگر مربوط می سازد. برخی پنجمی را نیز بر آن

چهار عنصر افزوده اند و آن مقصود یا هدف آن داستان است، هر چند ما معتقدیم که این

عنصر ضرور است، چه نمی توان تصوّر کرد داستانی بدون مقصود و هدف باشد، و داستانی که در باره خفتگان هفتگانه به (جیمز ساروجی) نسبت داده شده است، همه این عناصر را به نحوی که در زیر شرح داده می شود، در بر دارد:

اول - اشخاص

تعداد افراد این داستان همان گونه که از نام آن (خفتگان هفتگانه) بر می آید، هفت نفر است، هر چند برخی از دانشمندانی که پیرامون این موضوع تحقیق کرده اند به اعتبار آن که افسانه است در تعداد جوانان مذکور اختلاف دارند. برخی از آنها گفته اند: پنج تن، و بعضی تعداد آنان را سیزده تن دانسته اند. نسبت به مفسران نیز وضع به همین گونه است،

چه آنها نیز درباره تعداد آنان اختلاف دارند؛ دسته ای آنها را سه و برخی پنج و بعضی نه یا یازده دانسته اند. این اختلاف، امری طبیعی است، چه این حادثه را جمع زیادی مشاهده نکرده اند. اما اسامی آن جوانان یونانی است، زیرا شهر افسوس از توابع یونان

بوده و یونان جزو امپراتوری روم به شمار می آمده است، هر چند ویرانه های شهر افسوس نزدیک شهر ازمیر که در زمان حاضر از توابع ترکیه محسوب می شود، واقع است و هیچ فرد یونانی در آن سکنا ندارد. اسامی این جوانان در روایات مسیحی ذکر شده و مفسران مسلمان، آنها را از همین روایات اخذ و در کتابهای خود نقل کرده اند. این

نامها از این قرار است: مکسمیلینا، یملیخا، دیمومدس (دیموس)، امبلیکوس، مرطونس، بیرونس و کشطونس، کتابهای تفسیر اسلامی بر اسامی دیگری نیز مشتمل است مانند: محسیمیلینا، ویطونس، و قالوش، برخی از این اسامی تحریف شده اسامی اصلی مذکور در روایات مسیحی است، و بعضی دیگر یک جزو از دو جزو اسمهای دو کلمه ای است که سبب شده تعداد جوانان مذکور از هفت تن تجاوز کند و به هشت یا نه تن برسد. فی المثل ابن بطریق یطونس قالوش را یک نام دانسته است که با اضافه شدن این نام بر

نامهای قبلی، تعداد آن جوانان به هشت تن می رسد، درحالی که در نسخه خطی جامع الأزهر به صورت دو نام ذکر شده نه یک نام، چه حرف واو بر قالوش مقدّم شده است؛ در این صورت، تعداد آنها به نه تن می رسد. لیکن ما بر آنچه منابع مسیحی ذکر کرده اند

مبنی بر آن که تعداد آنها هفت تن بوده است، نه هشت یا نه تن تکیه می‌کنیم، و محتمل است دو نامی که در آخر ذکر شده از نوع اسمهای مرکب باشد، و به کارگرفتن این گونه اسمها در غرب بسیار شایع است مانند جون بول (ژان پل) و غیره.

در مورد آنچه به وضع اجتماعی این جوانان مربوط می‌شود، در پاره ای روایات آمده است که آنان از امرا و فرماندهان یا از برجستگان قوم بوده‌اند، در روایت دائرة المعارف

اخلاق و دیانات ذکر شده که آنها در کاخ شاهی اقامت داشته‌اند، و دست کم از کارمندانی بوده‌اند که در خدمت حاکم انجام وظیفه می‌کرده‌اند. همچنین آنان به خانواده‌های سرشناس و معروف انتساب داشته‌اند، چه پادشاه تصمیم به احضار پدران آنها گرفت تا آنان را مورد بازپرسی قرار دهد، و اگر آنها از توده مردم بودند، چنین اقدامی به عمل نمی‌آمد.

اما در باره دیانت این جوانان، روایات مسیحی با همه اختلاف آنها، گویای این است که آنان مسیحی بوده و پیروی آیینهایی را که (دیکئوس) بر رعایای دولت روم واجب کرده بود، مردود می‌شمردند. برخی گفته‌اند پرستش امپراتور را نپذیرفتند، چه وی فرمانی صادر کرده بود که چون او خداست، مردم، قربانیهای خود را تقدیم تماشال او کنند، لیکن در آن موقع که به بررسی شرایط و اوضاع زمان دخول این جوانان به غار می‌پردازیم، توضیح خواهیم داد که اگر این موضوع در مورد غیر (دیکئوس) درست باشد، در مورد او درست نیست.

دوم - زمان

معلوم نیست به طور قطع این جوانان در چه زمانی به غار پناه برده‌اند، گفته شده این امر در روزگار امپراتوری دیکئوس یا دیسیوس که میان سالهای ۲۴۹ و ۲۵۱ میلادی حکمرانی کرده، اتفاق افتاده است. درباره او گفته‌اند: همین که وی زمام حکومت را به

دست گرفت، فرمان داد شکنجه و آزار عموم مسیحیان را آغاز کنند. سرانجام او را در

سال ۲۵۱ میلادی گتھا(۱) در والیا از میان بردند.

ص: ۹۹

۱- گتھا یکی از اقوام قدیم ژرمنی است که از اسکاندیناوی یا گوتلاند آمده و یا از قوم گوتار جدا شده‌اند. فرهنگ معین -

همچنین دقیقاً روشن نیست که این جوانان در چه سالی میان غار از خواب برخاسته اند، هر چند گفته شده است آنها در روزگار ثیودیوس کوچک یا دوم که حکومت او از سال ۴۰۸ تا ۴۵۰ میلادی ادامه داشته است از خواب بیدار شده اند، اما این نظریه بنا بر چیزی است که «ادوارد گیون» مورخ ذکر کرده و گفته است خفتگان مدت ۱۸۷ سال در غار توقّف داشته اند. در این صورت اگر ما فرض کنیم که آنان در نخستین سال حکمرانی دیکئوس که سال ۲۴۹ میلادی بوده به غار پناه برده اند، معنای آن این است که آنها در سال ۴۳۶ میلادی از خواب برخاسته اند. با این حال، روایتی حاکی است که بیداری آنها در سی و هشتمین سال حکمرانی امپراتور ثیودیوس یعنی تقریباً سال ۴۴۵ یا ۴۴۶ میلادی اتفاق افتاده که در نتیجه یک صد و نود و شش سال در خواب بوده اند. بدین ترتیب روشن می شود که میان بیشتر مورخان مسیحی در باره زمانی که این جوانان به غار پناه برده اند، و نیز در مورد زمانی که از خواب برخاسته اند،

اختلافی نیست، چه آنها اجماع دارند به این که رویداد نخستین در زمان دیکئوس یا دیسیوس بوده، و رویداد دوم در روزگار ثیودیوس کوچک یا دوم اتفاق افتاده است. اما اختلاف در باره مدّتی که آنها در غار درنگ داشته اند، موضوعی است که به دوران طولانی حکومت ثیودیوس امپراتور روم بر می گردد که ۴۲ سال ادامه داشته و بیداری آنها در اثنای آن روی داده است، اما این که دقیقاً در چه سالی بوده، پرسشی است که مورخان مسیحی بر پاسخ آن اتفاق ندارند. زیرا سعید بن بطریق می گوید: این جوانان در

هشتمین سال حکومت ثیودوسیوس یعنی در سال ۴۱۶ میلادی از خواب برخاسته اند، و این بدان معناست که اگر پناه بردن آنها را به غار در سال نخست حکومت دیکئوس یعنی سال ۲۴۹ میلادی معتبر بدانیم، آنان حدود ۱۶۵ تا ۱۶۷ سال در غار توقّف داشته اند. او

در همین حال می گوید: مدّت درنگ آنها در غار ۱۴۷ یا ۱۴۹ سال

بوده است، و مدلول این سخن آن است که آنها یا پس از مرگ دیکئوس به سال ۲۵۱ و یا پیش از زمامداری ثیودوسیوس به سال ۴۰۸ به غار پناه برده اند. اما (گیون) می گوید: برخاستن آنها از

خواب قریب به پایان حکومت ثیودوسیوس که در سال ۴۵۰ در گذشته، اتفاق افتاده است.

آسمانی می گوید برخاستن اصحاب کهف از خواب در سال ۷۳۶ رومی یعنی ۴۲۵ میلادی، یا ۷۴۸ رومی مطابق با ۴۳۷ میلادی از تاریخ سلوکی روی داده است. اما مورخ یونانی فوتیوس می گوید: آنان در سال ۴۳۹ میلادی از خواب برخاسته اند.

استاد رفیق وفادجانی (۱) کاشف غار می گوید: آثار باستانی که در دخمه های غار رجب بر آنها دست یافته است با وقوع این حادثه در سال ۴۲۵ میلادی وفق می دهد و اگر ما این

سخن را درست بدانیم، معنای آن این است که جوانان مذکور ۱۸۸ سال در غار توقف داشته اند بر خلاف قول گیبون که بر مبنای این که آنان پس از مرگ دیکوس به سال ۲۵۱ میلادی به غار پناه برده اند، مدت درنگ آنها را در غار ۱۸۷ سال دانسته است.

آنچه کاشف غار گفته نیازمند دقت است، و طبق نظر آسمانی که گفته است این جوانان در ۴۲۵ میلادی از خواب برخاسته اند، مدت توقف آنها در غار ۱۷۴ سال به نظر می رسد.

بدین ترتیب، میان مورخان مسیحی پیرامون مدتی که این جوانان در غار زیسته اند، اختلاف پدید می آید. با توجه به اهمیتی که این مطلب دارد و ملاحظه آنچه «جیمز ساروجی» در باره قرب زمان خود به حادثه کهف ادعا کرده و مدعی شده که این حادثه در شهر آفسوس، که بزرگترین شهر دولت روم شرقی به شمار می آمده، اتفاق افتاده است.

به هیچ روی نمی توان تصور کرد که تعیین مدت توقف این جوانان در غار برای عالمان و کاهنان آن شهر دشوار بوده، به ویژه آن که طبق آنچه ادعا کرده اند در غار،

لوحی مسین وجود داشته است که اسامی آن جوانان و تاریخی که در آن غار سکنا کرده اند بر روی آن نوشته شده بوده است. حال، این لوح یا رقیم (طبق گفته مفسران

مسلمانی که این داستان مسیحی را نقل کرده و بدون اظهار نظر و تدبیر آن را به این نام خوانده اند) به کجا رفته است؟ آیا تاریخی که بر این لوح نقش شده بوده بر اثر گذشت زمان و عوامل جوئی محو شده و تنها اسامی این جوانان بر آن باقی مانده است تا گویای

ص: ۱۰۱

این باشد که آنان یونانی بوده اند؟

این اختلاف میان مورخان مسیحی در حقیقت، تنها بر این دلالت دارد که این قصه که گفته شده اسقف (جیمز ساروجی) آن را ضمن مواعظ بسیار خود آورده، داستانی دروغین و ساختگی است، و این که مدعی شده در شهر (افسوس) اتفاق افتاده، درست نیست. همچنین این داستان در زمانی که ادعا شده حادث نشده است، نیز قهرمانان این داستان مکسمیلینا و تملیخا و جز اینها نیستند که نقل کرده اند آنها بوده اند که به غار پناه برده اند.

سوم - مکان

در داستان «خفتگان هفتگانه» آمده است که جوانان غار از شهروندان (آفسس) یا (آفسوس) بوده اند، و آن بزرگترین و مشهورترین بندر روم در آسیای صغیر بوده است، و هم اکنون در ترکیه آثار آن در بیست یا بیست و پنج میلی جنوب شهر ازمیر دیده می شود،

و غاری که آن جوانان در آن سکنا گزیدند در نزدیکی همین شهر واقع است، و همه منابع غربی تقریباً بر صحت این امر اجماع دارند، و مصادر اسلامی مانند طبری و ابن کثیر و جز این دو نیز در این افسانه با آنها هم داستان اند.

اما خاورشناس آلمانی ونسنک Wensinck در دایره المعارف الاسلامیه ذیل ماده

«اصحاب کهف» می گوید: «علاوه بر این، عرب دو شهر را بدین نام می شناسد: یکی از آنها همان شهر معروف (افسوس) و دیگری شهر «عربسوس» قدیم در ترکیه است که آن را «ابسوس» نیز می گفته اند، و امروز بر بوز نام دارد. حال، آیا واقعا صحنه این حوادثی که از سرچشمه خیال نشأت گرفته شهر «ابسوس» بوده است یا نه؟ دی جویه، این نظریه را با تکیه بر دلایلی که آنها را از کتابهای مربوط اخذ کرده است، تأیید می کند.

برخی از جهانگردان گفته اند: آنها در همین شهر آبسوس، غاری را مشاهده کرده اند که در آن سیزده جسد خشک شده مرد وجود داشته است، و این را یاقوت در المعجم در

باره (آبسس) ذکر کرده لیکن از وجود اجساد در غار خبری نقل نکرده است، یاقوت در مورد این شهر می گوید: «آن، نام شهر ویرانی است در نزدیکی (ابلسین) از نواحی کشور

ص: ۱۰۲

روم که گفته می شود اصحاب کهف و رقیم از آن شهر بوده اند، و گفته اند آن شهر دقیانوس است، و در ویرانه های آن آثار شگفت انگیز وجود دارد»^(۱). با این حال، وی در تعریف (افسوس) می گوید: آن شهری است در حدود طرسوس که گفته می شود شهر اصحاب کهف است. ما نمی دانیم دی جویه این گفتار را که به یاقوت حموی نسبت داده از کجا آورده است؟ ونسنگ بر این گفتار افزوده است که : علاوه بر این، مجموعه متون متعلق به تاریخ سلاجقه تصریح دارد بر این که شهر عربسوس، شهر اصحاب کهف و رقیم است، و بسا اکتشاف جسد های سیزده گانه نخستین ماده داستان اهل کهف بوده و بعدها مردم (آبسوس) را به (افسوس) تحریف کرده اند، اما این نتیجه گیری (ونسنگ) درست نیست و چیزی که آن را تأیید کند به هیچ روی وجود ندارد و علاوه بر این، قول که غار در (آبسوس) یا در (افسوس) پیدا شده کسانی ادعا کرده اند که غار در اسکندرنافیا

یافت شده و مدعی گردیده اند که در آن هفت جسد موجود است، و این سخن شماس در شهر اقولیاست که کتابی در این باره به لاتینی نگاشته است.

چهارم - حوادث

داستان «خفتگان هفتگانه» متضمن دو حادثه اصلی است

۱ - پناه بردن جوانان به غار و پنهان شدن آنان در آن از بیم پادشاهی بت پرست در روم که می خواست آنان را به ترک مسیحیت و پرستش بتها مجبور کند، و دیگر خوابیدن آنها در این غار در مدتی نزدیک به دو قرن و آن که این پادشاه سرکش برای نابود کردن

آنها، دهانه غار را با سنگهای بزرگ به روی آنها بست.

۲ - حادثه دوم برخاستن آنها از خواب در دوران پادشاهی است که به مسیحیت ایمان داشته و این پس از آن بوده است که برخی از بردگان، سنگها را از دهانه غار برداشته بودند. در برخی از روایات آمده است که یا بردگان یکباره سنگها را

برداشته اند و یا این کار در دفعات زیاد در طول مدتی دراز به وسیله چوپانهایی که طبق آنچه گفته شده گوسفندان خود را در نزدیکی غار می چرانیده اند انجام گرفته است. علاوه بر این دو

ص: ۱۰۳

حادثه رویدادهای فرعی دیگری نیز اتفاق افتاده مانند همراه شدن سگ با آنها در زمانی که رهسپار غار بوده اند، سپس روانه شدن یکی از آن جوانان به بازار برای خرید طعام پس از بیداری آنها از خواب، و بعد از آن مکشوف شدن امر آنها، و سپس آگاه شدن آنها به این که مسیحیت که به خاطر آن به غار گریختند تا مجبور به ترک آن نشوند میان مردم گسترش یافته و آیین رسمی دولت گردیده است.

اما عنصر پنجم از عناصر این داستان یعنی هدف و مقصود آن در دو امر آشکار می شود:

اول: حمایت الهی از آن جوانان در برابر حکمرانی بت پرست بدین گونه که خواب را نزدیک به دو قرن در غار بر آنها چیره ساخت، بی آن که به آنها آسیبی برسد و یا به اجسادشان فرسودگی و پوسیدگی راه یابد.

دوم: بیداری آنها از خواب در زمانی که شک دربارۀ زندگی پس از مرگ و حشر و نشر به نفوس مردم راه یافته بود به طوری که این امر، امپراتور ثیودیوس را واداشت تا از خداوند بخواهد معجزه ای ظاهر سازد تا مردم به آخرت ایمان آورند.

از این تحلیل عناصر داستان «خفتگان هفتگانه» روشن می شود که در زمانی که جوانان به غار گریخته اند، دولت روم بر آیین بت پرستی بوده، و مسیحیان در اقلیت قرار

داشته و فاقد هرگونه توانایی و قدرت بوده اند، و امپراتور، مسیحیان را شکنجه و آزار

می داده و باکمال بی رحمی، آنها را عقوبت و مجازات می کرده است، در همین شرایط می بینیم که حاکم، این جوانان را فرا می خواند، و از دین آنها می پرسد، آنان با صراحت و بی هیچ ترس و بیم می گویند ما خداوندی را پرستش می کنیم که آسمانها و زمین را آفریده است، حاکم سخت خشمگین می شود، و سه روز به آنها مهلت می دهد که به کیش خانواده خود باز گردند و گرنه آنها را گردن خواهد زد. این جوانان جز این چاره ای

نداشته اند که از این مهلتی که به آنها داده شده استفاده کرده از شهر به طرف کوهها گریزان و در آن غار پنهان شوند.

ما نمی دانیم چرا دیکئوس این خوش رفتاری را تنها نسبت به این جوانان به کار برده و با دیگران چنین رفتاری نداشته است، شاید چنان که در همین داستان آمده است آنان

جوانان کم سن و سالی بوده اند، و ترخم کرده آنان را نکشته است! و یا چنان که در برخی روایات آمده است آنان از امرا و فرماندهان بوده اند و برای وی دشوار بوده است که آنها

را به سبب ترک آیین پدری و پیروی از مسیحیت بکشد؟! اگر ما فرض کنیم دیکئوس به خاطر کمی سن این خوش رفتاری را نسبت به آنها انجام داده است، آیا تنها همین جوانان

بوده اند که با داشتن سن کم مسیحیت را پذیرفته بودند؟ هر کس تاریخ مسیحیت را بخواند، خواهد دید افرادی در سنین مختلف اعم از دختر و پسر و پیر و جوان و آزاد و برده و بت پرست و یهودی در شهر افسوس و جز آن آیین مسیحیت را پذیرفته بودند. با این حال، دیده نشده پادشاهی که مسیحیان را تحت ستم و آزار قرار داده بوده است، به برخی از آنها به خاطر کم سنی یا سالخوردگی یا زن بودن و جز اینها ترخم روا داشته باشد. علاوه بر این، اسنادی که مربوط به دوران مذکور از دولت روم به جا مانده و آنچه

تاریخ نگاران درباره وقایع آن زمان نگاشته اند، هیچ گونه اشاره ای ندارد که دیکئوس یا

غیر او با آن جوانان گفت و گو کرده یا مهلتی به آنها داده باشند، به رغم آن که ما در

نوشته های دوران مذکور، حوادثی را می یابیم که بسیار ناچیز بوده و هیچ گونه ارزش نگارش نداشته است.

اما در مورد عقیده ای که در زمان پناه بردن این جوانان به غار بر مردم حاکم بوده است، باید گفت که بی تردید عقیده بت پرستی بر مردم چیرگی داشته، و امپراتوران روم از صدها سال پیش از میلاد مسیح و پس از ظهور دعوت او و حتی تا زمان صدور فرمان قسطنطین در سال ۳۱۳ میلادی مبنی بر تسامح دینی با مسیحیان بر این اعتقاد بوده اند،

و حکومت روم هرگز بر پیروان ادیان دیگر واجب نکرده بود که امپراتور را پرستش کنند، و تنها فرمان داده بود که در برابر تمثال او بخور بسوزانند و آن را نشانه و تأکیدی بر

دوستی امپراتور به شمار می آوردند، و این امر از جنبه ای شباهت دارد به سوگند دوستی

که در این زمان از کسانی که حق تابعیت کشوری را به دست می آورند، مطالبه می شود. (۱) با این همه، قوانین کشور روم حتی در روزگار حکومت ستمگرانه نرون، (۲) یهود را از

ص: ۱۰۵

۱- قصه الحضاره، ج ۳، ص ۳۷۰.

۲- نرون امپراتور روم ۵۴ - ۶۸ م که به ستمگری و درنده خویی و آزار و کشتار معروف است حتی مادر و زنش را کشت و سرانجام نیز خودکشی کرد (فرهنگ معین) - م.

پرستش امپراتور معاف کرده بود، و مسیحیان نیز در آغاز، این امتیاز را داشتند زیرا جدا کردن آنها از یهودیان امکان نداشت، و مخالفت با آیین تازه (مسیحیت) بیشتر از سوی مردم صورت می گرفت، نه از سوی دولت، و در بسیاری از اوقات، رجال، دولتمردانی روشنفکر و مدارا گر بودند، لیکن اکثر شهروندان بت پرست از رهبانیت و گوشه گیری و تعلیمات مسیحیان و اعتماد به نفس آنها نگران و ناخشنود بودند و به حکام خود رو می آوردند که این ملحدانی را که به خدایان توهین روا می دارند، تنبیه و مجازات کنند.^(۱)

در مورد آنچه در زمان دیکوس یا دیسیوس (۲۴۹م) اتفاق افتاده که گفته اند وی فرمانی دایر به اجبار مسیحیان بر پرستش او صادر کرده، سخنی خلاف واقع است و حقیقت همان است که ویل دورانت نقل کرده است، مبنی بر این که در سال ۲۴۹م امپراتوری روم با نبردی سخت درگیر، و شکستهای فاحش او را دچار تشویش و نگرانی ساخته بود، و انتظار داشت که مردم کشورش با دشمنان بجنگند، و برای این منظور به ایجاد موجی از شور و احساسات دینی قوی نیاز داشت. در این زمان، مردان و زنان به پرستشگاهها می شتافتند، و به گرد خدایان حلقه می زدند، و در پیشگاه آنها با نماز و دعا

تضرع و زاری می کردند. در میان این جو سوزان که آتش وطن پرستی و ترس و بیم شعله ور بود، مسیحیان خود را کنار کشیده مانند تماشاگرانی که این امور به آنها ارتباطی

ندارد از دور اوضاع را نظاره می کردند، و مانند زمانهای پیش خدمت نظامی را زشت می شمردند، و خدایان را مسخره می کردند، و فروپاشی امپراتوری روم را بر بشارت اخبار غیبی تفسیر می کردند که راجع به ویرانی بابل و بازگشت مسیح وارد شده است.

دیسیوس بر آن شد که از این حالت روحی ملت برای تهییج و تقویت شور و

احساسات میهنی و وحدت قومی بهره برادری کند. از این رو، فرمانی صادر کرد که ضمن آن از همه مردم ساکن در قلمرو امپراتوری می خواست که به سوی خدایان روم بشتابند و با انجام دادن اعمالی به آنها تقرب جویند، و با آن خشم آنها را فرو نشانند. از روایات چنین بر می آید که از مسیحیان نخواست تا آنها از کیش خود دست بردارند، بلکه فرمان داد آنان نیز در توئل به خدایان که طبق اعتقاد عموم از دیر زمان تاکنون کشور روم

ص: ۱۰۶

به وسیله آنها از خطرهای مهلک نجات یافته است، شرکت جویند و بسیاری از مسیحیان این فرمان را اجابت کردند. در اسکندریه - بنا بر گفته اسقف دیونیشیوس - این دعوت به

صورت عام بوده، و در قرطاجنه و از میر نیز این امر به همین گونه انجام گرفته است. ظن

غالب آن است که مسیحیان این شهرها و امثال آنها عقیده داشتند که این توسل بیش از یک نوع وطن خواهی نیست. فشار و آزار دیکئوس به قیصریه در فلسطین نیز کشیده شد، و در سال ۲۵۰م ارجن فیلسوف دستگیر گردید، و او در این هنگام در سن شصت و پنج سالگی بود، وی را بر عذرا(۱) کشانیدند و در غل و زنجیر کردند، و حلقه آهنین بر گردن او انداختند، وی پس از مرگ دیکئوس در سال ۲۵۱ میلادی آزادی خود را به دست آورد.

همچنین ما در نوشته های دوران حکومت دیسیوس یا دیکئوس به هیچ روی یادی از تلمیخا و یاران او، و یا ذکری از این که دیکئوس فرمان صادر کرده بود او را پرستش کنند،

نمی یابیم، و در امپراتوری روم در تمام دورانها و هرگز حاکمان به تنهایی پرستش نشده اند بلکه خدایان متعدد مورد پرستش بوده اند مانند: دیانا، ارتیس، جوپیتر و جز آنها، از این رو این که گفته اند اصحاب کهف پرستش پادشاه را نپذیرفتند، درست نیست، چه حتی در سال ۲۷۶ میلادی پایتخت دولت روم و مقر امپراتور شهر رم بوده است، و دیسیوس یا دیکئوس در افسوس اقامت نداشته، و شهر مذکور هیچگاه قرارگاه حاکم نبوده است، نیز پس از آن که امپراتوری روم در سال ۳۳۰ میلادی به دو بخش تقسیم گردید، همچنان قسطنطنیه یا بیزانس پایتخت دولت روم شرقی بوده است. همچنین هیچ یک از ساکنان شهر افسوس جز اسقف جیمس ساروجی، حادثه اصحاب کهف را نقل نکرده است با آن که این شهر با داشتن جمعیت زیاد و کلیساهای متعدد یکی از شهرهای

بزرگ و آباد کشور روم بوده، و در زمانی که جوانان غار از خواب برخاسته اند، یکی از پناهگاههای عمده مسیحیت به شمار می آمده و مرکز یکی از پنج کلیسای بزرگ جهان مسیحیت بوده است. و در آن بسیاری از دانشمندان و تاریخ نگاران و رجال دین و فلاسفه و جز آنها اقامت داشته اند، همانهایی که چنین حادثه بی نظیر یا معجزه ای آنان را به اهتمام و می دارد، و کنجکاوی آنها را بر می انگیزد.

ص: ۱۰۷

۱- آلتی است از آهن که بدان کسی را عذاب کنند جهت اقرار بر امری و مانند آن فرهنگ نفیسی - م.

شهرت و آوازه فلاسفه افسوس به اندازه ای بوده که جولیان یعنی همان کسی که پس از امپراتور قسطنطین زمامدار شد از آغاز سال ۳۵۱ میلادی به این شهر رفت و آمد می کرده است تا نزد فلاسفه آن جا فلسفه بیاموزد، و این امر پیش از آن بود که در پایان

سال ۳۶۱ میلادی امپراتور گردد. وی پس از رسیدن به حکومت، ارتدادش را از مسیحیت و بازگشت خویش را به بت پرستی اعلام کرد، و تأثر خود را از آیینهای نمادین و شعارگونه یوسیز و شهر افسوس اظهار داشت. (۱) در این زمان، افسوس برای بت پرستی نیز مرکز بزرگی محسوب می شده، و الاهی ماه که دیانا نام داشت در آن جا پرستش می شده است. این پرستشگاه بسیار بزرگ و گسترده بوده و یکی از شگفتیهای دنیای قدیم به شمار می آمده است. از این رو، اندیشه های بولس (۲) درباره تثلیث و مرگ الاهی و سپس زنده شدن آن - به منظور خوشایند و ترویج افکاری که شبیه بت پرستی بود، در این شهر وجود داشت. گفته شده که بولس دو سال در این شهر گذرانده و آیین جدید را تبلیغ می کرده است.

این ادعا که جوانان مذکور به شهر افسوس انتساب داشته اند. در این حد محدود نمی شود بلکه ادعای دیگری را که کمتر از آن نیست و سخریه برانگیز است نیز مدعی شده اند، و آن این که جسد مریم عذرا در داخل شهر افسوس خفته است به رغم آن که معروف است که مریم عذرا فلسطین را ترک نکرده و در همان جا مرده و به خاک سپرده شده است، جز این که مسیحیان چهار قرن اول میلادی، این حقیقت را نمی دانستند بلکه براساس ادعای بولس که مدعی بود مسیح قیام کرده و او خدا و فرزند خداست، تصور

نمی کردند که ممکن است مادر خدا بمیرد و مانند بشر دفن شود. برخی حاجیان که به بیت المقدس می روند، مشاهده می کنند که به آنها گفته می شود این ضریح مریم عذراست که خالی از اوست و قبر دیگری است، چه مریم عذرا از قبر برخاسته و به آسمان بالا رفته است، و همین امر به شیوع این بدعت کمک کرده است. این داستانی

ص: ۱۰۸

۱- قصه الحضاره، جزو اول، ج ۴، ص ۳۸.

۲- بولس ملقب به حواری نجباء شهید رم ۶۷م یکی از نخستین موجدان نظم کلیسایی و معتقدات مسیحی است، او مکاتیب متعدد نوشته که در عهد جدید موجود است (فرهنگ معین) - م.

است که کلیساهای یونانی و لاتینی بدان اعتراف دارند.^(۱)

باری شهر افسوس همچنان پناهگاه آرای گمراه کننده ای بود که مسیح را خدا و پسر خدا و مادرش را الاهی می شمردند، و این وضع حتی پس از اعدام بولس که این بذر شرک را بر تربت مریم افشانند، ادامه داشت و دیری نگذشت که نمود کرد و رشد یافت، و در دوران حکومت ثیودیوس کوچک فعالیت رجال دین در شهر افسوس به اوج خود رسید. درباره ثیودیوس کوچک با توجه به طول مدّت حکومتش گفته اند: او همان پادشاه صالحی است که جوانان غار در زمان اواز خواب برخاسته اند. در دوران طولانی حکمرانی او که چهل و دو سال به درازا کشید چندین بار مجامعی از کلیساها تشکیل شد. نخستین مجمع در سال ۴۱۸م منعقد گردید، و در آن اسقفها حضور یافتند، در پایان این مجمع، تصویب واعلام کردند که (بلاجیوس) کافر و گمراه است زیرا گفته است: «خداوند به سبب شرایع و دستورهایی که بر ما نازل می فرماید در واقع ما را به اتخاذ

طریق خیر و نیکی یاری می کند، و به این که طبیعت بشری را گنهکار فطری قرار دهد، کفّه زیان و خسران ما را سنگین نمی گرداند، پس گناه اولیّه ای روی نداده، و برای انسان

سقوطی اتفاق نیفتاده است، خداوند هرگز کسی را جز به سبب گناهی که مرتکب شده مجازات نمی کند، و هیچ گناه گناهی از او به فرزندانش منتقل نمی شود.» این سخنان کلیسا

را به خشم آورد، و در نتیجه حکم حرمان^(۲) او را صادر کرد.

همچنین مشاهده می شود مردم افسوس نسبت به افکاری که کلیسا ترویج می کرد به جوش و خروش درآمدند، و روش خصمانه ای نسبت به نسطوریوس اسقف قسطنطنیه (۴۲۸) در پیش گرفتند، چه وی گفته بود: مریم مادر طبیعت

الهی مسیح نیست بلکه مادر طبیعت بشری اوست، و بهتر است به جای آن که به او مادر خدا بگویند، مادر

مسیح گفته شود. از این رو مردم افسوس به تظاهرات پرسروصدا دست زدند، و خوشحالی خود را از قطعنامه ای که مجمع افسوس در سال ۴۳۱ میلادی صادر کرده بود اعلام کردند. ویل دورانت می گوید: تظاهراتی بود که بی شک خاطرات دیانا -

ص: ۱۰۹

۱- گیون، اضمحلال الامپراطوریه...، ج ۲، ص ۵۰۶.

۲- منظور از حرمان «الْحِزْمُ الْکِنِی» است که از نظر مسیحیان لعن و تکفیر یا حکم ممنوع کردن کسی از انجام دادن وظایف کلیساست. فرهنگ لاروس - م.

امپراتور ثیودوسیوس در سال ۴۴۹ میلادی مجلس دیگری منعقد ساخت، و در آن قطعنامه ای مشعر بر لعن هر کسی که بگوید در مسیح دو طبیعت وجود داشته است، صادر گردید، یعنی یک طبیعت الهی و یک طبیعت بشری، و یا بنا بر قول دیگر ناسوتی و لاهوتی، و تصویب کرد که در مسیح تنها یک طبیعت الهی وجود داشته است.

همچنین دیده می شود که مردم شهر افسوس چه پیش از بیداری جوانان غار و چه پس از آن به خدای یگانه ایمان نداشته اند و عکس آنچه در مورد ایمان آنها گفته اند، درست است، چه این شهر، پناهگاه کفر و شرک بوده، و با هر کسی که خواهان تجدید نظر در اصل تثلیث می شده، یا در باره رابطه مسیح با خداوند، یا در مورد طبیعت مسیح،

یا نسبت به علاقه مسیح به مادرش دعوت می کرده می جنگیده است.

اما در مورد پادشاهی که گفته اند جوانان غار در دوران او از خواب برخاسته اند، و نام او را ثیودوسیوس دوم یا کوچک ذکر، و در بسیاری از کتب تفسیر اسلامی او را پادشاهی صالح و پرهیزکار بلکه مسلمان توصیف کرده اند ما در این باره به آنچه کتابهای غربی نوشته اند بسنده می کنیم تا میزان صحت او صافی که تاریخ نگاران و مفسران مسلمان به

او نسبت داده اند، شناخته شود.

ویلیام لانجر (۳) درباره این پادشاه می گوید: او حکمرانی ضعیف و ناتوان

و به سلطه خواهرش بولکیریا Boicheria تن داده بود. وی در سال ۴۰۸ میلادی جانشین پدرش ارکادیوس شد، و تا سال ۴۵۰ که وفات یافت، تحت سلطه خواهرش که با یکی از فرماندهان برجسته ارتش ازدواج کرده بود، قرار داشت. هنگامی که ثیودوسیوس مُرد، خواهرش عهده دار امپراتوری شد، ثیودوسیوس هفت ساله بود که پدرش ارکادیوس مرد، و در وصیت نامه ای که از خود به جا گذاشت، ولیعهد خود را تحت قیمومت یزدگرد، پادشاه ایران قرار داد، و باخواهش بولکیریا که تنها دو سال از او بزرگتر بود

حکومت را به دست گرفت و نزدیک چهل سال یعنی در تمام مدتی که برادرش به سن

ص: ۱۱۰

۱- آرتمیس Artemis فر خدای یونانی که با دیانا Diane رومیان مشابه است. فرهنگ معین - م.

۲- قصه الحضاره، ص ۱۰۱.

۳- موسوعه تاریخ العالم، ج ۱، ص ۳۳۱.

قانونی نرسیده بود. پس از وفات او به نام خود و به نام مارکیانوس که تنها عنوان همسری وی را داشت، بر امپراتوری روم شرقی حکومت کرد. (گیون) درباره ثیودوسیوس می گوید: وی به انواع سرگرمیهای پست و تحقیقات بی فایده می پرداخت و شکار، یگانه فعالیت او بود که او را به خروج از محدوده کاخ وادار می کرد، چه او بسیار تنبل و کوتاه

همت بود، قدیسین (۱) کلیسا اعم از زنده و مرده آنها را با کمال خشوع و پارسایی می پرستید، یک بار راهبی گستاخ حکم لعن و تکفیر پادشاه را صادر کرد، و او از خوردن طعام سر باز زد تا آنگاه که راهب با انصراف از حکم خود، تشفی او را از جراحی که بر

روح او وارد کرده بود، فراهم ساخت. (۲)

باری، اگر ما نتوانیم بار مسئولیت قطعنامه ای را که مجمع اسقفها در سال ۴۱۸م در شهر افسوس مبنی بر محکومیت (بلاجیوس) به تهمت کفر و انحراف و گمراهی برعهده ثیودوسیوس که در آن زمان پادشاه بوده است بگذاریم، چه او در آن موقع نه ساله بوده و در واقع دارای هیچ گونه اختیاراتی نبوده است، اما ممکن نیست بتوانیم او را از مسئولیت قطعنامه مهمتری که مجمع شهر افسوس در سال ۴۳۱م صادر کرد مبرا کنیم، این مجمع نسطوریوس اسقف قسطنطنیه را محکوم و قطعنامه مشهور خود را مبنی بر این که مسیح تنها یک طبیعت الهی داشته است، صادر کرد، یعنی او خدا و مادرش نیز الاهی بوده است، و ثیودوسیوس در این زمان در سن سی سالگی و دارای اختیارات کامل بوده است. علاوه بر این، او به خط خود فرمانی صادر کرد مشعر بر این که نسطوریوس به منزله سیمون ساحر است، و آرای او ممنوع و پیروان او از حمایت قانون محروم می باشند و دستور داد نوشته های او را بسوزانند و وی را به یکی از

شهرهای عرب به نام بطراء و سرانجام به یکی از آبادیهای درون صحرای لیبی تبعید کرد. اعمال خلاف او منحصر به اینها نیست بلکه در سال ۴۴۹م و یک سال پیش از مرگش مجمع دیگری در شهر افسوس تشکیل، و در آن قطعنامه ای مبتنی بر لعن هر کسی که به وجود دو طبیعت در مسیح قایل باشد، تصویب گردید، و گفته شد که مسیح تنها دارای یک طبیعت بوده و

ص: ۱۱۱

۱- قدیس یعنی پارسا و مؤمن، پاک و منزّه، و در اصطلاح نصارا به آدم مؤمنی گویند که با ایمان کامل بمیرد منجدالطلاب -

۲- اضمحلال الامپراطوریّه الرومائیّه و سقوطها، ج ۲، ص ۲۴۹.

آن طبیعت الهی است و ثیودوسیوس از قطعنامه های این مجمع به شدت دفاع کرد. لیوپاپ، پیشوای مسیحیان که با این گردهمایی مخالفت کرده در توصیف آن گفته است که آن، مجمع راهزنان بوده است.

اکنون آیا ممکن است ما ثیودوسیوس را با این اعمال و اوصاف پادشاهی صالح و مسلمان توصیف کنیم، و بگوییم او به خداوند ایمان داشته و از او خواسته است معجزه ای به ظهور رساند تا مردم ایمان خود را به زندگی پس از مرگ و روز رستاخیز باز

یابند!

نتایج این تحلیل

از تحلیل ما نسبت به «داستان خفتگان هفتگانه» مطالب زیر روشن می شود:

۱- این که در آن زمان، پادشاهی که فرمان دهد مردم تنها او را پرستش کنند وجود نداشته، و فرمانی که از سوی امپراتور روم دیکوس یا دسیوس به عهده رعایای دولت روم صادر شده، این بوده است که با انجام دادن اعمالی که مایه تقرب به خدایان روم شود، خشم آنها را فرو نشانند.

۲- مذهب دولت روم بت پرستی بوده و پرستش پادشاه آیین این دولت نبوده است، آنها بت پرستانی بودند که خدایان متعددی را پرستش می کردند.

۳- دسیوس یا دیکوس در شهر افسوس اقامت نداشته، و قرارگاه او مانند دیگر امپراتوران روم در شهر رم بوده است، از این رو گمان نمی رود از رُم به افسوس آمده باشد تا جوانانی را که دارای اهمیتی نبودند دیدار و در باره عقیده آنها با آنان مجادله کند و به آنها مهلت دهد تا به آیین پدران خود بازگردند، و اگر ما فرض کنیم که او به طور

خصوصی برای دیدار آنها از رُم به افسوس آمده باشد، سزاوارتر این بود که به قیصریه برود تا با فیلسوف بزرگ و شخصیت دینی برجسته آرجن که به جرم پذیرش مسیحیت دستور زندانی شدن و شکنجه او را داده بود، دیدار کند.

۴- شهر افسوس، جای مناسبی برای ظهور یکی از معجزات خداوند نبوده، چه بت

پرستی با سرشت مردم آن در آمیخته بود، و مسیحیتی را که آنها پذیرفتند، صورت

تحریف شده ای از آن بود که بولس آن را بنیانگذاری کرده بود، زیرا با خداوند دو خدای دیگر را که یکی مسیح و دیگری مادرش مریم عذرا بود پرستش می کردند، و ما پیش از این روشن کردیم که چگونه مردم افسوس بر ضد هر اندیشمندی که می خواست در مورد طبیعت مسیح و مادرش تجدید نظر شود به شورش بر می خاستند.

۵ - پادشاهی که در زمان او، جوانان غار از خواب برخاستند، نه تنها مسلمانی صالح یا مسیحی پاک اعتقادی نبوده بلکه پادشاهی مشرک به شمار می رفته است؛ در دوران او، قطعنامه هایی از سوی مجامع کلیسایی صادر شد که برای مسیح و مادرش طبیعت الهی مقّر می کرد، و ضمن آنها مادرش الاهی به شمار آمد. همچنین شهر افسوس به اسلام رو نیاورد، و حتی فاقد این عقیده صحیح بود که مسیح بشر و تنها فرستاده خدا و مادرش قدیسه یعنی پاک و منزّه بوده است، نه چیز دیگر. نیز شخصیت پست ثیودوسیوس بدان گونه نبوده که بر طبق آنچه گفته اند درباره حشر و نشر بیندیشد.

۶ - هرگاه حادثه کهف واقعا در شهر افسوس اتفاق افتاده چرا هیچ نوع اثری از آن در این شهر به ظهور نرسیده بلکه عکس این ادعا درست است، زیرا مجامع مسیحی در آن تشکیل شد و طی آنها قطعنامه هایی صادر کردند که هر کس گستاخی ورزد و نسبت به طبیعت الهی مسیحی اظهار نظر کند، کافر و منحرف و گمراه است.

علاوه بر دلایل مذکور که سبب می شوند ما وقوع رویداد کهف را در افسوس بعید بدانیم، ادله دیگری نیز وجود دارد که برخی از آنها از ماجرای زندانی شدن این جوانان

در غار - به صورتی که در داستان مسیحی بیان شده - بعضی دیگر از اوصاف کهف - بدان گونه که در قرآن کریم آمده - و میزان مطابقت آنها با این مطلب که گفته اند در افسوس غاری کشف شده که گمان می رود همان غاری باشد که آن جوانان در آن آرمیده اند، به دست می آید.

برخی دیگر از این دلایل برگرفته شده از تاریخ دیانات و مغیبات و معجزات است که گفته شده تمامی این امور در منطقه معینی روی داده و از حد آن تجاوز

نکرده، و افسوس که ادعا شده معجزه کهف در آن واقع شده در درون این منطقه قرار دارد. شاید یکی از موضوعاتی که ما را به این بحث کشانیده چیزی است که استاد مودودی در شرح

سوره های کهف و مریم ذکر کرده و گفته است: «برخی اعتراض کرده اند، از این که داستان کهف در یکی از شهرهای آسیای صغیر روی داده باشد، زیرا قرآن از وقایعی که در خارج

سرزمین عرب اتفاق افتاده است بحث نمی کند، به همین سبب مقایسه این داستان مسیحی با اصحاب کهف انحراف از اسلوب قرآن است».

او، این اعتراض را نادرست دانسته است، چه حقیقت آن است که قرآن در نقل عبرتها برای مردم شبه جزیره عربستان از اقوام و نیروها و قدرتهایی سخن می گوید که اعراب آنها را می شناسند، قطع نظر از این که آنها در داخل محدوده سرزمینهای عرب باشند یا در خارج آنها، از این رو قرآن از تاریخ قدیم مصر سخن می گوید با آن که مصر در خارج

محدوده کشورهای عربی است. و در این جا، این پرسش پیش می آید که: هرگاه امکان داشته که در قرآن احوال و اوضاع مصر ذکر شود چرا در آن از روم سخنی گفته نشده (۱) در حالی که عرب همان گونه که مصر را می شناخت به روم نیز دانا بود، و حدود سرزمینهای دولت روم به مرزهای شمالی حجاز می پیوست. (۲)

شک نیست که پاسخ استاد مودودی به آنهايي که گفته اند قرآن پیرامون وقایعی که در خارج سرزمینهای عرب اتفاق افتاده است بحث نمی کند، درست است، چه پذیرش قول آنها بدین معناست که دین اسلام فقط برای عرب آمده است، در حالی که این آیین آسمانی از سوی خداوند برای همه جهانیان نازل شده است:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (۳).

از این رو، وقایعی که در قرآن ذکر شده، هم برای عرب و هم برای غیر عرب است که خداوند آنان را هدایت کرده است و یا در آینده به اسلام هدایت خواهد کرد.

جز این که استاد مودودی در پاسخ خود کوشیده است اثبات کند که قرآن در نقل عبرتها برای مردم شبه جزیره عربستان درباره اقوام و قدرتها و نیروهایی سخن گفته است که اعراب آنها را می شناخته اند، قطع نظر از آن که داخل محدوده سرزمینهای آنها

ص: ۱۱۴

۱- یکی از سوره های قرآن کریم، سوره روم است که در آن به شکست رومیان از ایرانیان و پیروزی بعدی آنها اشاره شده است - م.

۲- اضمحلال الامبراطوریه، ص ۱۹ - ۲۰.

۳- انبیاء / ۱۰۷: ما تو را جز برای رحمت به جهانیان نفرستادیم.

باشند یا خارج آنها، از این سخن چنین بر می آید که قرآن تنها به عرب توجّه داشته است،

و این سخن چنان که پیش از این ذکر کرده ایم، درست نیست، چه معنای آن این است که قرآن تنها برای عرب نازل شده است.

همچنین از مجادله مودودی که خدایش بیامرزد، با کسانی که گفته اند قرآن از وقایعی که در خارج سرزمینهای عرب روی داده است بحث نمی کند، و از استدلال او برای اثبات عکس این ادعا به ویژه آنچه در باره مصریها و روم در قرآن وارد شده، دانسته

می شود که او رای آنان را تأیید می کند که معتقدند «خفتگان هفتگانه» همان اصحاب کهف اند. در این صورت، مانعی وجود ندارد که قرآن، پیرامون وقایعی که در خارج

سرزمینهای عرب اتفاق افتاده بحث کند، و این موضوعی است که ما با او در آن اختلاف داریم. آری، میان این که اثبات کنیم که اهتمام قرآن در نقل عبرتها متوجّه همه وقایع است اعمّ از آنچه در سرزمینهای عرب اتفاق افتاده یا در خارج آن، و آن که تأکید کنیم «خفتگان

هفتگانه» همان اصحاب کهف اند و کهفی که به آن پناه برده اند در افسوس پیدا شده و دیگر چیزهایی که در این داستان مسیحی آمده، تفاوت روشنی است.

نیز علاوه بر علل و اسبابی که ما آنها را پس از بررسی شرایط و اوضاع زمانی که گفته شده این جوانان در آن زمان به غار پناه برده اند و زمانی که از خواب برخاسته اند در این بحث ذکر و نتیجه گیری کرده ایم، می بینیم همه عقاید و اخبار غیبی و معجزات و دیگر چیزهایی که مربوط به رابطه آفریدگان با آفریدگار است در منطقه معینی از جهان روی داده و از آن تجاوز نکرده تا آن حدّ که به نظر می آید این قاعده ای مطلق و شاید استثناپذیر باشد. جز این که گفته شده معجزه اصحاب کهف در افسوس اتفاق افتاده است. اما برخی اندیشمندان غرب که عقاید وادیان را عیب و نقص می شمارند و غرب را از آن منزّه می دانند درباره وقوع این حادثه در افسوس دچار شکّ شده آن را به گونه ای

مسخره آمیز به نام ملتهای شرق ثبت کرده اند. از جمله آنها

(ت.ا.لورنس) است، او شرقیان را «محتکرین ادیان منزله» لقب داده، و آنهایی که به بررسی چگونگی پیدایش ادیان پرداخته اند به این سخنان توجّه کرده گفته اند: نژاد سامی یعنی آنهایی که به زبانهای

سامی مانند: آرامی، عبری و عربی سخن می گویند به پیدایی ادیان منزله مانند یهودیت و

بنابراین، هرگاه این ادعا یعنی اتفاق افتادن داستان اصحاب کهف در افسوس درست باشد، این نخستین استثنا بر این قاعده خواهد بود.

باری ما از پیروان نژاد پرستی نیستیم تا بخواهیم اخبار غیبی و معجزات را به نژادی غیر از نژادهای دیگر اختصاص دهیم، و فقط آنچه را در قرآن کریم آمده است یادآوری می کنیم که فرموده است:

«وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» (۲)

این آیه، گویای آن است که در میان جوامع بشری با همه اختلافی که دارند، چه در غرب و چه در شرق، پیامبرانی ظهور کرده است (۳) جز این که ما براساس بررسیهای خود بعید می دانیم حادثه فرار آن جوانان به غار و خوابیدن آنها و سپس بیداری آنان پس از

سیصد و نه سال در شهر افسوس روی داده باشد. توجه به شرایطی که مفسران در آن به نقل این داستان پرداخته اند، و آنچه مربوط به طریقه ای است که این جوانان اختیار کرده

و به غار پناه برده اند، سپس اقدام پادشاه به صدور فرمان که دهانه غار را با سنگهای ستبر بر روی آنها ببندند تا علاوه بر خوردنی و آشامیدنی، هوا نیز به آنها نرسد و بمیرند، روشنگر آن است که کسی که این داستان را بدین صورت روایت کرده نتوانسته است به حکمت و مصلحتی که در درون این حادثه نهفته است و طبیعتی که این معجزه را مشخص می کند، پی ببرد. همین امر، گویای آن است که او این داستان را آن گونه شنیده که کودکان، لالایی را می شنوند و در آن امعان نظر نکرده و خرد خود را برای بررسی آن به

کار نگرفته است، و اگر او این کار را می کرد در می یافت که میان مرگ و خواب تفاوت بسیاری است، چه طبق آنچه جیمز ساروجی نقل کرده حادثه ای که آن جوانان را فرا

ص: ۱۱۶

۱- العالم العربی الیوم، موروبرجر، ص ۳۱.

۲- فاطر / ۲۴: و هیچ امتی نیست جز این که در گذشته انذار کننده ای داشته است.

۳- بعضی نذیر را به معنای وسیعتری گرفته اند که شامل علما و دانشمندانی نیز که مردم را انذار می کنند، می شود، ولی این معنا بر خلاف ظاهر آیه است. اما به هر حال، معنای آیه آن نیست که در هر شهر و دیار پیامبری مبعوث شده بلکه همین اندازه که دعوت پیامبران و سخنان آنها به گوش جمعیتها برسد، کافی است زیرا قرآن می گوید خلا فیها نذیر و نمی گوید: منها

یعنی از میان خود آنها (تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۲۳۹) - م.

گرفته بود، مرگ بوده، نه خواب، زیرا با منع هوا خفگی آنان را فرا خواهد گرفت، و دیگر نمی توان آنها را خفتگان به شمار آورد، و داستان آنها را داستان «خفتگان هفتگانه» نامید.

همین امر، تفاوت اساسی میان داستان اصحاب کهف بدان گونه که در قرآن آمده و داستان خفتگان هفتگانه است، چه این می گوید آنها مردند و به خواب نرفتند، درحالی که آن می گوید، آنها یعنی اصحاب کهف نمرند بلکه همچنان زنده بودند و نفس می کشیدند، و پهلو به پهلو می شدند، و آفتاب بدون آن که لهیب حرارت خود را به آنها برساند بر آنان می تابید. و این حقیقت و جوهر معجزه ای است که خداوند اراده کرد تا قدرت خود را به صورتهای مختلف در اثبات زنده کردن مردگان که در مورد عزیر(۱) روی داد به مردم نشان دهد. سپس نیز به عیسی بن مریم علیه السلام فرمان داد که مرده زنده کند:

«وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ» (۲)

لیکن عیسی علیه السلام کاری را که خداوند نسبت به اصحاب کهف طبق داستان قرآنی آن انجام داد، به عمل نیاورد، مگر آن که خداوند به او رخصت می داد، و از سوی دیگر، عمر او را به قدر کافی دراز می کرد تا آنان را از خواب طولانی خود بیدار کند. برخی گفته اند:

آیا پس از آن که دهانه غار را به روی اصحاب کهف بستند، دیگر میان آن که مرده یا خوابیده باشند، تفاوتی وجود دارد؟ و از آنجایی که خداوند، آنها را به همان هیأتی که

وارد کهف شدند، زنده گردانید، این دو یکسان نیست؟

پاسخ آنها، این است که ما از جمله کسانی نیستیم که تنها به منظور دشمنی و ستیزه جویی میان این دو حالت، تفاوت قایل می شوند بلکه آن خداوند است که خواسته است میان این دو حالت تفاوت وجود داشته باشد، و گرنه در قرآن کریم، حالت آنها را که از این

پهلو به آن پهلو می شدند، بیان نمی کرد، و این به معنای آن است که آنها نمرده بودند. همچنین به توصیف غار و این که سگ آنها دستهایش را بر دهانه باز آن پهن کرده بود و خورشید در طلوع و غروب خود به راست و چپ غار متمایل می شد نمی پرداخت، و اگر آنها از دنیا رفته بودند به هیچ روی ضرورتی وجود نداشت که خداوند در قرآن کریم

ص: ۱۱۷

۱- عزیر یا عزرا نام پیامبری از بنی اسرائیل است که یهودیان او را پسر خدا خواندند، برای آگاهی به سرگذشت او به کتب تفسیر مراجعه شود - م.

۲- آل عمران / ۴۹: ... و مردگان را به فرمان خدا زنده می کنم...

به ذکر این اوصاف پردازد، امّا این اوصاف را بیان فرمود تا اختلاف میان معجزه برانگیختن مردگان که مثلاً برای عزیر روی داد و معجزه برانگیختن خفتگان که برای اصحاب کهف اتفاق افتاد، روشن گردد. علاوه بر آن که این اوصاف، متضمّن نکات علمی بسیار مهمّی است که دانشمندان جز در این اواخر به آنها پی نبرده بودند، از جمله

برگزیدن بهترین جا برای سکنا که بهداشت زندگی سکنا کنندگان آن را تأمین می کرد، دیگر اهمّیت از پهلو به پهلو شدن در خلال خواب طولانی است به ویژه در حالت بیماری تا بیمار مدّت درازی بر یک پهلو نخواست و از این راه آسیبی به پهلویش نرسد، و همچنین

نکات دیگر.

علاوه بر اینها، معجزه اصحاب کهف، دارای طبیعت ویژه ای است که بیانگر وضع آن جوانان در اثنای خواب طولانی آنهاست. چه در این مدّت غار گشوده و سگ آنها دستهایش را بر دهانه غار گسترده بود، و آنان در درون غار پهلو به پهلو می شده اند. بی

شکّ این حالات مقصود با لذّات اند و تنها اوصافی برای این جوانان شمرده نمی شوند، زیرا در این صورت تفاوتی نداشت که دهانه غار باز یا بسته باشد، و سگ آنها در درون غار یا دور از آنها و بر دهانه آن باشد، نیز پهلو به پهلو شدن آنها و غیر آن فرقی ایجاد

نمی کرد، و میان این که دیدن آنها برای کسی که به آنان می نگرست، رعب آور بود یا نبود، تفاوتی وجود نداشت، خداوند فرموده است: «لَوْ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَيْتَ مِنْهُمْ رُعبًا». (۱)

البته خداوند که قادر است این جوانان را در درون غار زنده نگه دارد، سپس در وقت معین آنان را از خواب برانگیزاند، قدرت دارد که مردگان را زنده کند هر چند بدنهای آنها

پوسیده و استخوانهایشان خرد شده باشد. امّا خواست الهی در مورد اصحاب کهف، این

بود که آنان را به همان هیأتی که وارد غار شدند باقی بدارد، و همواره مانند خفتگان از این پهلو به آن پهلو شوند، و با همین حال، روزگاری بگذرد و سالها بسر آید و قرون و اعصار پشت سر هم سپری گردد درحالی که آنها به همان شکل و هیأتی که وارد غار شدند، باقی باشند، این جریان نشانه آن است که خداوند در این کار حکمت و مصلحتی

ص: ۱۱۸

۱- کهف / ۱۸: اگر به آنها می نگرستی فرار می کردی و سرتا پایت از ترس و وحشت پر می شد.

را در نظر داشته است، و این امر تنها ناشی از وضعی نبوده است که طبیعت انسانی آن را اقتضا می کند و مربوط به حیات بشری باشد که برای ادامه آن نیازمند نور و هوا و حرکت در اثنای خواب است. اما همه اینها را خداوند برای این جوانان مقدر کرده بود، حتی اگر دهانه غار به گونه ای که در داستان مسیحیت آمده است بر روی آنها بسته می شد. آری، اگر خداوند بخواهد جز آنها را نیز از گورها بر می انگیزاند یا آنها را می میراند و پس از آن زنده می کند.

سپس ما می پرسیم - و حق داریم پرسیم - چگونه مردمی که برانگیختن جوانان را در غار مشاهده کردند، دانستند که آنها مرده بودند و مانند زنده ها به خواب نرفته بودند؟ آیا احتمال نمی دادند که آنها پس از مسدود شدن دهانه غار با سنگهای ستر مرده باشند، سپس در زمان گشوده شدن آن، خداوند آنها را زنده کرده است؟ هر گاه گفته شود: آنها به همان هیأتی که پیش از ورود به غار داشتند از جای برخاستند بی آن که گذشت سالها در چهره و شکل و حالت و لباس آنها تأثیر کند، پاسخ می دهیم که امور مذکور مانع آن نیست که آنان مرده باشند، لیکن عوامل کهنگی و پوسیدگی میان این که مرده یا خوابیده باشند، تفاوتی ایجاد نکرده باشد. خلاصه آن که زنده ماندن آنها در غار در حالی که خفته

بودند، روح این معجزه است که خداوند آن را با زنده کردن مردگان متفاوت قرار داده از

این رو حکمتی که در این دو حالت نهفته می باشد مختلف است و این، مطلبی است که ما آن را در فصل بعدی که مشتمل بر تفسیر داستان اصحاب کهف است، توضیح خواهیم داد. آنچه در این جا برای ما مهم است، آن است که روشن کنیم داستان مسیحی خفتگان هفتگانه به کلی با آنچه در باره پناه بردن این جوانان به غار، و صدور فرمان پادشاه وقت به بستن دهانه آن با سنگهای ستر گفته شده است، تناقض دارد.

اما در مورد این غار و موقعیت آن به گونه ای که در روایت مسیحی آن نقل شده است - با توجه به این که گفته شده غاری که این جوانان بدان پناه برده اند،

کشف گردیده و آن در اطراف شهر افسوس است - روشن می شود که آن و هر غار دیگری که غیر از آن در این منطقه پیدا شود، غار حقیقی نیست، چنان که از کاوشهایی که یکی از کارشناسان سازمان ملل متحد به نام «شارلس هورتون» در غار افسوس به عمل آورده موارد زیر روشن شده

است:

۱ - آفتاب از دهانه غار وارد می شود و تا درون آن امتداد می یابد، چه آن در شمال شرقی واقع است.

۲ - در درون آن گشادگی دیده نمی شود به طوری که آن جوانان بتوانند در آن پنهان شوند.

۳ - در این غار چه بر بالا و چه در نزدیکی آن مسجدی (معبدی) که در قرآن کریم از آن یاد شده است، دیده نمی شود.

۴ - وی در درون آن هیچ گونه اثری از قبرهای آن جوانان که در آن جا مرده و دفن شده اند، نیافته است.

باری اگر ما حتی از آنچه در قرآن کریم به ویژه در باره اوصاف کهف و موقعیت آن آمده که در داستان مسیحی آن از آنها ذکری نشده است بگذریم، و به آنچه در قصه مسیحی آمده بسنده کنیم، می بینیم گزارش کارشناس ملل متحد هرگونه گشادگی را در درون غار که پنهان شدن جوانان را در آن ممکن کرده باشد، نفی می کند، و این بدان معناست که آن جوانان نزدیک به دو قرن را در حالی که دهانه غار به روی آنها بسته شده

بوده ایستاده در آن بسر برده اند، و این هم مستلزم چشم پوشی است از آنچه در این قصه

مسیحی آمده است که لشکریان پادشاه هنگامی که این جوانان را در درون غار تعقیب کردند، نتوانستند بر آنها دست یابند. در این صورت، این حادثه با عدم گشادگی غار چگونه ممکن است اتفاق افتاده باشد؟ همچنین این کارشناس سازمان ملل متحد و همه آنهایی که این غار دروغین را دیده اند، هیچ گونه اثری در آن از گورهایی این جوانان نیافته اند. در حالی که در داستان مسیحی آن آمده است که پس از دیدار پادشاه با این جوانان آنها مردند، و پادشاه دستور داد در همان جایی که بوده اند به خاک سپرده شوند.

اینک اگر این ادعا درست باشد، آنها در کجای این غار دفن شده اند درحالی که آن جا گنجایش دفن آنها را ندارد؟ و اگر حقیقتاً در آن جا به خاک سپرده شده اند، آثاری که

دلالت بر آن کند خواه استخوانهای پوسیده یا گورهایی که در آنها دفن شده اند، کجاست؟

شاید با ذکر این مطالب روشن کرده باشیم و مجالی برای شک باقی نمانده باشد که

آنچه را جیمز ساروجی روایت کرده، سرگذشتی واقعی نیست، و آنچه در آن حقیقت دارد، موضوع فرار تعدادی از جوانان است که برای حفظ دین خود به یکی از غارها پناه برده اند، امّا بقیه آنچه در این داستان آمده، از ساخته های این اسقف است، مانند نام

پادشاهی که حادثه پناه بردن این جوانان در زمان او اتفاق افتاده، و نام پادشاهی که در روزگار وی آنان از خواب برخاسته اند، همچنین نام این جوانان، محلّ غار، چگونگی بستن دهانه غار، این که ثیودوسیوس پادشاهی صالح بوده و از خدا خواسته بود که معجزه ای به ظهور رساند تا مردم ایمان خود را به روز رستاخیز باز یابند و جز اینها همه

دروغهایی است که این مرد بر آنچه در کودکی پیرامون این جوانان شنیده، افزوده است، و همین که به درجه اسقفی رسیده، یکی از مواعظ خود را به ترویج و تکرار داستانی اختصاص داده که آن را با تار و پود خیالات خود بافته و پرداخته است، و لیون اسقف آن را از او اخذ کرده دستور داده است آن را ترجمه، و به گوش آنانی که به کلیساها رفت و آمد می کنند، برسانند.

کسانی که تاریخ کلیساهای کاتولیک را در دورانی که داستان مذکور از سوی جیمز ساروجی منتشر شده است، خوانده اند، می بینند که این کلیساها نیاز شدیدی به کمک تازه ای داشتند تا موقعیت آنها را در نزد مردم تحکیم بخشند، چه صحت عقیده ای که بنیانگذاران این مذهب آن را از شهرها و فرهنگهای مختلف گرد آورده، با افسانه ها و حقایقی چند در آمیخته و ساخته بودند با شکّ و تردیدی رو به رو شده بود که از هر سو به مردم هجوم می آورد. از این رو، جیمز ساروجی و پس از او گریگوری، اسقف شهر تور در داستان خفتگان هفتگانه یا اصحاب کهف گمشده خود را یافتند. جیمز به ساختن این داستان به گونه ای که با افکار مسیحیان سازگار باشد مبادرت، و سپس گریگوری به ترجمه و نشر و ترویج آن اقدام کرد، و آن را بر میراث فرهنگی مسیحی

افزود.

واقع این است که آنچه گفته شد از نوع استنتاج نیست، بلکه تفسیر یا توضیح چگونگی ظهور این داستان در میراث فرهنگی مسیحی است، و تمامی آن با روش کشیشان کلیسا از زمان بولس که پایه گذار و طراح و تنظیم کننده اندیشه های آن است،

ص: ۱۲۱

هماهنگی دارد. در این زمان، آداب یونانی به صورت آداب و رسوم مخفیانه و ترسناک عشای ربّانی، آرای تثلیث، پرستش مریم مادر عیسی علیه السلام، نظام دیرنشینی از مصر فرعون، و پرستش مادر بزرگ از فریجیا، نمایشنامه زنده شدن اوتیس از سوریه به مسیحیت منتقل شد، و بسا آیینهای دیونیتس، مرگ خدا و نجات آن از تراقیا به مسیحیت راه یافته باشد، همچنین عقیده بازگشت مسیح و فرمانروایی هزار ساله او بر روی زمین و

دورانهای آن و سرانجام آتشی که زمین را می سوزاند، و هم اندیشه ثنویت یزدان و اهریمن و ظلمت و نور از کشور ایران به مسیحیت منتقل گردید.

از دوران چهارمین انجیل، مسیح به صورت نوری درآمد که در ظلمت می درخشید و ظلمت او را فرا نمی گرفت و مسیحیت آداب و رسوم را که کشیش ضمن آن نان و شراب را بر اساس این عقیده تبرک می دانست که آنها گوشت و خون مسیح اند یا گوشت و خون او را نشان می دهند، از آدابی اخذ کرد که در پرستش دیونیتس، و ائیس، و متراس معمول بود اینان در این مراسم، سفره ها می گسترده و اجساد افسون شده برای خدایانشان، و یا نمادهای این اجساد را می خوردند.

مشابهت میان آداب و رسوم متراسها و قربانیهای مقدّس در آداب و رسوم مسیحی به حدّی رسید که امر بر کشیشهای مسیحی دشوار شد، و نمی توانستند برای این آداب و رسوم هیچ گونه مجوز و تفسیر بیابند جز این که وانمود کنند که شیطان اینها را ابداع کرده

تا بی خردان را گمراه کند. (۱)

همچنین کلیسا از روم بت پرست، عادات دینی و مراسمی را اخذ کرد که پیش از قیام مسیح بر آن کشور حاکم بود مانند پوشیدن بطرشیل (۲) و جز آن که لباس بت پرستان بود، استعمال بخور و آب مقدّس در تطهیر از گناه، روشن کردن شمع و قرار دادن روشنایی دایمی در جلو قربانگاه، پرستش قدّیسین، هندسه با سلقا، قوانین دوما که کلیسا آن را قانون اساسی کلیساها قرار داد، لقب حبراعظم pontifex Maximus که بر بزرگ اسقفها اطلاق می شد. علاوه بر اینها، زبان لاتینی بود که در قرن چهارم میلادی، مراسم

ص: ۱۲۲

۱- قصه الحضاره، ویل دورانت، ص ۲۷۵.

۲- بَطْرِشیل عبارت از پارچه بلند تنگ آویزانی است که کاهن به هنگام خدمت در معبد به گردن می انداخت و بر روی سینه او می افتاد. این واژه یونانی است اقرب الموارد - م.

کاتولیکی را با این زبان انجام می دادند. از همه اینها مهمتر، نظام حاکمیت گسترده ای بود که شباهت داشت به حکومتی که پیش از مسیحیت در روم برقرار و حاکمیت دینی و غیر دینی در دست قیصر یا امپراتور بت پرست بود، و پس از آن که حکومت دینی (لائیک) در برابر توطئه های اسقفها و کشیشها و مکر و کید آنها در مانده شد، دیری نگذشت که همینها مصدر نظام و مرکز قدرت و سلطه بر شهرهای امپراتوری شدند و قدرت از دست حکام روم خارج شد. (۱)

اینک اگر شیوه و منطق رجال کلیسا در آغاز دوران مسیحیت چنین بوده است، چه چیزی در سده پنجم میلادی وجود داشت تا آنها را از توسل به همین طریقه در جهت تحکیم عقیده ای که در معرض ضعف و تزلزل قرار گرفته بود، باز دارد، و یکی از آنها یا

یکی از بزرگان آنها را وادار نکند تا داستانی را که در جای دیگری اتفاق افتاده و جز شمار اندکی از مردم ساکن در بیابانی که کسی بدان پا نهاده بود، آن را نشنیده اند، ادعا کند که آن داستان در شهر «افسوس» که مقر یکی از بزرگترین پنج کلیسای جهان مسیحیت بوده روی داده است، به ویژه در زمانی که اختلاف میان مردم پیرامون امور مهمی که از اصول اساسی کلیسا به شمار می آمد، در گرفته بود.

می توان گفت انگیزه جیمز ساروجی در ادعای به خود بستن معجزه اصحاب کهف که به تشویق گریگوری، اسقف کلیسای تور انجام گرفت، آرزوی عمیق آریاییها در دشمنی و رقابت با سامیها در عرصه رسالتها و ادیان و معجزات بود که در طول روزگاران دراز به سامیها منحصر شده بود، و خواستند در این عرصه بهره ای داشته باشند، این از سویی، و از سوی دیگر با ادعای آن که این جوانان رومی پایبند مسیحیت براساس تثلیث بوده و مشمول چنین معجزه بزرگی شده اند عقیده تثلیث را تحکیم بخشند، چه به عقیده آنها،

این جوانان از حکمرانی بت پرست گریخته به غار پناه بردند و در آن جا مدتی طولانی خوابیدند، سپس از خواب برخاستند تا پیروزی عقیده تثلیث را ببینند، و صلیب مظفر را بر بالای دروازه های شهر و ساختمانهای آن ببینند.

ادعای به خود بستن معجزه اصحاب کهف، نخستین تلاشی نبوده است که رجال دین

ص: ۱۲۳

مسیح در جهت تحکیم مسیحیت انجام داده اند، بلکه پیش از آن در طول قرنهای سوم و چهارم میلادی اقدامات بسیاری که هدف آن تقویت آیین مسیحیت بود از طریق کارهایی که آنها را «آثار مقدسه و معجزات» می نامیدند، به عمل آورده اند. امروز یا به گفته آنها «قدیس امروز» متوفاً به سال ۳۹۷ میلادی در مبارزه خود بر ضدّ مذهب «آریوسی»^(۱) که از سوی بسیاری از مردم مورد استقبال قرار گرفت، نخستین کسی است که به صورت منظم جنبش جمع آوری «آثار مقدسه» را شدت داد. در این هنگام، شهر میلان از این حیث فقیر بود، و در آن جا «شهدا» یا قدّیسی اقامت نداشتند که شهر را در برابر خطرات و حوادث حفظ کنند، در حالی که در رم دو تن از قدّیسیین وجود داشتند که به اعتقاد برخی مسیحیان شکست ناپذیر بودند. این دو تن، یکی قدّیس بطرس، و دیگری قدّیس بولس بود. در این هنگام در قسطنطنیه نیز قدّیسی به نام «اندرائوس»، «لوقا» و

«تیموی» زندگی می کردند. در نتیجه، در طول پنجاه یا شصت سال کشفیات شگفت انگیزی در اورشلیم روی داد، از جمله کشف جسد قدّیس اسطفانوس، سربچی تعمید دهنده، کرسی قدّیس چیمس، زنجیر قدّیس بولس، میله آهنی یا چوبی که مسیح را با آن تازیانه زدند. در سال ۳۲۶ م صلیبی که مسیح بر آن به دار آویخته شد، کشف گردید، و بالاتر از این ادّعا کردند که ناخنهای مسیح را پیدا کرده اند.

در خلال دهه های آخر قرن چهارم میلادی، موجی از این اکتشافها، دروغ سازی ها، سرقتها و سوداگری ها که آنها را گنجهای کلیسا یا گنجهای مقدّس می نامیدند، به وجود آمد. بت پرستان به اندازه ای که می توانستند در جلوگیری از این جرایمی که به نام دین

صورت می گرفت، کوشیدند، نویسنده «فرتیوس» مسیحیان را که به آسانی شهدا یا قدّیسیین را جایگزین بتهای بت پرستان کرده، موضوع معجزات را

تحت عنوان دیگری زنده کرده بودند، محکوم کرد.^(۲)

همچنین نویسندگان دیگر مسیحی مانند فیجیلنتوس Vigilantius نگرانیهای خود را از آنچه روی می داد اظهار کردند. وی به ادّعای کلیسا در مورد معجزات و بهره برداری آن

ص: ۱۲۴

۱- آریوس کشیش اسکندریّه حدود ۲۸۰ - ۳۳۶ م مؤسس فرقه آریانیسم. (فرهنگ معین) - م.

۲- ۱-۶ Paul hohnson, a history of chistianity, Athenuem Niw York ۱۹۸۳, pic۶

از آثار مقدّسه به منظور وادار کردن مردم به رفت و آمد به کلیساها و ترغیب آنها به بوسیدن این آثار اعتراض و مخالفت کرد. نیز بسیاری از راهبان به سرقت آثار و متروکات

قدّسین و فروش آنها اقدام کردند، و غارت قبور و سرقت اجساد و آنچه اشیای قیمتی همراه این اجساد می یافتند، و فروش آنها به نام آثار قدّسین شیوع یافت، و همین امر

نیودوسیوس را وادار به صدور فرمانی کرد که طی آن نقل اجساد مردگان از محلی به محلّ دیگر تحریم و فروش آثار مقدسه، و آثار شهدا (قدّسین) یا نقل آنها ممنوع شد.

به راستی شگفت آور است که در دوران حکومت «نیودوسیوس» فرمانی صادر شد که برپایی کلیسا را بر روی قبور قدّسین مباح کرد، و این امر به منزله پایه و اساسی بود که پرستش آثار مقدّسه از لحاظ نظری و علمی بر روی آن بنا گردید. جهان آن روز در حالت ترس و بیم از شیاطین بسر می برد، از این رو به وسیله امبروز با خدایان بت پرستان و شیاطین بدعتگذاران و استخوانها و دیگر آثار قدّسین که بنا به اعتقاد مردم شرّ شیاطین

را دفع می کردند، ارتباط یافت و در نتیجه، هر کلیسایی که چیزی از این آثار را در اختیار

داشت، حمایت در برابر شیاطین را به خود منحصر می کرد، و کاهن آن توجه و عنایت مردم را به دست می آورد، و از موقعیتی مهمّ و نفوذ کلمه برخوردار می گردید، چه رسد

به اموالی که از سوی رعایای کلیسا به دست او می رسید. به رغم همه این ناروایی ها، «امبروز» همچنان نظام «آثار مقدسه» را ترغیب و تقویت می کرد، و مدّعی شد که اسکلت قدّیس «جرفاسیوس» **Cervasius** و قدّیس پروتاسیوس **Protasius** را کشف کرده است.

پس از مرگ امبروز، اسقف دیگری پیدا شد که در تعصّب و شور و شوق و جعل و تزویر دست کمی از او نداشت و او گریگوری، اسقف شهر تور در فرانسه بود. او گمشده خود را در جیمز ساروجی اسقف ساروج که داستان خفتگان هفتگانه را جعل کرده بود،

یافت، و در باره این داستان همان را مدّعی شد که جیمز ادّعا کرده بود. وی به ترجمه این داستان به زبان لاتینی مبادرت کرد، و آن را در اروپا منتشر ساخت علاوه بر این، اقدامات

دیگری در جهت رقابت با سلف خود، امبروز انجام داد، چه ادّعا کرد که وی در حالی که مشغول انجام دادن مراسم نماز عشای ربّانی بوده، تکه بزرگی از سقف بر سر یا جمجمه

برخی از قدّیسین که در کلیسا بوده اند فرو ریخته و تنها پوست سر آنها را خراش داده و خون آلود کرده است! و جز این دروغها و افتراهای بسیار دیگری را امروز و گریگوری و اسقفهای دیگر کلیساها ساخته و پرداخته اند، و در باره مسیحیت ادّعاهایی کرده اند که

دروغ محض و مایه گمراهی است. امبروز دروغهایش را به عنوان این که بر ارتباط مردم با

کلیسا می افزاید، و استواری آنها را در عقاید خود تقویت می کند و آخرت را به یاد آنها

می آورد، و آنها را از عذاب روز قیامت بیمناک می سازد، تجویز می کرد. نیز این دروغها،

مردم را به قربانی کردن برای کلیسا تشویق می کند. شاید ما دروغها و تهمت‌های پاپ ایرپان دوم را در اواخر قرن یازدهم فراموش نکرده باشیم که چگونه این تهمتها و اکاذیب

به جنگهای صلیبی منجر شد؛ جنگهایی که جان صدها هزار تن از مردان و زنان و کودکان مسلمان را گرفت، آن هم نه به خاطر چیزی بلکه تنها برای آن که حرص و ولع خود و یاران کاهن خویش را به قدرت و مال فرو نشانند، و رغبت خود را در نابود کردن اسلام و مسلمانان اشباع کند.

پوشیده نیست که مسیحیت - به عنوان یک عقیده - تنها براساس اعتقاد به رستاخیز و روز حساب قیام کرده است، به همین سبب در انجیل، چیزی که مخالف اصول و اقوالی باشد که این عقیده را تقویت و در اذهان تثبیت می کند، یافت نمی شود. اما در پاسخ به

این که گفته شده اقوالی بر زبان مسیح جاری شده که انجیل‌های مختلف، حاوی آنهاست، باید گفت این اناجیل به روشنی با یکدیگر در تناقض اند و همین امر دال بر ساختگی بودن آنها و نسبت دروغین آنها به حضرت مسیح است. این موضوع را «هردر» در بررسی خود از اناجیل روشن کرده و او را وادار ساخته که بگوید: «میان مسیح مّتی، مرقص، لوقا و مسیح انجیل یوحنا اختلافهایی است که وفق دادن بین آنها غیر ممکن

است.» (۱)

بولس که بنیانگذار الهیات مسیحی است، سخنانی به مسیح نسبت داده که به کلی فاقد صحّت است. او ادّعا می کند که مسیح (خدا) بار دیگر بر می خیزد و جهان را از این

سراشویی نجات می دهد، و مؤمنان را بر کافران برتری می بخشد. این سخنی است که نیم

ص: ۱۲۶

اول آن راست و نیم دوم آن دروغ است، یا به معنای دقیق تر آنچه بولس از واژه «مؤمنین» قصد کرده بی شک آنها مؤمنانی نیستند که ثالث را پرستش می کنند. بولس مدعی شد که فرود آمدن ربّ (یعنی عیسی) بسیار نزدیک است و به طور قطع در همین دوران زندگی او واقع خواهد شد، لیکن همین که انتظار مردم برای این نزول به درازا کشید و به

ثمری نرسید ایمان مردم به این امر رو به ضعف و تزلزل نهاد تا آن جا که درباره رستاخیز

به شک افتادند. بولس در آنچه به فیلیبی نوشته است، می گوید: «ما مخلصانه انتظار ربّ

(یسوع مسیح) را می کشیم... ربّ نزدیک است». زمانی که به قول بولس آمدن ربّ به تأخیر افتاد، و مردم به کارهای دنیوی بی اعتنا شده، آمدن مسیح را انتظار می کشیدند،

بولس در صدد بر آمد برای بار دیگر میان عقیده نخست خود و تأخیر آمدن مسیح هماهنگی فراهم سازد و در نتیجه، آرزو کرد که او را پس از مرگ خود دیدار کند.

جانشینان بولس به گفتار تردید آمیز او در باره بازگشت ربّ (یسوع مسیح) به زمین و قرب وقوع آن ادامه دادند. هنگامی که این آرزو از میان رفت، شهوات جسمانی بار دیگر قوت گرفت، و اخلاق مسیحیت رو به ضعف نهاد گواه این مطلب، نامه ای است به عنوان راعی هرماس (حدود سال ۱۱۰م) که نویسنده آن شناخته نشده، و ضمن آن بخل و خیانت، رنگ کردن لبها و موی سر، سرمه کشیدن، مستی و زنا را که به میان مسیحیان بازگشته، محکوم کرده است. (۱)

واکنش مردم در قبال اسقفها که ادعای بولس را درباره بازگشت ربّ (یسوع مسیح) تکرار می کردند در هر بار مختلف بود، گاهی بازتاب آن رواج زهد و پارسایی و بی اعتنایی به امور دنیوی و زمانی زیاده روی در تبهکاری و شیوع مفاسد در میان مردم بود؛

با این حال، اسقفها به تکرار ادعای بازگشت ربّ (یسوع مسیح) ادامه

دادند، تا آن جا که یک اسقف سوری پیشاپیش پیروان خود به بیابان رفت تا مسیح را در نیمه راه استقبال کند. اسقف دیگری در شهر بنطس، این نظام را در میان پیروان خود بر هم زد و اعلام کرد

که مسیح در خلال یک سال دیگر باز خواهد گشت. هنگامی که هیچ یک از این نشانه ها و وعده ها تحقق نیافت و مسیح باز نگشت، خردمندان مسیحیت صلاح دیدند با تفسیر

ص: ۱۲۷

تازه ای پیرامون زمان بازگشت مسیح از تأثیر این نومییدی بکاهند. در نامه ای که به برنابا نسبت داده اند گفته شده که: مسیح در خلال هزار سال آینده باز خواهد گشت، ویل دورانت می گوید(۱): سخن درست این است که اعتقاد به دومین بازگشت مسیح، کاخ مسیحیت را برافراشته، و آرزوهای سرای آخرت، آن را پایدار ساخته است».

نومییدی مسیحیان درباره رستاخیز و بازگشت مسیح در سال ۱۵۶م چند برابر شد، و این به هنگامی بود که مردی به نام مونتانس Montanus برخاست و پیشگویی کرد که قیامت ملکوت، آسمانها نزدیک شده، و اورشلیم جدید که کتاب «رؤیا» از آن خبر می دهد، پس از گذشت زمانی کوتاه در جلگه ای نزدیک فرود خواهد آمد، سپس او در پیشاپیش جمعیت انبوهی که تعداد آنها به حدی بود که برخی شهرها از سکنه خالی شد رهسپار سرزمین موعود گردید، و آنچه در آغاز مسیحیت روی داد در این هنگام واقع شد، چه مردم از ازدواج و تناسل خودداری کردند و داراییهای خود را میان خویش مشاع قرار دادند، و به سوی پارسایی و زهد روی آوردند تا برای آمدن مسیح آماده باشند.(۲)

علاوه بر مشکل بازگشت ربّ (یسوع مسیح) و نتایج مهّی که از آن به بار آمد، طولی نکشید که گذشت ایام مشکلات دیگری را برای کلیسا فراهم ساخت؛ از جمله آنها اختلافی بود که در تفسیر طبیعت مسیح به وجود آمد که آیا طبیعت او لاهوتی است یا ناسوتی و یا آمیزه ای است از این دو، در نتیجه، مسیحیان به گروهها و دسته های بسیاری

تقسیم شدند تا آن جا که هر فردی از آنها خودش را حزبی می شمرد. ایرینیوس توانسته است در سال ۱۸۷م بیست گروه مختلف مسیحی را شماره کند، و ایفانیوس در سال ۳۸۴م هشتاد حزب یا گروه را شمارش کرده است. افکار بیگانه در همه جا به عقاید مسیحیت راه می یافت، و مسیحیان مؤمن به تدریج به این گروههای تازه ملحق می شدند.

در تحوّل بعدی، اختلافات میان گروهها و کلیساهای مختلف به مجامع کلیساها منتقل شد، و بحثها و مناقشه هایی که در این مجامع صورت می گرفت مزید بر اختلافاتی شد که درباره طبیعت مسیح و فرود آمدن او و جز اینها در آن جا مطرح می گردید. طبق

ص: ۱۲۸

۱- مأخذ پیشین، ص ۲۹۱.

۲- مأخذ پیشین، ص ۲۹۴.

مجمع نیقیّه به سال ۳۲۵م اثناسیوس بر ضدّ آریوس قیام کرد، و پس از بیرون راندن آریوس، جای او را گرفت اما این مجمع، قطعنامه ای مبنی بر خلع اثناسیوس که طرفداران او بلافاصله به آریوس سمّ خوراندند و او در دم مُرد، صادر کرد، و اثناسیوس پس از بازگشت به کرسی اسکندریه، و مرگ امپراتور قسطنطین و پذیرفتن عقاید آریوسیّه از سوی دختر وی و جانشین او به نام قسطنطیوس برای بار دوم از این کرسی برکنار و رانده شد. آریوسیّه به تشابه مسیح و پدر معتقد بودند نه به اتحاد آنها لیکن

اثناسیوس در برابر این رأی همچنان مقاومت می کرد تا آنگاه که عقیده تثلیث دوباره به میان مردم بازگشت.

امّا آرای مخالف تثلیث گهگاه میان مردم ظاهر می شد، بلکه برخی از این مخالفان وجود طبیعتی غیر از طبیعت بشری را در مسیح منکر بودند، و این موضوعی بود که پیروان ثیودوتیه آن را تکرار می کردند و در مسیح به چیزی بیش از آنچه در یک انسان وجود دارد، معتقد نبودند.^(۱)

در سده پنجم میلادی که اصحاب کهف در آن قرن از خواب بیدار شدند، اختلاف در باره طبیعت مسیح دوباره بالا گرفت در این زمان، مردی که اوتیکس Eutyches گفته می شد و رئیس دیری در نزدیکی قسطنطیه بود، میان مردم ظاهر و مدّعی شد که مسیح دارای دو طبیعت بشری و الهی نیست بلکه او تنها یک طبیعت داشته و آن طبیعت الهی است. دیوسکوراس، اسقف اسکندریّه، گفتار او را تأیید کرد، در حالی که فلاویان، بطریق قسطنطنیه به مخالفت او برخاست، و در مجمع محلّ مقدّسی که تشکیل داد، این بدعت را محکوم و اوتیکلی-س را از معابد مسیحیت طرد و محروم کرد، لیکن بطریق اسکندریّه، امپراتور ثیودوسیوس را قانع ساخت. ثیودوسیوس همان است که گفته اند

اصحاب کهف در روزگار او از خواب برخاسته اند، و او پادشاهی صالح بوده و شخصا به غار آنها واقع در افسوس رفته، و بر طبق روایات مختلفی که درباره اصحاب کهف نقل شده، وی به هنگامی که ضعف ایمان مردم را به روز رستاخیز دریافت، از خداوند خواست معجزه ای به ظهور رساند تا این ایمان به آنها بازگردد، و خداوند به خاطر

ص: ۱۲۹

شایستگی و پرهیزگاری او، این معجزه را ظاهر ساخت. این امپراتور صالح در سال ۴۴۹ مجمع کلیسایی در شهر افسوس تشکیل داد، و در قطعنامه ای که این مجمع صادر کرد، اوتیکس تیرئه واعلام شد که لعنت بر هر کسی باد که معتقد به وجود دو طبیعت در مسیح باشد، چه مسیح دارای یک طبیعت بوده و آن طبیعت الهی است. اکنون این پرسش پیش می آید که آن خدایی که ثیودوسیوس صالح از او خواست تا معجزه ای به ظهور رساند، ربّ یسوع است یا خداوند یگانه؟

شگفت آور است که پاپ رومالیو اول از این قطعنامه هراسان شد، و به مجمعی که آن را صادر کرده بود، نام مجمع دزدان یا راهزنان داد و از موافقت با مصوبات آن امتناع ورزید، سپس در سال ۲۵۱م مجلس دیگری در خلیقدون Chalcedoon تشکیل داد، و این مجلس مصوبات پاپ را تأیید و خشم خود را نسبت به اوتیکس اعلام کرد، و طبیعت دوگانه مسیح را دوباره مورد تأیید قرار داد. (۱) این اقدامات به اینها منحصر نمی شود بلکه امپراتور ثیودوسیوس به این که ایمان خود را تنها به وجود طبیعت واحد در مسیح که عبارت از طبیعت الهی است، اعلام کند، بسنده نکرد و علاوه بر آن، عقیده خویش را به آن که مریم عذرا مادر طبیعت الهی در مسیح است نیز اعلام داشت، و فرمان خود را بر تبعید اسقف قسطنطنیه به نام نسطوریوس صادر کرد، زیرا او می گفت مریم مادر طبیعت الهی مسیح نیست بلکه مادر طبیعت بشری اوست، و بهتر است به جای آن که مادر خدا نامیده شود، مادر مسیح گفته شود. به همین گونه ثیودوسیوس صالح با خدا، دو خدای دیگر را که مسیح و مادرش بودند، قرار داد. (۲)

همچنین کسی که داستان خفتگان هفتگانه را می خواند می بیند جیمز ساروجی که ورود جوانان را به غار و بیداری آنها را در آن مشاهده نکرده، مدّعی

شده که جوانان مذکور در روزگار حکومت قیصر (دیکوس) یا دیسیوس به غار گریخته اند، و او به قصد این که دیسیوس را بدنام کند، ادّعا کرد که وی مسیحیان را مجبور ساخت تا او را پرستش

کنند و در برابر تمثال او به سجده در آیند. همچنین گفته است که این جوانان در دوران

ص: ۱۳۰

۱- مأخذ پیشین، ج ۴، جزء اول، ص ۱۰۲.

۲- مأخذ پیشین، ص ۱۰۱.

ثیودوسیوس کوچک از خواب برخاسته اند، وی این ثیودوسیوس را پادشاهی صالح و پرهیزکار توصیف کرده، زیرا وی بازیچه ای در دست اسقفها بوده و به مصوباتی که از مجامع آنها صادر می شده همواره مهر تأیید می زده است، اگر چه به دروغ ادعا کرده باشند که مسیح خدا و مادرش نیز الاهی است. آری شیوه مردم، همواره بر این است که چهره کسی را که با آنها هماهنگی ندارد و در راهی که می روند همراهی نمی کند زشت ترسیم کنند، و قیافه آنها را که با آنها همراه و همگام اند، زیبا و آراسته جلوه دهند هر چند چیزی را که در آن توافق دارند، دروغ و تهمت بر خدا باشد.

همچنین دلیل دیگری وجود دارد که نشان می دهد داستان خفتگان هفتگانه دروغ و ساختگی است، این دلیل برگرفته از چیزی است که همه تاریخ نگاران و پژوهشگرانی که در این باره قلم زده اند، بر آن اجماع دارند و آن این است که داستان مزبور، نخست به

زبان سریانی که زبان قدیم مردم شام بوده، نوشته شده، سپس به همت گریگوری اسقف شهر (تور) در فرانسه به زبان لاتینی ترجمه شده، و این امر به راستی شگفت آور است، چه حادثه مذکور در شهر بزرگ رومی (افسوس) روی داده و قهرمانان آن از ساکنان همین شهر بوده اند، یعنی از مردم روم که امپراتور آنها شخصا به اتفاق وزیران و بزرگان

دولت خود در غار حضور یافته و با آن جوانان سخن گفته و داستان شگفت انگیز آنها را شنیده و شک نیست که با آنها به زبان لاتینی یا یونانی سخن گفته است. حال چگونه است که این داستان به یکی از این دو زبان نوشته نشده و به زبان سریانی که زبان مردم

یکی از مستعمرات یونان بوده به نگارش در آمده است؟

آنچه در این مورد اتفاق افتاده، شبیه حادثه مهمی است که در آغاز این قرن در (یورکاشیر) انگلستان روی داده است، برخی از انگلیسی ها، این حادثه را به زبان عربی نوشتند و دلیل آنها، این بود که کشور آنها، مصر را در اشغال خود دارد، اما آیا این دلیل معقولی است؟ با این حال، خاورشناسان به رغم تظاهر به تیزهوشی و

زیرکی و دورنگری به آسانی و سهولتی که به حد سادگی و کوته اندیشی می رسد، می پذیرند که به همین گونه در باره داستان خفتگان هفتگانه سخن گویند، و طبیعتی است که آنان چشم پوشی و اغمازی را که نسبت به تناقضات و اشتباهات این داستان دروغین به کار

بسته اند، هرگز نسبت به موضوعات اسلامی به کار نمی بندند، هر چند موضوعاتی صحیح و خالی از عیب و نقص باشد. آنان در قبال مسایل اسلامی، افکار خود را تیز و حواس خود را جمع می کنند تا بتوانند از آنها اشتباهی به دست آورند، و تهمت‌هایی برای آنها بسازند، و عیب‌هایی را به آنها بچسبانند بی آن که داوری تاریخ را نسبت به رفتار خود در نظر گیرند، و همه تلاش آنها این است که اسلام را بد جلوه دهند و چهره اش را مسخ کنند.

به راستی مسخره آمیز است از این که اینان به اسلام تهمت می زنند که این داستان را از مآخذ مسیحی اخذ و به خود نسبت داده است، در حالی که آنها بوده اند که این قصه را

از منبع اصلی آن به دست آورده و به خود منتسب ساخته و شاخ و برگ‌هایی بر آن افزوده اند، تنها به خاطر این که از آن بهره برداری کرده افکار گمراه کننده خود را ترویج

کنند و مبادی شرک آمیز تثلیث را در نظر مردم ساده اندیش بیارینند. چنان که ادوارد گیون، تاریخ نگار انگلیسی در تفسیر داستان اصحاب کهف که در قرآن آمده است، می گوید: «لابد محمد پیامبر اسلام، این داستان را به هنگامی که به همراه کاروانها به

سوریه رفته شنیده است». آری، روش بیشتر دانشمندان غرب که در صدد تحقیق و بررسی اسلام بر می آیند به همین گونه است، آنها احکام خود را بر ضد اسلام به گونه ای

صادر می کنند که اگر آنها را افتراهای بی اساس و واهی ندانیم، متضمن بسیاری تأویلهای نادرست و اصطلاحا ناسنجیده و ظالمانه است.

شک نیست که گیون به طور ناخواسته از چگونگی انتقال حوادث این داستان از محل اصلی خود به شهر افسوس توسط جیمز ساروجی که آن را از دیگران شنیده و در مواعظ خود نقل کرده، پرده برداشته است، و آنچه گیون نقل کرده در اصطلاح روان شناسی «اسقاط» گفته می شود، و آن عبارت از این است که انسان، رویداد معینی را به افرادی غیر از صاحبان آن نسبت دهد، خواه این رویداد به شخص او

اختصاص داشته یا به جامعه ای که او بدان منسوب است، مربوط باشد. در هر حال، رویدادی که بدان اسقاط گفته می شود، از نوع اعمال شرافتمندانه نیست و از قبیل دروغ و دزدی و بد رفتاری و امثال اینهاست. و چون «گیون»، ملحد و بی دین است و به خداوند معتقد

نیست طبعاً برایش تفاوت ندارد که از مسیحیت دفاع کند یا به اسلام هجوم برد، چه به اعتقاد او، ادیان از حیث ترویج افکاری که ملحدان به آنها اعتقاد ندارند، برابرند. از این رو، موضوع اسقاط به او نسبت داده نمی شود، چه او تنها نقل کننده حوادثی از مآخذ کهن و بازگو کننده آرای دیگران است و در نتیجه، اسقاط به کسانی که او از آنها نقل، و آرای آنان را تکرار کرده است، مربوط می گردد.

«گیبون» که در بسیاری از آنچه درباره اسلام ذکر کرده نسبت به اکثری از تاریخ نگاران غربی به ویژه متعصّبان و کوتاه اندیشان آنها با انصاف تر است، همانها که حقایق ثابت را

پشت سر می اندازند و برخلاف وجدان و بی بیم از داوری تاریخ، آنها را وارونه و دگرگون

می کنند می توانست از سویی به آسانی عدم صحّت این ادّعا را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آلهداستان اصحاب کهف را به هنگامی که به همراه کاروانهای عرب رهسپار بازارهای سوریه شده و شنیده است اعلام بدارد، و از سوی دیگر توجه کند که این ادّعا ذاتاً بیانگر آن است که

این داستان در افسوس که (جیمز ساروجی) ادّعا کرده اتّفاق نیفتاده است. در مورد عدم صحّت ادّعای این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این داستان را به هنگام آمد و رفت خود به بازارهای سوریه شنیده و سپس آن را به قرآن کریم افزوده است، باید دانست که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تنها

دوبار آن هم در خردسالی و در حالی که سنّ او کمتر از دوازده سال بوده به سوریه سفر کرده و در این زمان هرگز به ذهن او خطور نمی کرده که دیر یا زود در چهل سالگی از سوی خداوند برای بشر به پیامبری برگزیده می شود. ما تصور نمی کنیم این داستان بدان صورت دقیق بلکه در منتهای دقّت که در قرآن آمده مجرّد خاطرات کهنی باشد که این

کودک خردسال آنها را در مدّت بیش از سی سال در حافظه اش اندوخته، و با این حال پس از مبعوث شدن به رسالت بی آن که در آن هیچ گونه دگرگونی و از هم گسیختگی روی دهد، آن را به صورتی منسجم و خالی از تناقضی که در داستان خفتگان هفتگانه

وجود دارد و جیمز ساروجی مدّعی شده که حقیقت این قضیه است، ذکر کرده باشد. و چگونه ممکن است برای پیامبر صلی الله علیه و آله میسر شده باشد که آن داستان (حقیقی) را بنا بر اعتقاد آنها از تناقض خالی کند و هماهنگی و انسجام آن را بدان باز گرداند جز این که

اذعان کنیم که آنچه او بیان کرده، حقیقتی است که از سوی پروردگارش به او وحی شده

است.

اما گفتار گیبون مبنی بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله این داستان را در سوریه شنیده به رغم آن که این قصه در (افسوس) واقع در آسیای میانه اتفاق افتاده، گویای این است که آن در سوریه به صورتی شایع بوده که با آنچه در داستان خفتگان هفتگانه ترسیم و به جیمز ساروجی نسبت داده شده، اختلاف داشته است، به طوری که هرگاه این داستان با صورت سوری آن مقایسه شود یعنی هم-ان-ص-ورتی که بنا به ادعای گیبون باید با آنچه در قرآن آمده مطابق باشد، روشن خواهد شد کدام یک از این دو صحیح و دقیق و منسجم

و کدام دروغ و مشوش و ناهماهنگ است. این استدلال بنا بر فرض صحت این ادعاست که پیامبر صلی الله علیه و آله این داستان را به هنگام دیدار خود از سوریه شنیده باشد. علاوه بر این، آنچه جیمز ساروجی نقل کرده، داستانی دروغ و ساختگی است که به منظور خدمت به اهداف کلیسای کاتولیکی پرداخته شده است.

اکنون هرگاه معجزه اصحاب کهف در افسوس روی نداده، و قهرمانان آن دو پادشاه یکی به نام (دیکوس) و دیگری (تیودوسیوس) دوم یا کوچک نبوده، و آنچه (دیونیس) در کتاب موهوم خود ذکر، و جیمز ساروجی در مواضع دروغین خود درباره خفتگان هفتگانه نقل کرده صحیح نباشد، پس داستان حقیقی اصحاب کهف کدام است؟ و به چه صورت تحقق یافته است؟ بی شک این قصه بدان گونه نیست که آن را سران دروغ و تزویری نقل کرده اند که مسیحیت حقیقی را تحریف کردند، و مسیح را خدا قرار دادند؛ و

ازخدای یگانه سه خدا به وجود آوردند، بلکه به گونه ای است که ما آن را در فصول آینده

این کتاب بیان خواهیم کرد.

ص: ۱۳۴

پس از آن که ما در فصل پیش تملیخا و مکسمیلینا و جز اینها را که در داستان خفتگان هفتگانه اسامی اصحاب کهف شمرده شده است نفی، و بر صحت اعتقاد خود در این باره استدلال کردیم، اکنون ضروری است برای خواننده روشن کنیم که اصحاب کهف حقیقی چه کسانی هستند؟ و موطن صحیح آنها کجا، و غاری که به آن پناه برده بودند، کدام است؟ علاوه بر لزوم روشن کردن عقیده مذهبی صحیح آنها که از نوع مسیحیت بولس نبوده، چه آن بر پایه این که مسیح فرزند خداست و بر عبادت اقا نیم سه گانه استوار

است، و نیز یهوه را که خدای بنی اسرائیل است پرستش نمی کردند، زیرا یهود به آن جسمیت داده و صفاتی را بر طبق هواهای نفسانی خود به آن داده بودند، بلکه آنان از این

عقیده اسلامی برخوردار بودند که مبتنی است بر ایمان به خداوند یگانه ای که نزاده و نمی زاید و همتایی ندارد، و به فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران او ایمان داشتند.

شاید ذکر این امور اقتضا کند که ما وضع فلسطین را پیش از بعثت مسیح توضیح، و فرقه های یهودی را که آن زمان در آن سرزمین زندگی می کردند، شرح دهیم، و به دوری یا نزدیکی آنها به اعتقادات صحیح اشاره، و موضعگیری آنها را در برابر دعوت عیسی علیه السلام بیان کنیم، و موقعیت آنها را بر روی نقشه این منطقه، و احوال آنها را پس از وقوع برخورد میان آنها، و سپس میان آنها و دولت روم روشن سازیم.

پس از اینها برای خواننده روشن خواهد شد که کدام یک از این مذاهب و طوایفی که از آنها سخن خواهیم گفت، طایفه ای است که می توان اصحاب کهف را

بدان منسوب

داشت: آیا آن طایفه صدوقیین است که به روز رستاخیز و حساب ایمان نداشتند، یا فرقه فریسیین است که هر چند به قیامت و حساب معتقد بودند لیکن این عقیده صحیح را تحریف و ازشریعت خود منحرف شده بودند، یا طایفه آسینیین و به قول استاد عقّاد آسینیین است که به خداوند یگانه و رستاخیز و حساب و قضا و قدر و فرشتگان و پیامبران ایمان داشتند، یا طایفه نصارا و به گفته استاد عقّاد نذیریین است که پیوسته از آیین صحیح خود منحرف شدند تا آن جا که بولس مدّعی شد مسیح، فرزند خداست و آثاری که بر این عقیده مترتب و منتهی به الوهیت مسیح و مادرش مریم عذرا شد.

ارتباط اصحاب کهف با یهود

به رغم آن که در تورات به آمدن مسیح و این که او پیامبری است که پس از موسی علیه السلام ظهور خواهد کرد، بشارت داده شده، با این حال کتب و اسنادی که پیامبران بنی اسرائیل وضع کردند، همگی از یک نجات دهنده، الهی سخن می گویند که برای رهایی دادن بنی اسرائیل از دست دشمنانشان ظهور خواهد کرد، و این نجات دهنده یا خود یهوه و یا پسر و یا نماینده او مسیح است.

ویل دورانت می گوید: (۱) «قول درست، این است که اعتقاد به خدای نجات بخش از غرب آسیا به کشور ایران و بابل راه یافته است، زیرا در آیین زردشت سراسر تاریخ و زندگی بشر به صورت نبرد میان نیروهای مقدّس نور و قوای شیطانی ظلمت تصویر شده است که سرانجام نجات دهنده ای به نام سوشیانت یا مثراس ظهور خواهد کرد تا میان مردم داوری کند، و عدالت و صلح دایم را برقرار سازد».

این افکار و اندیشه ها به همین گونه به کتب و اسفار یهودی منتقل شده است، کتاب (دانیال) که در سال ۱۶۵ پیش از میلاد نوشته شده تا یهود را به ایستادگی در برابر

اتیخس ایفانس تشویق کند، پیوسته میان یهود که معتقدند یهوه آنها را برای مدّتی طولانی تحت سلطه بت پرستان رها نخواهد کرد منتشر می شود. کتاب (اخنوخ) که به ظنّ غالب ساخته مؤلفانی چند میان سالهای ۱۷۰-۶۶ پیش از میلاد است، صورت

ص: ۱۳۶

خوابهایی را نقل کرده که بر پدر بزرگ نازل شده همان کسی که در سفر تکوین (آیه ۲۴ از پنجمین اصحاح) با خدا به گردش پرداخته است. این سفر از فرود آمدن شیطان و همراهانش و نتایج آن که به دخول شرور و آلام در زندگی بشر سپس به نجات انسانها به دست مسیح و وقوع حکومت دینی منجر می شود سخن می گوید.

در سفر رؤیا از خاتمه دادن شرّ و گناه در زمین بر اثر مداخله خداوند یا اعزام پسرش به زمین یا نماینده او مسیح سخن گفته شده است، واژه مسیح که به عبری محسیح می گویند در بسیاری از جاهای تورات یا عهد قدیم ذکر شده، و یهودیانی که ترجمه یونانی سبعیتیّه تورات را در حدود سال ۲۸ پیش از میلاد نوشته اند، آن را به کلمه یونانی

Christos ترجمه کرده اند که به معنای کسی است که روغن مقدّس بر او ریخته شده یا به او مالیده شده است. و آیا اشعیای پیامبر در یک صد سال پیش، از این امر خبر نداده است، چه او می گوید «برای من فرزندی زاییده خواهد شد، و به من پسری داده می شود که ریاست بر شانه او نقش بسته، و نامش شگفت انگیز و هیجان آور است، خداوندی توانا، پدری ابدی، و رئیس صلح و سلام می باشد».

بنابراین، یهود پیش از تولّد مسیح، وجود فرزندی را برای خدا در تفکّر خود داشتند، و زمینه را برای شیوع این عقیده که برای خدا فرزندی است، فراهم کردند. آنها این افکار

را که زاییده عقاید بت پرستان بود چه از مصر و چه از ایران به میان خود منتقل کردند و

معروف است که یهود در هنگامی که به بابل تبعید شده بودند تحت تأثیر افکار بابلیها قرار گرفتند.

با این همه، یهود یا بهتر بگوییم سران آنها نخستین کسانی بودند که در هنگامی که مسیح ظاهر شد به دشمنی با او برخاستند، و سبب دشمنی آنها با وی آن بود که در شخصیت مسیح علیه السلام و روش و دعوت او چیزی نمی یافتند که بتواند انتظارات آنها را تحقّق دهد، آنها که در بند اسارت رومیان بودند از دیر زمان به کسی چشم دوخته بودند

که آنان را از خواری و ستم و بردگی رهایی دهد، و طبعاً انتظار داشتند که این نجات دهنده، شخصیتی همسنگ موسی، داوود، و یا سلیمان، و پیامبری جنگاور و نیرومند باشد که آنها را بر دشمنانشان پیروز گرداند، و انتقام آنها را از آنان بگیرد. این افکار به

عموم مردمی که با برخی از صلحا در انتظار ظهور شخصیتی رهایی بخش مشارکت داشتند منتقل شده بود، و از جمله این شایستگان (شمعون) و دیگر (آنا) دختر فانیول و کسانی جز اینها بودند که عمر خود را پیرامون معبد با روزه داری و انتظار و نماز تضرع گذرانده بودند تا شاید این شخصیت رهایی بخش را پیش از مرگ خود دیدار کنند، و دلهای مردم پر از این انتظار بود. (۱)

آنچه در خور توجه است، این که یهود تا نزدیک به دویست سال پس از میلاد عیسی بن مریم علیهاالسلام ظهور مسیح را انتظار می کشیدند، و آن بدین سبب بود که آنها یا بهتر بگوییم اکثریت آنها نمی توانستند بپذیرند که عیسی بن مریم علیهاالسلام همان مسیح موعود است، زیرا آنها اختلاف روشنی میان او و مسیحی که اخبارشان برای آنها تصویر کرده بودند، مشاهده می کردند. پس از حوادث سالهای ۱۱۵ - ۱۱۶ میلادی که یهودیان دست به کشتار غیر یهودیان زدند و در نتیجه غیر یهودیان تعداد انبوهی از یهودیان را به قتل رسانیدند، و بعد از آن که این فتنه خاموش شد، یهودیان باقی مانده همچنان بر این آرزو

بودند که مسیح ظهور فرماید، و هیکل یا معبد آنها را بازسازی کند، و آنها را پیروزمندانه

به اورشلیم باز گرداند. در شورش که به سال ۱۳۲ میلادی روی داد، و آن بازتاب تصمیم امپراتور (هادریان) بود که در سال پیش از آن اعلام کرد مصمم است آرامگاه تازه ای در محل معبد یهودیان برای ژوپیتر (۲) بسازد، و آشکارا فرمانی دایر بر جرم بودن ختان و تحریم تعلیم شریعت یهود صادر کرد، (شمعون بارکوشیا) که این شورشیان را رهبری می کرد مدعی شد که او همان مسیح است. این شورش با شکست سختی که رومیان بر آن وارد کردند به پایان رسید.

برخی از تاریخ نگاران مسیحی گفته اند (هادریان) که به تخریب اورشلیم و معبد یهودیان اقدام کرد آیین یهودیت را که به تدریج مسیحیت را به رنگ خود در می آورد در

حد پایانی خود قرار داد، و اگر وضع سابق استمرار می یافت، مسیحیت به صورت یکی از مذاهب اصلاحی یهود در می آمد که از قیود کهن شرعی و تعهدات مذهبی سنگینی

ص: ۱۳۸

۱- قصه الحضاره، ص ۱۸۳.

۲- طبق افسانه های روم قدیم، وی خدای خدایان معادل زئوس یونانی پسر ساتورن بود، و زن او «ژانو» نام داشت (فرهنگ معین) - م.

پاسداری می کرد و می گویند اگر این نظریه پیروز می شد به همان گونه که اورشلیم ویران گردید اوضاع به ویرانی مسیحیت منجر می شد، و یا در آن شرایط تیره و سخت به صورت یکی از مذاهب یهودی در می آمد که پیروان آن از نظر یهود عامی و بی سواد بوده و اتباع درجه دوم به شمار می آمدند و بر طبق معمول آنان را «ره یافتگان تازه» یا «ره یافتگان نو» می نامیدند.^(۱)

طایفه های یهودی

یهود پیش از ظهور مسیح علیه السلام به سه طایفه منقسم می شدند: صدوقیون، فریسیون، آسیون، این سه طایفه در باره رستاخیز و روز حساب با یکدیگر اختلاف داشتند. صدوقیون معتقد بودند که در کتب اولیه یهود از رستاخیز و روز آخرت ذکری نشده است و صلحای آنها از زندگی دیگری پس از زندگی دنیا نام نبرده اند، از این رو به این امور اعتقاد نداشتند. حمله بر مسیح علیه السلام به رهبری دو تن از کاهنان بزرگ همین صدوقیون به نام «حنانیا» و «قیافا» صورت گرفت.

اما فریسیون به رستاخیز و روز حساب معتقد بودند، و عدم اعتراف دشمنان خود را به این دو اصل زشت و ناپسند می شمردند. اینان در انتظار خلاصی به دست مسیح رهایی بخش در جهان ارواح بر یهودیان دیگر سبقت داشتند، و این دو طایفه بزرگترین طایفه های یهود بودند. و طوایف دیگر از نظر تعداد و جمعیت خیلی کمتر از این دو طایفه بودند چنان که از لحاظ نیرو و ثروت نیز وضع به همین گونه بود.

طایفه آسینین

این طایفه بیشتر از همه طوایف یهود که پیش از میلاد مسیح وجود داشته اند، وضع آنها چه از لحاظ پیدایش و انقراض و چه از نظر عقاید و افکار مبهم و پیچیده است، از

این رو آرا و عقاید درباره آنها اختلاف و تباین دارد. برخی گفته اند همین طایفه بوده اند که در منطقه ای که بعدها به ویرانه های قمران معروف شده سکنا داشته، و طایفه قمران

نامیده شده اند، چه در دخمه هایی که در سال ۱۹۴۷م در آن جا کشف شده به آثاری دست یافته اند که آنها را لفایف (طومارهای) قمران نامیده اند، آنها عبارت از اسنادی از چرم است که این طایفه نظامات و عقاید و آرای خود و امور بسیار مهم دیگری را بر روی آنها ثبت و موضوعات تازه ای از تاریخ یهود را روشن، و تزویر آنها را در جعل و تحریف تورات آشکار کرده، و مسیحیان را در اخذ بسیاری از افکار و مبادی این طایفه و نسبت دادن آنها به مسیح رسوا ساخته اند.

دسته دیگر گفته اند طایفه آسیتیّه غیر از طایفه قمران است و دلایلی بر مدّعی خود اقامه کرده اند که اگر چه قاطع نیست لیکن این اعتقاد را که طایفه آسیتیّه همان طایفه

قمران است دچار شکّ می سازد، و ما این مطلب را پس از این روشن خواهیم کرد.

آنچه در آن شکّ نیست این است که این طایفه خواه دو طایفه جدا و خواه یکی باشد در نام آن اختلاف است، گاهی آنها را به سبب صفات ویژه و مهارتهایی که افراد آنها دارا

بوده اند آنان را آسیتیّه، و گاهی به مناسبت محلّی که در آن اقامت داشته اند، آنها را

قمرانیّه نامیده اند. به نظر می رسد که نامیدن آنها به قمرانیّه تنها پس از کشف طومارهایی

که در دخمه های قمران به دست آمد، و این سرزمین محلّ زندگی آنها بود، صورت گرفته و پیش از آن تاریخ سابقه نداشته است، با توجّه به موضعگیری عادی آنها در برابر دو طایفه بزرگ یهودی یعنی صدوقیون و فریسیون و غیرتمندی آنها نسبت به داشتن عقاید صحیح، و تمسّک آنها به تورات حقیقی و پاسداری از آن بعید به نظر می آید که اینان در

نسخه هایی از تورات که نزد آنها بوده هرگونه تغییر یا تحریفی را به وجود آورده باشند، و این مطلب از اموری است که بررسیهای تحقیقی و تطبیقی پژوهشگران در ادیان و مذاهب آن را تأیید می کند.

چنان که گفتیم در نام این طایفه اختلاف است، در حالی که ویل دورانت

می گوید (۱): نام آنها (آسیه) است که مشتقّ از واژه کلدانی (اسشای) **Aschai** و معنای آن حَمّام کننده می باشد، دائره المعارف امریکایی می گوید: نام آن **Essenes** مشتقّ از واژه آرامی **Hasen** است، و این به واژه عبری **Hasidim** نزدیک و به معنای پرهیزگار و باورع است. اما استاد

ص: ۱۴۰

عباس عقّاد می گوید(۱): «آنچه از این اقوال متعدد رجحان دارد این است که نام مذکور ازواژه (آسی) گرفته شده که به معنای پزشکی یا نطّاسی در زبان آرامی است، و آن در زبان عربی نیز به همین معناست، چه زبان آرامی، نزدیکترین زبانهای سامی به زبان عربی است. درست این است که دارندگان این طریقه آسین نامیده شوند، چه آنان روان پزشکی را پیشه خود ساخته بودند، و معالجه بیماران را از طریق ادعیّه و اوراد ادّعا می کردند، همچنین علم به خواصّ داروهای گیاهی را مدّعی بودند. آلیجرو(۲) نیز در آنجا که گفته است آسینیون در درمان بیماران مجرب بودند همین مطالب را ذکر کرده

است. همچنین (یوسفیوس) از این موضوع خبر داده و گفته است: آنها آگاهیهای خود را به ویژه در باره گیاهان همچنین معادن از گذشتگان به دست آورده بودند، و می گوید: تفسیری که از هر تفسیر دیگر قانع کننده تر است و می توان آن را از نام یونانی این طایفه:

Essacoe or esenci که منطبق با نام آرامی asayya آنهاست بیرون کشید به معنای «پزشکان معالج است» و این متناسب با نامی است که فیلو Philo بر نظایر مصری آنها اطلاق کرده و آنها را «کارشناسان فنّ درمان» نامیده است. چه معروف است که این طایفه

پیش از انتقال به فلسطین در اسکندریّه اقامت داشته اند. آلیجرو اعمال مسیح علیه السلام را در درمان بیماران به سبب ارتباط او با این طایفه و یادگیری از آنها ذکر(۳) و آنچه را در انجیل لوقا(۴) در باره زنی که فلج بوده و مسیح او را شفا داده نقل کرده است که: «او در روز شنبه

در یکی از مجامع تدریس می کرد، ناگهان زنی که هیجده سال دچار ضعف و ناتوانی و پشتش خمیده بود و نمی توانست راست بایستد وارد شد، هنگامی که یسوع او را دید برایش دعا کرد و به وی گفت ای زن! تو از ضعف رهایی یافتی، و دستش را بر او نهاد که بی درنگ راست ایستاد، و خدا را سپاس گفت».

ص: ۱۴۱

۱-۱ John Alkegto, the dead sea seroiiis, Ateapptaisal, p. ۱۴۷

۲-۲ John Allegro, The Dead sea setolls, Ateapptaisal, p, ۱۴۷

۳- عیسی علیه السلام از پیامبران اولوالعزم است، و شفای بیماران به دست وی از معجزات او بوده که به اذن و قدرت الهی انجام می داده است. چنان که در قرآن کریم آمده است: وَ اُبْرِئِ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ وَ اِحْيِ الْمَوْتِ بِاِذْنِ اللَّهِ مِنْ كُورِ مَادْرَزَاد وَ جَدَامِيان را شفا می دهم و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم - م.

۴- اصحاح ۱۳، فقرات ۱۱ تا ۱۳.

لیکن کسان دیگری بر این عقیده اند^(۱) که واژه (آسیه) در اصل (قصیه) بوده که حرف الف در مقابل قاف قرار گرفته و آن به معنای گوشه گیران و اخته شدگان منقطع از شهوات

است و گفته اند: در انجیل از این جماعت یاد شده در آن جا که گفته است: «برخی از این

اخته شدگان به همین گونه از مادر زاییده شده اند و بعضی را مردم خصی یا اخته کرده اند، و دسته ای در راه رسیدن به ملکوت خداوند مانند اخته شدگان زندگی می کنند»

و این به کاهنان و راهبان دیرهای قمران اشاره دارد.

با این حال، این تردید نسبت به آنچه عقّاد و جز او گفته اند باقی است، چه آسینین به زبان یونانی ملقب به اتقیاه (پرهیزگاران) بوده اند، زیرا در زهد و بی میلی نسبت به زن و فرزند و مال، و اطاعت از شریعت خود زیاده روی می کردند.

از آسینین، آگاهیهای اندکی به دست آمده، از جمله آنها چیزی است که تاریخ نگار یهودی به نام (فلافیوس یوسفیوس) **Flavius Josephus** ذکر کرده است، وی تعداد افراد این طایفه را در حدود چهار هزار نفر تخمین زده که اکثر آنها در جنوب فلسطین زندگی می کرده اند. همچنین فیلون **Philo Judaeus** فیلسوف و او یکی از سه نفری است که در باره این طایفه به بررسی پرداخته و محل زندگی و تاریخ و عقاید خاص آنها را ذکر کرده

است، سومی تاریخ نگار بزرگ رومی به نام (پلینی) **Peliny** است که در سال ۷۹ میلادی در مصر وفات یافته است، او درباره آسینین گفته است: آنان گروه خاصی از مردم بودند

که وضع آنها از هر طایفه دیگری در این جهان شگفت انگیزتر است، چه آنها از زن دوری می جستند، و افراد آن به کلی جنسیت را ترک کرده بودند، آنان مردم فقیری بودند

که جز درختان چیزی را مالک نبودند، و زندگی را به عزوبت و تجرد سپری می کردند، و به ثروت و توانگری رغبت نداشته به عزلت و گوشه گیری مایل بودند، و زندگی سرگرم

کننده و پر سر و صدای دنیا را دشمن می داشتند، و پیوسته در حال توبه و انابه بودند.

یوسفیوس، بیزاری آسینین را از ازدواج توجیه کرده، گفته است: آنان اصل ازدواج را محکوم نمی کردند، لیکن می خواستند خود را از هرزگی و فسوق زنان دور بدارند، زیرا معتقد بودند زنی یافت نمی شود که خود را برای یک مرد آماده اخلاص و اختصاص

ص: ۱۴۲

کرده باشد. فیلون در کتابش به نام: *Apologia pro Judaeis* آرای بی رحمانه ای را که آسینیون به طور کلی نسبت به زنان داشته اند به دست آورده و ذکر کرده است، از جمله این که زنان خودپسند، بسیار حسود و در فاسد کردن اخلاق همسران خود، و گمراه کردن آنها از طریق ایجاد فتنه به شکلی تقریباً پایان ناپذیر مهارت دارند. (۱)

استاد عقّاد درباره این طایفه می گوید (۲): «منشا و قدرت آنها شدت عقیده و نظم در طریقه... بود، و دلالت و ارشاد آنها مهمتر از نیرو و قدرت آنها به شمار می آمد، زیرا آنها طایفه خالصی از امت اسرائیلی بودند که در شعارها و عبادتها و آرا و اسرار خود استقلال

داشتند، و نزدیک بود در روابط دینی و قومی خود نیز به کلی از هیکل (معبد) جدا و مستقل شوند، و اگر به تقدیم قربانی و به هیکل اعتراف نداشتند ممکن نبود بتوان آنها را

از طوایف یهود به شمار آورد».

استاد عقّاد می گوید: این طایفه در قرن دوم پیش از میلاد در اسکندریّه پرورش یافتند، و بسیاری از طرق عبادات سرّی و برخی از مذاهب فلسفی را از مدارس آن فرا گرفتند، این گفتار استاد عقّاد با آنچه (ویل دورانت) گفته است اختلاف زیادی ندارد، وی

گفته است: افراد این طایفه عقاید و عبادات خود را از دیدگاههای زهد و نظامیهایی که

در قرن اول پیش از میلاد مسیح در جهان منتشر بود اخذ کردند، همچنین این طایفه با یکدیگر رابطه برادری برقرار می کردند و در سفرها دو نفری همسفر می شدند، و در شهرهای مسکونی یا در محلهایی که مردم برای گردش و گذران اوقات فراغت به آن جا رفت و آمد می کردند، کمتر دیده می شدند.

نیز آنچه در دائره المعارف آمریکایی درباره تاریخ ظهور این طایفه ذکر شده با سخنان عقّاد مطابقت دارد، چه دائره المعارف مذکور، تاریخ پیدایش این طایفه را میان

سالهای ۱۴۰ پیش از میلاد تا ۶۸ میلادی تعیین کرده است.

اعضای طایفه آسینیون به قیامت و زنده شدن مردگان و رسالت مسیح مخلص ایمان داشتند، و معتقد بودند که اخلاص رستاخیز، روحی است که مردم را به سوی زندگی

ص: ۱۴۳

مبتنی بر استقامت و صلاح راهنمایی می کند، و در طلب خشنودی خداوند پیشگام آنها «عمواس» پیامبر بود، او به مردم می آموخت که تقرّب جستن به خدا از طریق عدالت و رحمت بهتر از طلب تقرّب به وسیله قربانیها و هدایاست، تاریخ نگار یهودی «یوسفیوس» می گوید: بسیاری از آنان در پرتو خوراک ساده و زندگی منظمی که داشتند، بیش از یک صد سال عمر می کردند.

دائرة المعارف امریکایی می افزاید که فرهنگ آسینین از عهد قدیم (تورات) و تمرین بر نظامات خود، و خواندن سرود و تسبیح و سپاس خداوند تشکیل می شد.

آنان آمدن مسیح را انتظار می کشیدند تا بر روی زمین مملکتی پدید آورد که در آن مردم از مساوات و برابری بهره مند، و در آن کسانی وارد شوند که از زندگی پاک و پاکیزه

برخوردار باشند، آنها در دعوت به صلح و سلام تعصب شدیدی داشتند، و از ساختن ابزار و ادوات جنگی امتناع می ورزیدند، اگر چه نسبت به نبرد میان قوای خیر و نیروهای

شیطانی که توصیف آن در سفر رؤیا آمد، توجه و اهتمام زیادی به کاری می بردند. همچنین معتقد بودند که پیش گویی تورات درباره زندگی طایفه ای که ادعا می کردند از حدّ نخستین کاهن اعلا که هارون برادر موسی است، خارج شده رو به سرازیری می رود در آینده تحقق خواهد یافت. آنها به آیین راستین یا سنتی ارتدوکس (Orthodox) به ویژه به آنچه مربوط به روش طهارت و پاکیزگی بود، سخت پای بند بودند، چنان که مراسم تعمید را به مناسبت این که از سنتهایی است که بیانگر پشیمانی و حصول معرفت است انجام می دادند، و معتقد بودند که کافی نیست این مراسم تنها یک بار انجام شود، و این

امریکی از موارد اختلاف آنها با عموم یهودیان و یحیی پیامبر (یوحنا معمدان) بود که

اعتقاد داشت یک بار تعمید کافی است، او در زهد و پارسایی به این طایفه تشبّه

می جست،^(۱) بلکه گفته شده وی یکی از افراد این جماعت بوده است. از این رو آنان در ردّ تعدیلاتی که مبتنی بر تساهل و چشم پوشی بود و دو طایفه دیگر یهودی به نام صدوقیون و فریسیون آنها را در نتیجه تأثیرات بیگانگان وارد دین کرده بودند، پافشاری

می کردند.

ص: ۱۴۴

این امر، مهمترین اسباب اختلاف میان آنها و سایر یهودیان بود و باعث شد که آنان در بیابانهای فلسطین و دور از اجتماعات مستقر در آن سرزمین وطن کنند تا از زیانهای

که در نتیجه ستمگریهای دیگر یهود بر آنها وارد می شد دور بمانند، و بتوانند به معتقداتی که مورد ردّ و انکار دیگران بود، عمل و آنها را از تباهیها و آلودگیهای اجتماعات فاسد یهودی مصون بدارند، آنان اعتقاد داشتند که خداوند، جهان را به دو بخش تقسیم کرده است، در یک بخش، جماعت برگزیده ای که بقایای حقیقی امت اسرائیل می باشند قرار دارند، و در بخش دیگر فرزندان ظلمه و ستمگران اند، و بر این

باور بودند که آنان تنها فرقه ای هستند که از عذاب روز قیامت رهایی خواهند یافت.

دائرة المعارف امریکایی درباره آنچه به تاریخ این طایفه مربوط می شود نقل کرده است که پس از انقلاب مکابیه (۱) که برخی اوقات انقلاب هسمونیه (۱۶۷ ق.م) گفته می شود یهودیان پرهیزگار برای رهایی از توهمات ناشی از اجرای عقاید هسمونیه اقدام

کردند، و جمعیت آسیئیه مخالف با فریسیین و صدوقیین را تشکیل دادند، آسینیون خود را جامعه اسرائیل جدید می شمردند. و به وسیله سه تن کاهن و دوازده نفر از شخصیتهای شهرنشین حکمرانی می کردند، همچنین آمدن مسیح و پادشاهی او را انتظار می کشیدند چه او از نظر پادشاهی از دودمان داوود، و از جنبه کهانت از خاندان هارون بود. این طایفه حتی پیش از میلاد مسیح و ظهور دعوت او نیز از دیگر طوایف یهود جدا و

متمایز بود، و هنگامی که نصرانیت را به صورت اصلی و صحیح آن پذیرفتند، خود را نمایندگان انجیل یا عهد جدید به شمار آوردند، اما در مورد عهد قدیم (تورات) و عهد موسی معتقد بودند که آن در نتیجه گمراهی بنی اسرائیل نقض و نسخ شده است، و تنها

آنان سلاله باقیمانده گانی هستند که پیامبران... درباره آنها سخن گفته اند، و آنان اسرائیلیان

بحقّ می باشند.

قابل ذکر است که آگاهیهای مربوط به طایفه آسیئیه به طور کلی بسیار اندک است، زیرا آنها نوشته هایی از خود به جا نگذاشته اند، و همین امر باعث افزایش جدال پیرامون

ص: ۱۴۵

۱- اسفار مکابیتون پنج و مشتمل بر تاریخ استقلال یهود در تحت سلطه خانواده مکابیان است، و اسفار مذکور را اپوکرها، اسفار مجعوله می گویند» قاموس کتاب مقدس - م.

گفته های مورخان درباره این طایفه و میزان وثوق به سخنان آنها شده است، هنگامی که آثار و اسناد بحرالْمیت در منطقه ای که به ویرانه قمران معروف است، کشف گردید، و اکثر قریب به اتفاق مورخان و باستان شناسان و دست اندرکاران علم تطبیق ادیان بر این

گمان شدند که این اسناد اختصاص به طایفه آسینین دارد، و آنها این اسناد را از خود به

جای گذاشته اند، مقدار آگاهیهای مربوط به این طایفه افزایش یافت، و برای پژوهشگران و کاوشگران آثار این طایفه به طور خاص و برای پژوهشگران پدیده مسیحیت به نحو عامّ بنیانی قوی فراهم شد تا بررسیها و پژوهشهای خود را بر آن اساس قرار دهند، جز این که در میان دانشمندان غرب شخصیت دانشمندی پیدا شد که مدعی گردید طایفه آسینین غی-راز طایفه قمران است و او (ژان آلیجرو) است، وی اموری را که آنها را دلایل این اعتقاد خود شمرده، ارائه کرده است.

از جمله آنها، گفتار اوست مبنی بر این که طایفه آسینین مانند طایفه قم-ران در بیابان زندگی نمی کردند بلکه به صورت جمعیتهایی کوچک در شهرکهایی از فلسطین که متصل به شهرها و روستاها بود بسر می بردند، و هرگاه از محلی به محلّ دیگر مسافرت می کردند و به یکی از شهرکهای برادران هم طایفه خود وارد می شدند آنها، برادران تازه

وارد را میهمان خود تلقی و به اعتبار این که آنان از مالکیت عمومی این شهرکها استفاده

می کنند، همه نیازمندیهای این وارد شدگان را تأمین می کردند.

از این رو این وارد شدگان هیچ چیزی را که معمولاً مسافران در سفرهای خود به همراه می برند با خود نمی بردند، زیرا در هر جا که وارد می شدند، اشیای مورد نیازشان

را در دسترس خود می یافتند. نیز می گوید: وضع طایفه قمران با این نظامات تطبیق نمی کند، چه آنها در یک محل اقامت داشتند، و در شهرکهای متعدد بسر نمی بردند، با این حال، نظامات طایفه قمران شباهت نزدیکی به مقررات طایفه آسینون داشت، چه اینها نیز نیازمندیهای مسافران و عابران را از حیث جا و خوراک تأمین

می کردند به ویژه هرگاه تهیدست و بینوا بودند.

آلیجرو نظام اجتماعی آسینون را با اعمالی که مسیح علیه السلام انجام می داده است مقایسه می کند، زیرا او معتقد بوده که مسیح، بسیاری از مقرراتی را که طایفه مذکور اجرا

می کرده اند، اقتباس کرده است. وی می گوید: مسیح، پیروانش را به مناطق مختلف روانه می کرد و مطمئن بود مردمی که با آنها تماس خواهند گرفت از آنها به خوبی پذیرایی خواهند کرد. و به آنچه در اصحاح دهم، انجیل متی آمده اشاره کرده که: طلا و نقره و مس را در مناطقی که هستید برای خود گرد نیاورید، همچنین توشه دان و دو جامه و کفش و عصا را، چه عمل کننده مستحق خوراک خویش است». نیز آلیجرو موضع آسینین را در قبال زنان و موضع طایفه قمران را در برابر آنها مقایسه می کند، به گونه ای

که اصرار او بر این که اینها دو طایفه جداگانه اند در این مقایسه آشکار می گردد، او

می گوید: (۱)

«به همین گونه، دلایل بسیاری برای مقایسه جماعت قمران و طایفه یهودی قدیمی، معروف به آسینین که یوسفیوس و تاریخ نگاران دیگر برای ما توصیف کرده اند، می یابیم و بسیاری از پژوهشگران معتقدند که جماعت قمران دست کم با یکی از شاخه های جنبش آسینون که افراد آن ازدواج نمی کردند، اتحاد داشته است، و می کوشند اثبات کنند که یکی از اسناد مکشوفه قمران شامل چیزهایی است که می توان به وسیله آن استدلال کرد بر این که این طایفه، تعدیلاتی را در تعالیم تورات به وجود آوردند تا با روشهایی که داشتند توافق داشته باشد.

جز این که آلیجرو با استناد به برخی از اسناد بحرالْمیّت که آنها را مورد بررسی قرار داد؛ استدلال می کند که در جماعت قمران برخلاف آسینین، زنان و کودکان دیده می شوند، چه در این اسناد آمده است: «هنگامی که زنان حاضر می شوند به طور دسته جمعی حضور می یابند و کودکانی به همراه آنهاست، و میثاقی که همه اعضای این جماعت را به هم پیوند می دهد برای آنها خوانده می شود». در مورد آنچه مربوط به

ازدواج می شد، این طایفه مقرر کرده بود که هر مردی زمانی می تواند زنی را به همسری برگزیند که به بیست سالگی عمر خویش رسیده باشد، و بر انسان لازم است پس از رسیدن به این سن، تفاوت میان خیر و شر را بشناسد و با مسؤولیتهایی که بر ازدواج مترتب می شود آشنایی یابد. اما در مورد زنی که عزم دارد او را به همسری برگزیند، تا

ص: ۱۴۷

وقتی مرد به سنّ بیست سالگی نرسیده است، زن می تواند در صورتی که آن مرد عملی مرتکب شود که مستلزم اقدامات قانونی باشد بر ضدّ وی شهادت دهد. همچنین حقّ دارد در اموری که مربوط به اهداف زندگی اوست، شخصا تصمیماتی بگیرد.

دلیل دیگری نیز بر وجود زنان در قمران در دست است، و آن عبارت از کشف اسکلت‌های زنان در گورستان این طایفه است و مهمتر آن که از یکی از اسناد موثق دمشق آشکار می گردد که این سند برای سامان دادن زندگی خانوادگی تنظیم شده است، چه آن از زنان بیوه و شوهر نکرده و نیازمند به کمک و نیز به آنچه به طلاق مربوط می شود، سخن می گوید زیرا افراد طایفه قمران، دارای همان گرایش بودند که به یسوع نسبت داده شده و موعظه جبل نامیده شده است، در آن جا که فرموده است (۱): «گفته شده کسی که همسرش را طلاق دهد باید به او طلاق نامه بدهد، اما من به شما می گویم کسی که همسرش را جز به علت ارتکاب زنا طلاق دهد، او را وادار به زنا کرده است، و کسی که زن طلاق داده شده ای را به ازدواج خود درآورد، زنا می کند». این تحریم طلاق، ضدّ عادت علمای یهود بود چه آنها طلاق را آزاد می دانستند. اسناد دمشق مانند یسوع، مردی را که در زندگی خود دو زن را از پی هم به ازدواج خود درآورد، مشمول مجازات قرار می دهد. با آن که تعالیم طایفه قمران بر تعلیمات مسیح سبقت داشته است، موضع تعالیم این طایفه نسبت به زنا چشم نیز به همین گونه است، چه نگاه کردن به زن از روی شهوت به منزله زنا شمرده شده است، در تعالیم این طایفه، سخن از شهوتی که در پی نگاه در انسان پدید می آید، و از سرکشی قلب گنهکار و چشمان پر از شهوت سخن گفته شده است. سپس یسوع ظهور می کند و می گوید: «شنیده اید که به پیشینیان می گفتند

زنا نکنید، اما من به شما می گویم هر کسی از روی شهوت به زنی نگاه کند در دل خود با او

زنا کرده است» (۲).

این مسایل همگی گویای آن است که مجتمع قمران برخلاف آسینین با زنان پیوند داشته و ازدواج و تشکیل خانواده را تأیید می کرده است (۳).

ص: ۱۴۸

۱- متی، اصحاح پنجم، ۳۱.

۲- مأخذ پیشین، شماره ۲۷.

۳- ۱-۱۱۴، Allegro, op, eit, p,

باین حال، آلیجرو غیر از اینها اختلافات دیگری را میان دو طایفه آسینیون و قمرائیه ذکر نکرده، و این که اهتمام خود را بیشتر متوجه طایفه قمرائیه ساخته برای آن است که

تمامی سخنان او در باره آنها براساس اسنادی است که این طایفه در مغاره ها و دخمه های قمران از خود به جا گذاشته است. به رغم دلایل موجهی که آلیجرو در اثبات این که طایفه آسییته غیر از طایفه قمرائیه است بدانها استناد و ارائه کرده بیشتر دانشمندان و تاریخ نگاران و پژوهشگران ادیان قدیمه به آگاهیهای اعتماد کرده اند که

اسناد بحرالْمیت مشتمل بر آنهاست و با این که آگاهیهای مزبور اختصاص به آسینیون دارد، تأکید آنها بر این است که ساکنان قمران همان آسینیون اند، و این امر قبول نظریه

آلیجرو را در باره این که مردم قمران غیر از آسینیون می باشند، دشوار ساخته است. واقع

این است که مسأله مذکور، دارای اهمیت نیست، و این که آسینیون همان ساکنان ناحیه قمران می باشند یا نه تفاوتی ایجاد نمی کند بلکه آنچه اهمیت دارد، اطلاعاتی است که از اسناد کشف شده بحرالْمیت به دست آمده است. این اسناد به طایفه ای از یهود اختصاص دارد که در قمران می زیسته اند و مشتمل بر آگاهیهای مهمی است که تاریخ یهود را پیش از میلاد مسیح روشن می سازد، و از اعمال زشت و ننگین آنها پرده بر می دارد، چه طبق این اسناد، یهود تورات را تحریف کرده اند، و آنچه راهوهای نفسانی

آنها خواسته بر آن افزوده، و هر چه را با آنها و شهوتهای دنیوی آنها سازگار نبوده از آن حذف کرده اند، و اعمال مذکور منحصر به اینها نیست بلکه این اسناد بسیاری از حقایق مربوط به دعوت مسیح و پیروزی دعوت کنندگان تثلیث اعم از بولس و جز او را در پنهان کردن این حقایق در ربع آخر قرن نخست میلادی تا زمان دسترسی به اسناد مغاره های قمران در سال ۱۹۴۷ و سالهای پس از آن آشکار ساخته است.

به هر حال، آسینیون، خواه همان طایفه قمران باشند یا نباشند، آنها به علاوه طایفه

مذکور، اقلیت کوچکی را از یهود تشکیل می دادند که تورات سالم و دست نخورده را در اختیار داشتند و آن را محافظت می کردند، و همانها به خداوند ایمان آوردند و چیزی را

شریک او قرار ندادند، همچنین به پیامبران او از جنس بشر، نه از جنس خدایان و نه فرزندان خدا ایمان داشتند، و مانند بولس و پیروان او ادعا نکردند که عیسی بن مریم پسر

خداست، و مانند سایر یهود، رسالت او را انکار نکردند بلکه به عنوان بشری که فرستاده

خداست به او ایمان آوردند. بنابراین، آسینون همان اقلیتی هستند که به تورات و انجیل

تحریف نشده ایمان داشتند، اما اکثریت یهود همان فاسقانی بودند که خداوند در باره آنها فرموده است:

«وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ» (۱)

داستان پیدا شدن طومارهای بحرالْمِیت

در تابستان سال ۱۹۴۷م غاری نزدیک بحرالْمِیت پیدا شد، و در آن نسخه‌هایی خطی از کتاب (اشعیا) یافتند که از همه مخطوطات عبری تورات که از حدود هزار سال پیش تاکنون به دست آمده است قدیمی تر شناخته شد، سپس در منطقه ای که به نام «ویرانه قمران» معروف است، اکتشافاتی پیاپی روی داد، و بی آن که زمانی طولانی بگذرد، جهان، مالک بقایای صدها آثار و اسنادی گردید که پرده از دورانی بر می دارند که تا این

زمان می توان آن را از مهمترین دورانهای تاریخ انسان دانست، همچنین پس از دست یافتن به این اسناد، پرسشهایی که از دیر زمان افکار پژوهشگران و علاقه مندان را به خود مشغول داشته و از آغاز بحث و بررسی تحقیقی در اصول مسیحیت بدون پاسخ مانده بود، امکان پاسخ به آنها فراهم گردید، و در این کشفیات تصادفات نقش مهمی را ایفا کرد.

از جمله آن که یکی از شبانان که جوانی بدوی بود و محمّد دهب نام داشت و به قبیله تمیره منسوب بود، در حالی که گله های بز را در بیابان واقع میان بیت لحم و بحرالْمِیت

می چرانید به تعقیب بزغاله ای پرداخت که از گله اش گریخته بود؛ بزغاله همچنان به

طرف بالای این کوه کوچک می رفت تا آنگاه که به قلّه آن رسید، و شبان نیز به دنبال آن می دوید، وی ناگهان در آن جا غاری دید، هنگامی که وارد آن شد، تعدادی کوزه گلی مشاهده کرد که طومارهایی در درون آنها قرار داشت، زمانی که محمّد به چادرهای قبیله

ص: ۱۵۰

۱- آل عمران / ۱۱۰: و اگر اهل کتاب به اسلام ایمان آورند به سود آنهاست (ولی تنها) شمار کمی از آنان با ایمان و بیشتر آنها فاسق اند.

بازگشت، جریان را به دوستش که بزرگتر از او بود، اطلاع داد. روز بعد، وی به همراه دوستش به غار آمدند و گمان می کردند در درون این کوزه ها طلاست، چه محمّد هنوز نمی دانست چه چیزی در داخل آنهاست، هنگامی که دو عدد از این کوزه ها را شکستند و در آنها چیزی نیافتند، نومید شدند، و با شکستن سومین کوزه که جز مقداری طومارهای چرمی قهوه ای چیزی در آن نبود، بر نومیدی آنها افزوده شد، لیکن زمانی که به خیمه های قبیله خود بازگشتند، یکی از آن طومارها را که در هنگام بازشدن، طولش به

اندازه مسافت میان دو طرف خیمه می شد، به همراه آوردند و در آن نوشته هایی دیدند که نمی توانستند آنها را بخوانند، و در نخستین مرحله گمان کردند که در آنچه یافته اند،

سودی نیست.

با این حال، این طومارها را که تعداد آنها سه قطعه بود، به همراه خود به بازار بیت لحم بردند، و این بازار همواره در روز معینی از ایام هفته برپا می شد، و آنها به همراه

سایر افراد قبیله برای فروش شیر و پنیر آمده بودند، در آن جا مردی مسیحی سریانی بود

به نام خلیل اسکندر شاهین که با او معامله می کردند، و در شهر معروف به (کاندو) Kando بود، و در محلی که آن را مالک بود، سبزی فروشی و کفش فروشی می کرد.

هنگامی که این دو نفر صحرانشین، او را از آن طومارها آگاه کردند، توجه کمی نسبت به آنها نشان داد، لیکن اندیشید که ممکن است آنها را همچون یک ماده خام در ساخت کفش به کار برد، و پس از آن که این طومارها چند روزه بر روی تختگاهی محلّش افتاده بود، یکی از آنها را برداشت و مورد دقّت قرار داد و دریافت که بر روی آنها نوشته هایی

است که معنای آنها معلوم نیست، و به فکرش رسید که ممکن است روحانیان قدس بیشتر از دیگران این خطوط را بشناسد، از این رو در صدد سفر به قدس بر آمد، و این طومارها را به همراه خود به دیر قدّیس مرقس (سان مارک) مسیحیان سریانی که در شهر

قدیمی قدس قرار داشت برد، و تمام فکر (کاندو) این بود که ارزش مالی آنها را بداند، لذا به نظرش رسید که پیش از آن که آنها را به کاهنان دیر عرضه کند، تعداد زیادتری از

این طومارها را گردآوری کند. از این رو، به همراه دوستش که (ژرژ) نام داشت به غاری که آن دو نفر صحرانشین برای آنها توصیف کرده بودند، رهسپار شدند، و تعداد زیادی

از این طومارهای پاره را گردآوری کردند، و پس از برداشتن آنچه را که می توانستند جمع آوری کنند به محل خود بازگشتند، و به نظرشان رسید که مانعی وجود ندارد از این که این امر را به اطلاع مقامات سریانی دیر قدیس مرقس برسانند:

هنگامی که اسقف بزرگ سریانی از این قضیه آگاه شد به نوبت خود برای کاوش و حفاری در آن محل، گروهی را به سوی غار اعزام داشت. این گروه، دخمه بزرگی نزدیک آن زمین احداث کرد و هر چه را در آن جا یافت، بیرون آورد، بی آن که مسئولان حکومتی را از این عملیات آگاه کند. حکومت در این زمان، تابع مقامات دست نشانده بریتانیا بود که فلسطین را تحت الحمایه خود داشت و پس از اعلام پایان تحت حمایتی آن از سوی انگلستان، این سرزمین، تابع حکومت اردن گردید. به هر حال، این عمل اکتشاف، مشروعیت نداشت زیرا بر خلاف قوانین دولتی همه مواد مکشوفه باستانی را که از سرزمین استخراج می شد، ملک خود می شمرد، و حق داشت این اشیای به دست آمده را مطالبه کند و برای استرداد آنها بکوشد، اما حکومت‌های عربی کی و در چه زمان

به امثال این گونه امور توجه کرده اند؟! و برای استرداد آثار بی شماری که از کشورهای

آنها به غارت رفته و به کشورهای غربی منتقل شده است، کدام اقدام را انجام داده اند؟!

کاوش و جست و جو در غارهای قمران به طور پنهانی ادامه یافت و در نتیجه، زیانهای بسیاری وارد شد. در این میان کاندو، طومارهایی را که در اختیار داشت در برابر دریافت

بیست و چهار لیره انگلیسی به اسقف بزرگ واگذار کرد، و اسقف مذکور در این زمان مانند باز شکاری پیرامون مؤسسه‌سات مختلف علمی که در قدس وجود داشت، در گشت و گذار بود، و می خواست برای تعیین ارزش مادی این طومارها رأی و عقیده ای به دست آورد، به نظر می رسد یکی از این طومارها به استاد (سوکینیک) El Sukenik در دانشگاه عبری عرضه شد و او آن را مدتی نزد خود نگاه داشت تا آنگاه که توانست آن را بخواند،

و پس از آن که برای او محقق شد که بسیار قدیمی و دارای ارزش زیادی است به جست و جوی بقیه این طومارها پرداخت، سپس اقدام به سفر پر خطری به بیت لحم کرد، چه به دنبال عقب نشینی دولت تحت الحمایه انگلیس جنگ‌هایی میان عرب و یهود در گرفته بود. او برای به دست آوردن سه طومار دیگر با کاندو تماس گرفت، لیکن کاندو از این که

اخبار حفاری و کاوش این آثار که به طریق غیر مشروع صورت گرفته بود فاش و منتشر شود دچار بیم و هراس شده، احساس بی تابی می کرد، چه ممکن بود در برابر حکومت اردنی نسبت به آنچه روی داده مورد بازخواست قرار گیرد. از این رو، جانب احتیاط را رعایت و بعضی از قطعات طومارهای بزرگ را که از یکی از غارها به دست آورده بود در باغ پشت خانه اش واقع در شهر بیت لحم دفن کرد، لیکن از بخت بد، خاک این باغ تا حدی با شنهای خشک موجود در (قمران) و جایی که غار در آن واقع است تفاوت داشت، لذا بعدها که خواست این قطعات را بیرون آورد، دید آنها شبیه قلمهایی شده اند که از ماده ای شبیه سریشم ساخته می شود، و در نتیجه، همه ارزش آنها از دست رفته بود.

در همین وقت، اسقف بزرگ سریانی به سفرهای خود ادامه می داد تا معلوم کند که این طومارها حقیقتاً قدیمی هستند یا نه، سرانجام در ۱۸ نوامبر سال ۱۹۴۸م با مدرسه امریکایی بحوث شرقی تلفنی تماس گرفت، و با دکتر (ژان. س. تریفر) John c. Trever که در غیاب مدیر اصلی عنوان مدیر موقت این مؤسسه را بر عهده داشت، گفت و گو کرد. اسقف مذکور به دروغ به این دکتر گفت که وی به هنگامی که در کتابخانه دیر به جست جو می پرداخت به بعضی نوشته های عبری کهن دست یافته، و می خواهد نظر او را درباره آنها بداند، و قرار شد روز بعد با او دیدار کند. در نتیجه، پس از مقایسه سریع

این طومارها با برخی نسخه های خطی عبری کهن و تحقیقات پیچیده ای در قاموسها و فهرستهای الفبایی **Concotdances** بر (تریفر) معلوم شد که آنچه در پیش روی اوست، نوشته اشعیاست، و آن حقیقتاً بسیار قدیمی است. وی از اسقف خواست تا به او اجازه دهد از آن طومارها عکسبرداری کند، و پس از مذاکراتی اسقف به او این اجازه را داد. (تریفر) به تحقیق و بررسی آنها ادامه داد، و هر قدر بر فعالیت خود در این راه می افزود

حیرت و شگفتی او افزایش می یافت، چه پس از مقایسه آنها با برگه

پاپیروس که اختصاص به یهودیان پیش از مسیحیت داشت، بر او معلوم شد که این طومارها از آن دوران نیز قدیمی تر است، و دریافت که به کهن ترین نسخه تورات که پیش از این احدی بر آن آگاهی نیافته دست پیدا کرده است، با این همه، بسیار کوشید تا از حالت شتابزدگی

خود که در اثنای عمل پیایی به او دست می داد و او را وادار می کرد که این اکتشاف بزرگ را اعلام دارد جلوگیری کند، و توانست این امر را به پس از تماس با رئیس موزه فلسطینی

موکول سازد که در این وقت این سمت را شخصی به نام هاری الیف **Harry Illife** عهده دار بود، و وی با او رابطه ای دیرینه داشت، و برای رفتن به جرش **Jericho** و

برداشتن پاره ای عکسها از عملیات حفاری و جست و جو که در آن جا جریان داشت، از او دعوت کرد.

همچنین تریفر با این اسقف بزرگ در بحث و مجادله بود، چه به او پیشنهاد کرد که در این موقع که جنگ میان اعراب و یهود شدت یافته و به خیابانها و راهها کشیده شده است، این طومارها به خارج شهر قدس منتقل شود، زیرا همه دانشمندان باستان شناس به سبب خطر جنگ، این شهر را ترک و فرار می کردند و حتی تا ماه نوامبر سال ۱۹۴۸ به هنگامی که نسخه ماه آوریل نشریه المدارس الامیریکیه للبحوث الشرقیه به قدس رسید آقای (لانکستر هاردنج) **Lankester Harding** مسؤول جدید امور باستان شناسی عربی فلسطین و ساحل شرق رود اردن نمی دانست که از هیجده ماه پیش تاکنون عملیات اکتشافی باور نکردنی در بحرالمیت آغاز شده و ادامه دارد.

امّا اسقف سریانی توانست طومارهایی را که در اختیار او بود به صورت قاچاق از فلسطین خارج و به ایالات متحده ارسال کند، هنگامی که حکومت اردن از این قضیه آگاه

شد، برگشت فوری آنها را خواستار گردید، لیکن پس از آن که کشف این طومارها و اهمیت آنها در جراید مطرح و منتشر گردید، بهای مالی آنها افزایش یافت به طوری که اسقف مذکور مطالبه حکومت اردن را مردود شمرد، و بر پرداخت بهای بیشتری که بر او عرضه شد، پافشاری کرد. **آلیجرو (۱)** می گوید: یگانه دلیل روشنگر در این قضیه مبهم و آنچه در این مرحله نمایان می شود موافقت این اسقف و (تریفر) و مدارس امریکایی

پژوهشهای شرقی بر عکسبرداری و انتشار این طومارها در این زمان است چه در همین وقت، گفت و گوهایی در باره خرید آنها در جریان بود، و امریکاییها به اسقف گفتند: عکسبرداری از این طومارها و انتشار سریع آنها بر قیمت مالی آنها می افزاید، لیکن در

ص: ۱۵۴

حقیقت آنچه روی داد، عکس این گفتار بود، چه بهای آنها به طور موقت کاهش یافت، و انتشار عکسها به علاقه مندان فرصت می داد که با مراجعه به آنها از اصل آنها بی نیاز

شوند، و یا دست کم در دست یافتن بر اصل آنها پافشاری نکنند.

همچنین پژوهشگران امریکایی، کار خود را با مهارت بسیار انجام دادند، چه عکسهایی را که از این طومارها برداشته بودند به شکلی تازه و غیر معمول و در منتهای دقت تهیه شده بود. علاوه بر آن که این کار را با سرعت زیادی به پایان رسانیدند، و از این راه به پژوهشگران و محققان خدمت بزرگی انجام دادند، و بی شک اینان مدیون این عمل نیک آنها می باشند.

در اردن (هاردنج) بررسی بیشتری را در باره این طومارها آغاز کرد، و این همان منطقه ای بود که غاری که در آن به این طومار دست یافته بودند در آن جا واقع بود، و شخصی به نام یوسف سعد در این مورد به او کمک می کرد، و مسئولان اردنی نیز به آنها یاری می دادند، در میان آنان افسری انگلیسی بود که در ارتش اردن کار می کرد، و بریجادی (آشتون) Ashton نام داشت، و دیگر مرد عربی بود که به او عکا الزبن Akkash el Sebn گفته می شد، و این در تاریخ ۱۵ نوامبر ۱۹۴۹ م بود.

در این زمان اسقف سریانی بهای طومارهایی را که در اختیار او بود به یک میلیون دلار بالا برد، و پس از آن که رادیوهای مختلف این خبر را پخش کردند، و آن به گوش مردم اردن رسید بدویان آن جا به بالا- بردن بهای طومارهایی که در حوزه آنها بود مبادرت کردند، وجست و جو در منطقه برای پیدا کردن مقدار بیشتری از آنها داغ و فراگیر شد و به زیانهای بسیاری منجر گردید، از جمله آن که گردآوری طومارهای سالم و تکه های طومارهایی که بر اثر عوامل طبیعی یا انسانی در یک محلّ پاره و تکه شده بود به طور کامل، به منظور خواندن آنها و به دست آوردن بیشترین آگاهیها از آنها غیر ممکن گردید. همچنین اقدام بدویان در بالا بردن بهای آنها که در حوزه آنان بود، مانعی در راه

گردآوری آنها ایجاد کرد، و آنها را به صورت کالایی در آورد که بدون آن که ارزش تاریخی و علمی آنها ارزیابی شود، مردم به خاطر آنها با هم برخورد می کردند.

آنچه براستی مایه تأسف است آن است که این ثروتی که برتر از آن بود که با مال

ارزیابی شود از دست ما بیرون رفت، و به دست یهود و مؤسّسات کنیسه ای و تبلیغاتی آنها افتاد، و این امر ما را از خواندن آنها در پرتو آنچه در قرآن و سنت در باره یهود وارد شده، چه پیش از بعثت مسیح و چه پس از آن و نیز از اموری که رسالت مسیح مشتمل بر آنها بود محروم ساخت، و دیری نگذشت که (بولس) با آرای تثلیثی خود آنها را به کلی محو کرد. و اگر برخی از دانشمندان غربی توجّه و اهتمام خود را به اسناد و مدارک قمران

ابراز نمی کردند، و بر عکسبرداری و آگاهی بر آنها اصرار نمی ورزیدند و با تأتی و دقت

قابل ملاحظه، و واقع گرایی و بی طرفی بسیار به خواندن آنها اقدام نمی کردند، یهود در

اخفای آنها پیروز می شدند و کنیسه های مسیحی کم و بیش آنها را کمک می کردند.

قابل توجّه است که طومارهای بحرالمتّیت در یازده غار از غارهایی که در منطقه (ویرانه قمران) دیده می شود، یافت شده است و این امر، گویای آن است که افراد این طایفه به عکس طوایف دیگر یهود بر استفاده از غارها عادت داشته اند، خواه برای آن که

در آنها اقامت کنند، و یا اسناد مهمّ خود را در آنها جای دهند، از بررسی این طومارها و اسناد روشن شده که آنها بر سه قسم اند:

۱ - متون کامل عهد قدیم (تورات) بجز سفر (استیر).

۲ - کتابهایی از عهد قدیم که با افکار مسیحیت سازگار نیست و همین امر باعث شده که دانشمندانی که بر این اسناد آگاهی یافته اند همگی از مسیحیان یا یهودیان بوده اند،

ادّعا کنند که آنها ساختگی است. (۱)

۳ - نوشته های مردم قمران، که مشتمل بر: شریعت مردم، متون نماز آنها، نمازهای مغرب و فجر همه روزهای ماه روشن شده است که این مردم در همه اوقاتی که مسلمانان امروز در آن نماز می خوانند اقامه نماز می کرده اند، چنان که در تفسیرهای تورات نیز این امر ملاحظه می شود. و مردم قمران به جای تقویم قمری

از تقویم شمسی استفاده می کرده اند، چه این تقویم مورد عمل یهود و کاهنان معبد بوده است.

شاید وجود دو تقویم یکی قمری که یهود از آن پیروی می کردند و هنوز هم معمول آنهاست، و دیگری شمسی که مورد عمل آسینیون بوده به ما بفهماند که چرا خداوند در

قرآن کریم، نه سال بر سیصد سال افزوده و فرموده است:

«وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا» (۱)

مقصود از این افزایش چنان که برخی از مفسران گفته اند، بیان تفاوت میان سالهای میلادی و سالهای هجری نیست. همچنین منظور آن نیست که تعداد سنوات بر طبق تقویم قمری که عربها حتی پیش از اسلام بر حسب آن عمل می کردند گفته شود، بلکه در این جا مقصود ذکر سالها مطابق تقویم یهودی است که همه یهودیان حتی تا به امروز از آن پیروی می کنند، و این تقویم، مقدار نه سال بر مدتی که آن جوانان بر طبق تقویم شمسی که مورد عمل طایفه قمران بوده در غار درنگ کرده اند، فزونی دارد، و این یکی از وجود اعجاز در قرآن کریم است که خداوند خواسته است از این طریق، یهود را که کسی

جز آنان به این اختلاف آگاه نبوده اقناع کند؛ همچنین کنیسه مسیحیت را به سکوت کشاند، چه طبق آنچه (آلیجرو) ذکر کرده است، مسیحیت در آغاز پیدایش خود بر اثر اختلاف اعیاد یهودیان که مسیحیت (بولس) آنها را تأیید می کرد، با تقویم قمری که در

دوران مسیح اجرا می شد، در تنگنا قرار گرفته بود. و معلوم نیست چگونه نویسندگان اناجیل توانستند در تاریخی که ادعا کرده اند، مسیح عید فصیح (۲) را در آن جشن گرفته است، تعدیل و یا بهتر بگوییم تحریف ایجاد کنند، همچنین مشاهده می کنیم پاسخی که قرآن کریم به توسط مشرکان قریش به پرسش یهودیان درباره جوانان غار در زمان قدیم داده

مشمول بر اسرار یهودی صرف است که جز آنها این اسرار را نمی دانستند، و درست تر این که تا زمان کشف غارهای قمران و آگاهی بر طومارها و اسنادی که در این غار بود، کسی جز آنها به این اسرار آگاهی نداشته است.

جست و جو و کاوش در محل قمران تا سال ۱۹۵۶م ادامه یافت و در

آن حفاریهایی به عم-ل آمد که به نت-ایج بسیار مهمی انجامید، و امکان حاصل شد که از این سرزمین مبهم

و ناشناخته که اسینیون در آن زندگی می کرده اند، پرده برداشته شود، و سکه های متعددی که در این محل یافت شد، گویای آن است که این منطقه در خلال دورانی که تقریباً

ص: ۱۵۷

۱- کهف / ۲۵: آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند.

۲- فصیح: عید قیام مسیح علیه السلام، عید خروج یهود از مصر عید فطیر. این واژه عربی نیست (منجد الطلاب) - م.

از قرن دوم پیش از میلاد تاجنگهای یهود (در سالهای ۶۰ تا ۷۰ میلادی) امتداد دارد مسکونی بوده است، لیکن میان تاریخ نگاران پیرامون تاریخ ظهور این طایفه به سبب وجود یکی از اسفار منسوب به آنها اختلاف است، (ایسفلت) معتقد است این سفر حدود یک صد سال پیش از میلاد گردآوری شده است، در حالی که (اولبرایت) آن را به آغاز قرن سوم پیش از میلاد ارجاع می دهد، (زتلین) Zeitlin آن را به قرن پنجم پیش از میلاد مربوط می داند. (۱) اما پس از خواندن طومارهایی که به آنها دسترسی حاصل شد، ثابت گردید که این سفر به قرن سوم پیش از میلاد بازگشت دارد، و دور نیست که تاریخ پیدایش این طایفه به یکی دو قرن پیش از این تاریخ مربوط باشد و در این صورت این نظریه با آنچه (زتلین) گفته است توافق خواهد داشت.

شهرک آسینی چنان که همین حالا هم مشخص است، دیرها، دکانها، تنورهای نان پزی، محل رنگ رزی، دستشویی، محل کوزه گری، و حوضها و کاریزهای بسیاری که به همدیگر می پیوسته اند، داشته و به طور خلاصه از همه لوازم زندگی یک مجتمع بیابانی دور افتاده که در نقطه ای دور از هر مرکز تمدنی زندگی می کرده بر خوردار بوده است، و

همین عوامل او را ناگزیر می ساخته در تأمین آنچه برای زندگی و بقای خود نیاز دارد، بکوشد و افراد آن نمی توانسته اند در جایی از روی زمین زندگی کنند که خالی از خوابگاهها و اتاق خواب باشد، چه این وسایل برای برگزاری مراسم مذهبی این گروه اختصاص داشته و ضرور بوده است.

از این رو، طایفه قمران در نزدیکی این شهرکها و در کوخها و درون چادرها و همچنین در میان غارهای پراکنده در کوه نزدیک به این شهرکها اقامت کردند.

سرگذشت طایفه قمران

در اسناد بحرالْمیت آمده است: پس از ستمها و آزارهایی که آسینیان به سبب معتقداتشان از سوی عموم یهودیان دیدند، معلّم صالح آنها را به منطقه قمران راهنمایی

کرد، و آنها تقریباً از سال ۱۴۰ پیش از میلاد تا زمان ویرانی منطقه قمران بر اثر زلزله

ص: ۱۵۸

شدید سال ۳۱ پیش از میلاد در آن محل زندگی کردند.

خوشبختانه بر اثر این زلزله خسارتهای جانی زیادی متوجه آن مردم نشد، و پادشاه هیروود کبیر که از سال ۳۴ تا ۳۷ پیش از میلاد فرمانروایی کرد، چند سال پیش از وقوع زلزله به آنها اجازه داده بود که به قدس باز گردند، و شمار زیادی از آنها به آن جا بازگشته

بودند، جز این که پس از مرگ (هیروود) فشار بر ضد آسینین افزایش یافت، و آنها ناچار

به بیابان برگشتند و به آباد کردن وطن قدیم خود در قمران مشغول شدند، و تا سال ۶۸ میلادی در آن جا اقامت داشتند.

واقع این است که دشمنی طوایف یهود با طایفه قمران بدین سبب نبود که همه افراد آن یا برخی از آنها پس از ظهور مسیح، نصرانیت را پذیرفتند، بلکه این خصومت به قرون

پیش از میلاد برگشت دارد، و سبب آن این بود که رهبر این طایفه دشمن سرسخت روحانیت رسمی یهود بود و از فجور و بی اعتنائی آنها به قانون الهی عیجویی و آشکارا

با یهودیت رسمی و خادمان معبد دشمنی می کرد و آنها را فاسد و منحرف می شمرد، بسیاری از احبار و علمای یهود و غیر مذهبیها به او گرویدند، و طریقه او را پذیرفتند. این رهبر یا معلم در منطقه دور افتاده قمران اقامت گزید، و پیروان مؤمن او به گرد وی جمع

شدند و او مجتمع عهد جدید را احداث کرد. این مجتمع در مقایسه با گمراهان یا ضالین - و او این نام را بر مجتمع رسمی یهود اطلاق می کرد - نمایانگر اسرائیل حقیقی یا اسرائیل ربّ بود، و اطلاق این نام بر مجتمع یهودی که طبعاً منشا کینه مقامات یهودی بود، ارتداد و گمراهی آنها را محکوم می کرد. از این رو، کسی از یهودیان نبود جز این که با خشونت و تندی با او رو به رو می شد. اسناد قمران در بسیاری از جاها ستمهای خونینی را که بر این طایفه واقع شده به ستمهای با شمشیر توصیف می کند و این مظالم سرانجام به دستگیری این معلّم و محاکمه و شکنجه او و شاید به اعدام وی منجر

گردید. (۱)

این رویدادها اگر واقع شده باشد احتمالاً میان سالهای ۶۷ و ۶۳ پیش از میلاد اتفاق افتاده است، اختلاف میان یهود و این طایفه منجر به آن شد که افراد این گروه از اورشلیم

ص: ۱۵۹

رانده شوند و به سوی شهر پللا Pella کوچک در ماورای نهر اردن رو آورند، و تا زمان

ظهور مسیح در آن جا اقامت کردند، پس از آن به عنوان بشری که فرستاده خداست به او ایمان آوردند، و کنیسه یا معبدی مسیحی - یهودی برای یهودیانی که مسیحی شدند بر پا کردند، و از کنیسه های یهودیانی که مسیح را انکار می کردند، دوری گزیدند، و در قسمت

شرقی آن سرزمین که اقامت در آن جا بر دیگر یهودیان حرام بود، سکنا کردند، و مدّت زمانی طولانی به صورتی که نه اسرائیلی خالص و نه مسیحی خالص بودند، در آن جا باقی ماندند.^(۱)

امّا (آلیجرو) درباره طایفه قمران می گوید: آغاز پیدایش آنها در دوران حکمرانی (ژان هیرکانوس) John Hyrcanus (۱۰۴ - ۱۳۵ ق.م) یا کمی پس از او بوده و پایان دشوار و سریع آنها پیش از ویرانی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی روی داده، و آنچه در فاصله این دو تاریخ اتفاق افتاده است تفصیلاتی دارد که می توانیم با استفاده از برخی تفسیرات

تورات که در کتابخانه قمران وجود دارد به طور کامل بر آنها آگاهی یابیم، این تعلیقات از اهمیت بسیاری برخوردار است، و با مراجعه به آنها روشن می شود که این طایفه ایمان داشته اند که رهبر آنها فرمانی از خداوند دریافت کرده است (گمان می رود این سخن را شخص رهبر گفته است) که برخی از کاهنان اورشلیم را گرد هم آورد و آنها را به بیابان برد، از این نظر که آنها گروهی از مؤمنان اند که باید افراد آن به شدّت با یکدیگر ارتباط

داشته باشند، امّا غرض این بوده که در زمانی که ارتداد و برگشت از عقاید صحیح رواج یافته است آنان تا موقعی که ملکوت خداوند بیاید پاک و منزّه باقی بمانند و دچار آلودگی

و انحراف نشوند. شکّ نیست که روح وحدّتی که نوشته های این طایفه روشنگر آن است و قاطعیت و دقّتی که این مردم در میان خود برقرار کرده و بدان

شناخته شده اند، نمایانگر تأثیر قوی شخصیت این رهبر یا معلم است، همان معلمی که بیانات مختلفی درباره ستمها و آزارهای وارد شده بر او توسط شخصی که کاهن شریر تعبیر شده است به فراوانی موجود می باشد. از تعلیق مهمّی که بر کتاب ناحوم است و در میان اسناد قمران

به آن دسترسی حاصل شده، می توان دریافت که این کاهن شریر همان است که با نام

ص: ۱۶۰

مستعار اسد الغضب «شیر خشم» **The Lion Of Warth** به او اشاره شده است، و ما به آسانی می توانیم تطابق و تشابهی را که میان این شیر خشم و پادشاه یهودی الکسندر جانیوس **Alexander Jannaeus** وجود دارد مشاهده کنیم. وی در فاصله میان سالهای ۱۰۳ و ۷۶ پیش از میلاد حکمرانی کرده است، و پیش از آن که این تعلیق کشف شود، نظریاتی را که برخی از پژوهشگران اظهار داشته اند نشان می دهد که این پادشاه سرکش همه ویژگیهای یک ستمگر را بر این طایفه دارا بوده است.

از آنچه در سند مکشوفه دمشق آمده است، روشن می شود که محلی که این طایفه در آغاز ظهورش به آن جا تبعید شده شهر «دمشق» بوده، و این امر پس از (عمواس) **Amos** پیامبر و شاید زکریای پیامبر روی داده است.

در آنچه مربوط به نظام اجتماعی این طایفه است سند تقریباً کاملی در کتابخانه قمران یافت گردیده که نظامنامه این جماعت نامیده شده یا پس از آن که یکی از پژوهشگران امریکایی آن را ترجمه کرده اساسنامه نظام شناخته شده است. این سند چنان که بیان می کند، دارای دو پیوست است، یکی به عنوان: نظام هر جامعه اسرائیل در روزگار اخیر، و دیگری مجموعه ای است به نام منح البرکه یا دادن برکت **Benedictions** و هر دو سند یعنی اساسنامه نظام و سند دمشق به کتابچه دیگری اشاره دارند به نام کتاب تأمل **Book of Hagi** و این کتابچه را دو نفر از رهبران این طایفه گرد آورده اند تا جوانان این گروه آن را بیاموزند.

یکی از اصول اجتماعی این طایفه آن بوده که با هم در جامعه مشترکی که بر پایه فروتنی، عدالت، راستی و دوستی خالصانه باشد زندگی کنند، و برای همه دوستان عضو مجلس مقدس اعتبار صحیح قائل شوند، و پیوسته تکرار می کردند که: «درجماعت ما هرگز جایی برای خود برتر بینی وجود ندارد» و «هر انسانی که دارای اراده و بینش باشد

و هدف خود را بشناسد هرگز با ارتکاب گناه به دشمنی با خودش ادامه نخواهد داد»،

آنها یک وعده خوراک خود را با هم صرف می کردند، و نمازهایشان را به طور دسته جمعی می گزاردند، و هنگامی که یکی از آنها عنوان عضویت کامل طایفه را احراز می کرد داراییهای دنیوی خود را به داراییهای طایفه می آمیخت و تنها اشیای مورد نیاز

ضروری را مانند لباس برای خود نگه می داشت.

ما پیش از این آنچه را استاد عقّاد درباره طایفه آسیّین ذکر کرده نقل کرده ایم که آنها

نظام مالکیت اجتماعی را اجرا می کردند، و معتقد بودند که: «انسان با برادرانش به طور

مشارکت زندگی می کند، با همدیگر می خورند، با همدیگر پرستش می کنند و با هم کار می کنند».^(۱)

اما بر خلاف آنچه عقّاد ذکر کرده که این طایفه به ریاست و قدرت اعتقاد نداشتند، تاریخ نگار یوسفیوس می گوید: «اطاعت کورکورانه بر مجتمع آسیّینی حکمفرما بود. آنها هیچ چیزی را بدون امر رؤسای خود انجام نمی دادند.» لذا اصرار داشتند که هر گروهی از جماعت آنها رئیسی داشته باشد، و بر این رئیسان نام «مباقر» را که عبری است و معنای آن «بازرسان» است اطلاق می کردند. اسناد دمشق حدود اختیارات این رئیسان را به طور مبسوط شرح داده است، این جماعت دینی همچون ارتشی بودند که در برابر نظامات و مقررات قاطع خود خضوع و فروتنی داشته، به درجه ممتاز و بی نظیری از کمال رسیده باشند، و هر یک از برادران در لیست شبه نظامیان نمره معینی را بر طبق منزلت و موقعیت خود در جماعت دارا بود، و این نمره همه ساله در اجتماعات عمومی این طایفه تعیین می شد، و بر هر فردی لازم بود از کسی که سنّش از او بیشتر و مقامش از او برتر

است کورکورانه اطاعت کند. و هر آسیّینی می باید کار خود را به خوبی انجام دهد و پیوسته برای جهاد در راه خدا آماده باشد. هدف اساسی هر آسیّینی پاکیزگی و قداست بود، و مبارزه ای که در آغاز و فرجام می باید در آن درگیر شود، مبارزه با نَفَس بود.

آنان نسبت به خداوند یگانه، قضا و قدر، قیامت و حساب و ثواب و عقاب ایمانی قوی داشتند، و نظام کنیسه آسیّینی بر اعضای طایفه واجب کرده بود که

هر یک از آنهايي که خود را وقف ارزشهای والا و مقدّس کرده به وسیله احساسات رقیقی که باطل به آن راه نیابد با عضو دیگر متحد شود، و ناگزیر همه آنان دل و جانی واحد و متحد داشتند.

افراد این طایفه به بسیاری از فضیلتها آراسته بودند، از جمله دوری کردن از خوشیها

ص: ۱۶۲

۱- المشاکل الخاصّه بلغائف البحرالمیّت، اندره دیوسومیر، مجله دیوجین، مصباح الفکر، شماره ۱۸ سال ششم ۱۹۷۲ ص ۸۴.

و لذات، پابندی به عفت و پاکدامنی، تحقیر ثروت، احترام به فقر و ناداری، علاقه به راستگویی و نفرت از دروغگویی، دوست داشتن شرم، فروتنی، ترحم، شکیبایی و توبه، نوشته های مختلف آنها این فضیلت‌های اساسی را در همه جا می ستاید، چنان که در سفر احکام دیده می شود: «من هرگز نسبت به هیچ آفریده ای بدی نخواهم کرد، و برای خیر هر انسانی خواهم کوشید» و در جای دیگر آمده است: «روح من هرگز خواهان ثروت نیست، و هرگز از لبان من هیچ انسانی تهمت، ریا یا دروغ نخواهد شنید». آنان خود را فقرا (ایونیون) می نامیدند، چنان که در دوران پس از وفات مسیح نیز به همین نام شناخته

شده اند، از این رو در باره آنها گفته شده: طایفه آنها «محمل الفقراء»^(۱) بود. این طایفه دو رهبر یا دو رئیس داشتند: یکی بازرس کاهن که به عبری (Paqid) نام داشت، و دیگری مراقب یا ناظر یا مشرف که به عبری Overseer گفته می شد. وظایف روزانه آنها اساساً دینی و مشتمل بود بر آزمایش روحی دانشجویان یا طلبه و یا شاگردانی که خواستار عضویت این جماعت بودند. بازرس کل مسؤول امور اداری مانند نحوه کار و بودجه بود، و در هر چادری نیز در کنار وظایف اجرایی اعضا ناظری وجود داشت که آنها را راهنمایی و شاگردان را ساخته، برای عضویت آماده می کرد. این ترکیب جست و جو برانگیز و شگفت آمیز وظایف اداری و دینی یک بار در سمت episkopos یا اسقف Bishop در نخستین کلیسای مسیحیت نیز دیده شده است.

از جمله وظایف بازرس یا ناظر، اداره جلسات مجتمع بود، و از تعالیم آنها در این جلسات این بود که: هر مردی در جایی بنشیند که برای افرادی که همپایه و هم سطح او هستند اختصاص داده شده است، از این رو کاهنان در صف مقدم و در پشت سر آنها اعضای کوچکتر و پس از آن دیگر مردم بر حسب درجات مقرر

می نشستند، و با این روش می توانستند پرسشهای خود را در باره تصمیماتی که اتخاذ می شد مطرح سازند و بر هر فردی لازم بود آگاهیهای خود را که مربوط به جماعت می شد به مجلس عرضه بدارد، و نباید هیچ کس سخن دوست خود را قطع کند، همچنین واجب بود کسی که به خاطر سخن گفتن پا از حدّ خود فراتر نهاده ترک شود، و کسی که در خواست سخنرانی

ص: ۱۶۳

داشت در نوبت خود برای ادای سخن فرا خوانده می شد، و در موقع انعقاد مجلس نباید گذاشت هیچ کسی سخنانی بگوید که مایه رنجش جماعت شود، و یا آن که بدون کسب اجازه از ناظر سخن بگوید، و هرگاه کسی مایل به سخن گفتن بود لیکن برای ایراد سخن در وضع مناسبی قرار نداشت لازم بود بایستد و بگوید «من چیزی نزد خود دارم که آن را برای همه می گویم» پس از آن هنگامی که ناظر او را صدا می زد او به سخنرانی می پرداخت.

پایبندی به این نظام بسیار دقیق بود به طوری که هرگاه کمترین بی حرمتی به آن می شد - و این امری بود که تصوّر آن امکان نداشت - فرمان مجازات بسیار سخت برای مرتکب یا عضو مخالف صادر می گردید.

از مهمترین چیزی که از اسناد بحرالْمیت یا چنان که در برخی اوقات گفته می شود اسناد قمران مکشوف می شود مشابهت نزدیک میان زبان ادبی آسیتین و زبان انجیل یوحناست، و این امر بسیاری از پژوهشگرانی را که به بررسی مسیحیت پرداخته اند معتقد

ساخته است که یوحنا که یکی از حواریین بوده قسمت مهمی از انجیل خود را از آسیتین

نقل کرده، و آنچه این عقیده را تقویت می کند آن است که یوحنا پیش از ظهور مسیح و پیوستن وی به او نزد یحیی پیامبر (یوحنا معمدان) شاگردی می کرده، و گفته اند که یحیی

خود از آسیتین بوده است، هر چند وی در موضوع تعمیم چنان که پیش از این هم بیان کرده ایم با آنها اختلاف داشته است. در هر حال، دلایل بسیاری وجود دارد که او از آنها بوده و از جمله این دلایل همگونی فکر و بیان است.

اما مخالفان این رأی کوشیده اند با ارائه برخی دلایل برگرفته از انجیل یوحنا آن را مردود شمارند، و در رأس این دلایل آمده است که یوحنا بر خلاف آسیتین به خدایی مسیح ایمان داشت و او را مانند آنچه آسیتین اعتقاد داشتند تنها بشری پیامبر نمی شناخت، لیکن این مخالفان فراموش کرده بودند که آنچه انجیل یوحنا گفته می شود

آن را شخص یوحنا ننوشته بلکه کسانی که با فاصله زیاد پس از او آمده اند، آن را نگاشته اند، و قول درست این است که آنچه درباره ایمان او به خدایی مسیح گفته شده چیزی است که همانا به انجیل وی اضافه کرده اند، و بی شک این اندیشه جز به وسیله

بولس به ظهور نرسیده است، زیرا با دلیل قطعی ثابت شده است که نه مسیح و نه پیش از او یحیی پیامبر و نه هیچ یک از حواریون چنین سخنی را بر زبان نیاورده اند.

اهمیت اسناد قمران

در سال ۱۹۳۹م یکی از پژوهشگران متون به نام سر فردریک کنیون Sir Frederick Kenyon می گوید: در حقیقت من به هیچ وجه احتمال نمی دهم بر مخطوطاتی از متن عبری تورات دسترسی حاصل شود که تاریخ آن به دورانی برگشت داشته باشد که مقدم بر زمان تکوین متنی است که به نام (ماسوری) Massoretic آن را می شناسیم. و آلیجرو می گوید: (۱) از اسباب خوشوقتی است که سر فردریک زنده ماند تا در سال ۱۹۴۸ مشاهده کند که این سخن او به طور شگفت آوری در معرض رد و انکار قرار گرفته است، وی اضافه می کند که: «در حقیقت ما بر اثر دست یافتن به غار قمران توانستیم «سد ماسوری» را بشکنیم، چه نوشته های آن دسترسی به متونی را که تاریخ آنها به پیش از قرن سوم پیش از میلاد برگشت دارد برای ما فراهم ساخت، و این امر پدید آمدن برخی اندیشه های عمیق و پربار را نسبت به بررسی نصوص تورات در آینده میسر کرد، و بسا طبق گفتار آلیجرو بر ما لازم باشد که نسبت به تنظیم برخی حقایق اساسی در باره نقل انجیل و ترجمه های مختلف آن از نو اقدام کنیم، چه این ترجمه ها که آنها را استاندارد

تورات Transiation Standard شمرده اند، استناد به نسخه های خطی متأخری دارند که از دو قرن نهم و دهم میلادی تجاوز نمی کنند در حالی که قدیمی ترین کتاب مذهب پروتستانت کانون Protestant canon در قرن سوم پیش از میلاد نوشته شده است، و این فاصله زیاد می تواند در صدق متن منتشر شده ایجاد شک کند. اما توجه فوق العاده ای که مؤلفان یهود در نقل کتابهای مقدس خود دارند از این شک کمتر نیست،

و عنایتی که به شکل و ظاهر دارند بیش از اهتمام آنها نسبت به موضوع است. آنان به قواعدی که اعمال تلمودی مشتمل بر آنهاست پای بندند، به ویژه نسبت به آنچه در استنساخ کتب مقدس باید اجرا شود و بالاخص نسبت به کانون Canon و کتب پنجگانه اولیه (اسفار پنجگانه

ص: ۱۶۵

تورات). آنچه یهود را به اتخاذ این موضع واداشت، تخریب مرکز حیاتی و فرهنگی آنها در سال ۷۰ میلادی در اورشلیم بود که باعث شد ناظران دینی در این مرحله که آن را دوران تشّت نامیده اند هر چه بیشتر بر کانون Canon و اسفار پنجگانه اولیه تورات تکیه کنند، و آنها را همچنین مرکزی برای یهودیت قرار داده جانشین معبد خود به شمار آورند، همچنین از نظر آنها برای ایجاد وحدت ایمانی و پرهیز از هرگونه اختلافات مهم

ضروری بود متن تورات، استاندارد و یک نواخت شود، و به طوری قابل انعطاف گردد

که تصحیح و تنقیح جایگاه برتری به آن ببخشد.

در فاصله سالهای ۹۰ و ۱۰۰ میلادی مجمع یهودی Synode در جامینا نزدیک شهر یافا منعقد گردید، زیرا در پاره ای مسایل مربوط به امکان پذیرش برخی کتابها که در میان

یهود منتشر شده بود، اختلاف و مناقشه داشتند، و در همین وقت نیز علاوه بر توسعه در شریعت Canon اتفاق حاصل شد که متن تورات را یک نواخت کنند و پس از موافقت آن را نمونه قرار دهند، و بسا توافق کردند که واجب است آن را بر نسخه هایی که در آینده

نوشته خواهد شد، اضافه و منضم کنند. یهودیان در باره شکل تورات اهتمام زیاد داشتند

تا آن حدّ که برای کسانی که تورات را نسخه برداری می کنند، قواعد الزام آوری را مقرر کردند مانند فاصله میان سطرها، اندازه ستونهای صفحه، فاصله میان کلمه ها و جمله ها،

رنگ و نوع مرکّبی که در نوشتن به کار گرفته می شود، شکل جلد و جز اینها که تعیین و در

هر زمان و مکان رعایت آنها الزامی شد.

از این رو از پایان قرن اول میلادی متن نمونه تورات معین و با وجود اختلافات کم و بیش مهمّ تا به امروز از آن محافظت شده است و با این حال، می توان گفت مجمع جامینا نه تنها متن نمونه ای به وجود نیاورد بلکه از میان ترجمه های فراوان تورات، ترجمه

تصحیح شده ای را انتخاب نکرد، و آنچه انجام داد، این بود که از میان تعدادی از نسخه های تورات که از دیر زمان در میان گروههای یهودی رواج

داشت، متن معینی را انتخاب و آن را برای هر زمان معیار و نمونه قرار داد، لذا نسخه توراتی که در کتابخانه

قمران یافت شده از اهمیت ویژه ای برخوردار است همچنان که رهنمودهایی که از آن به دست می آید بر ارزش خاصّ آن می افزاید.

متنی را که مجمع جامینا از تورات برگزید و آن را نمونه قرار داد (ماسوری) Massoretic نام دارد و آن متنی است که ترجمه های انگلیسی تورات که عهد قدیم نامیده می شوند از روی آن انجام شده و بدان استناد دارند.

علاوه بر تورات ماسوری که با دو حرف اختصاری (AT) بدان اشاره می شود، ترجمه یونانی تورات نیز موجود است که به نسخه سبعیتیة Septuagint معروف است و با حروف اختصاری (LXX) بدان اشاره و از اکثر نسخه های تورات مهمتر شمرده می شود، و نسبت به کتب مقدسه ای که به دورانهای گذشته مسیحی بازگشت دارند، بسیار قدیمی است و مشتمل بر ذکر اعمالی است که باعث شده است آبابی اولیه کنیسه آن را جزیی از کتابهایی بشمارند که صحت آنها یا صحت انتساب آنها به مؤلفانی که نام برده شده اند

مشکوک و مستبعد می باشد (و اینها چهارده جزء یا سفر است که گاهی به کتاب مقدس تورات ملحق می شوند، لیکن پروتستانت آنها را به رسمیت نمی شناسد، و به انگلیسی

آنها را اپوکریفا Apocrypha می نامند. داستان این ترجمه که سبعیتیة نامیده شده است، به قرن سوم پیش از میلاد بازگشت دارد؛ در آن هنگام که شماری از دانشجویان یهود در دوران فرمانروایی بطلموس فلاذلفیوس (۲۸۵-۲۴۶ ق.م) بر مصر به آن کشور مسافرت کردند، و از آن جا به اسکندریه اعزام شدند تا نسخه یونانی صحیحی از کتب مقدس یهود فراهم آورند.

داستان مذکور این گونه روایت شده که پادشاه نامبرده پس از شنیدن شگفتیهای این کتابها با مسؤول کتابخانه به بحث و گفت و گو پرداخت و او را وادار کرد که به بزرگترین حبر یا عالم یهود در اورشلیم نامه ای بنویسد و از او بخواهد که عدّه ای از احبار یهود را به اسکندریه روانه کند تا برای ترجمه تورات به زبان یونانی اقدام کنند. حبر اکبر به این درخواست پاسخ مثبت داد، و از میان قبایل دوازده گانه یهود، هفتاد و دو نفر یعنی از هر

قبیله ای شش نفر از بین اشراف آنها انتخاب و به همراه نسخه ای از

کانون که در صحیفه هایی از طلا نوشته شده بود به اسکندریه اعزام داشت، به هنگام ورود از آنها استقبال بزرگی به عمل آمد و آنان توانستند با فراغت خاطر به ادای وظیفه خود اقدام کنند. نخست هر کدام جداگانه به کار پرداختند، و زمانی که کارهای انفرادی خود را به

پایان رسانیدند، گردهم جمع شدند و نتایج کار خود را با هم تطبیق و مقایسه کردند، و سرانجام ترجمه یونانی تورات را که به نسخه سبعیتیّه یا ترجمه سبعین **Seventy** معروف است، فراهم آوردند.

گویا یهود به گزافه گویی عادت دارند، چنان که امور غریب و شگفت آوری را به این روایت افزوده اند، از جمله این که مترجمان یهود را در سلولهای انفرادی یا هر دو نفر را در یک سلول قرار دادند، و تعداد این سلولها به سی و شش عدد بالغ شد، و آنها ترجمه

تورات را دقیقا در مدّت هفتاد و دو روز به انجام رسانیدند، و هنگامی که به تطبیق و مقایسه آنها پرداختند، مشاهده کردند که همگی با هم مطابقت دارد، و این امر را دلیل آن شمردند که عمل آنها به امر و وحی الهی بوده است.

با این حال، پژوهش این نسخه به نتایج بسیار مهمی انجامید، چه آن جزو اوّل تورات است که کانون نامیده شده و همان است که در اسکندریّه در حدود تاریخی که احبار در

آنجا به هم پیوستند و توراتی را که در صحیفه هایی از طلا- نوشته شده بود به همراه آوردند ترجمه شده است، و این امر گویای آن است که این موضوع به امر و وحی الهی و آنچه یهودیان ادّعا کرده اند، صورت نگرفته است. امّا کتب دیگر تورات که به وسیله

مترجمان مختلف ترجمه گردیده اند به زمانهایی متأخر از آن نسبت داده شده اند، و میان

آنها از حیث شایستگی و اسلوب تفاوتهای زیادی مشاهده می شود، و همین امر معیارهای عمومی ترجمه را ناهماهنگ کرده است.

سرانجام نسخه سبعیتیّه (LXX) تورات یهودیانی گردید که به زبان یونانی سخن می گویند، و به تعداد زیادی تکثیر و میان کشورهای حوزه دریای مدیترانه توزیع گردید.

ادموند جاکوب به این حقیقت اشاره می کند و می گوید: در آغاز برای تورات، متن

واحدی وجود نداشت بلکه متون متعدّدی در دست یهودیان بود و تقریباً در قرن سوم پیش از میلاد برای متن عبری تورات دست کم نوشته ها و کتابهایی وجود داشت. دیگر

متن محقّق (ماسوری) بود، و نیز متنی که دست کم به طور جزئی در ترجمه یونانی تورات به کار گرفته شده بود، و نیز متن معروف به سامری (یا اسفار پنجگانه موسی)

با ظهور مسیحیت غیر یهودی Centile Christianity که متشکل از مسیحیان اروپایی بود که پیش از آن بت پرست بوده و در اصل، یهودی نبودند، نسخه یونانی تورات کتاب

مقدّس نخستین کنیسه یهودیان گردید، هنگامی که لاهوتیان مسیحی در منازعات دینی میان خود و یهودیان به آن استناد جستند، یهودیان آن را انکار کردند و در صدد تهیه

ترجمه های تازه ای به زبان یونانی بر آمدند تا با ترجمه سبعیتیّه رقابت کنند.

مهمترین این ترجمه ها (اکویلا) Aquila نام دارد که در نیمه قرن دوم پیش از میلاد انجام شده است و به نظر می رسد این ترجمه بیشتر از آنچه بر متن سبعیتیّه اعتماد کند،

بر متن عبری موسوم به ماسوریّه تکیه کرده است؛ یهودیان در مجادلات و مناقشات و دروس و تعالیم خود آن را همواره با شور و شوق قابل ملاحظه ای به کار گرفته اند، و در

همین حال از سوی پژوهشگران مسیحی امثال (اوریجن Origen و (جیروم Jerome مورد تقبیح و تحقیر قرار نگرفته اند. نیم قرن پس از تاریخ مذکور ترجمه (تیودوتیون) Theodotion ظاهر شد، و این ترجمه از آکویلا و ترجمه انگلیسی متداول کنونی به ترجمه سبعیتیّه نزدیکتر است. اما چهارمین ترجمه را (سیماشوس) Symmachus انجام

داد، و پس از گذشت زمانی کوتاه از ظهور ترجمه (تیودوتیون) ظاهر شد. و ترجمه (سیماشوس) از تحرّ و آزادی بیشتری برخوردار است و اسلوب نگارش او سبک یونانی دارد.

در نیمه نخست قرن سوم پس از میلاد سکندری که (اوریجن) گفته می شود و به سه ترجمه یونانی دیگر تورات دست یافت که علاوه بر نسخه سبعیتیّه وجود داشت، و مشاهده کرد که میان آنها تناقضاتی وجود دارد، لذا به تهیه ترجمه ای که به کمال نزدیکتر

باشد، اقدام کرد و آن را (هکساپلا) Hexapla یا مشتمل بر اقسام ششگانه Six fold

versions نامید، چه آن را از میان شش نسخه تورات جمع آوری کرد. او برای هر یک از این نسخه ها، ستونی تخصیص داد. ستون نخست را به نسخه عبری که نمونه شمرده می شد، اختصاص داد و ستون دوم را به نسخه عبری که به یونانی ترجمه شده بود،

ص: ۱۶۹

منحصر کرد در حالی که ستون سوم را به ترجمه یونانی موسوم به (اکویلا) مخصوص گردانید، و ستون چهارم را برای ترجمه سیماشوس، و ستون پنجم را برای ترجمه سبعیته که خود به تصحیح آن اقدام کرده بود، و ستون آخر را برای ترجمه یونانی ثیودوتیون در نظر گرفت.

نسخه سبعیته ای را که (اوريجن) تصحیح کرده بود با موفقیت چشمگیری رو به رو شد و منجر به آن گردید که اهتمام عامه نسبت به نسخه سبعیته به توجه آنها نسبت به

نسخه تصحیح شده تحول یابد بلکه این امر به ایجاد تغییرات بسیاری در این ترجمه انجامید، تا آن جا که به نظر می آید این نسخه چیز جداگانه ای است که به اوريجن اختصاص دارد؛ همچنین این ترجمه به نحو قابل ملاحظه ای در متن تورات تأثیر کرد.

از مطالب کوتاهی که درباره تاریخ نسخه سبعیته بیان شد، روشن می گردد که تلاشهای بسیاری با این هدف صورت گرفته است که این ترجمه با نسخه عبری تورات به

به نام (ماسوره) بیشترین تطابق را داشته باشد. با این حال، اختلاف میان این دو متن از میان نرفت بلکه بسا این اختلافات به شکل وسیعتری ظاهر شد. آرزوی پژوهشگرانی که در این زمینه کار می کردند، این بود که بتوانند از میان همین نسخه های سبعیته متنی

عبری کشف کنند، و می کوشیدند چگونگی عمل مترجمان پیشین یهود و آنچه را بر تورات افزوده اند، و چیزهایی را که ترک کرده اند برای خود تصویر کنند، و معلومات

عبری خود را بیازمایند و بر هر اساس ممکن دشواریهای موجود در متن را چاره جویی کنند.

لیکن تحقق این آرزو به اکتشاف کتابهایی از تورات نیازمند بود که به

روزگار پیش از تشکیل مجمع جامینا بازگشت داشته و به عبارت درست تر حتی الامکان به دورانهای پیش مانند زمانی که ترجمه های یونانی تورات صورت گرفته مربوط باشد.

از اینرو، دسترسی به این آرزو تا سال ۱۹۵۳م ناکام ماند. در این سال، طومارهای دیگری کشف شد که مطالعه آنها به نتایج بسیار مهمی انجامید. (فرانک کروس) Frank Cross در اثنای عملیات خود در چهارمین غار از غارهای قمران به وجود قطعات طومارهایی از پوست دست یافت که مشتمل بر کتاب (صمویل) Samuel بود و با

خواندن آنها روشن شد که آنها با نسخه ماسوریه کاملاً اختلاف دارد، او برای آن که بیشتر اطمینان پیدا کند برای بار دیگر به کلیه این متون مراجعه و به وجود اختلاف یقین

پیدا کرد بلکه دریافت که در متن قمرانی، فقره کاملی است که در نسخه عبری نمونه وارد نشده است.

کروس به نسخه اصلی تورات مراجعه کرد، و در یافت متنی که به آن دست یافته تقریباً کلمه به کلمه با ترجمه یونانی سبئیتییه مطابقت دارد. از این رو، وی قطعات ارزشمند پوست را که طومار از آنها تشکیل می شد، به هم پیوست، و هر چه زمان بیشتر می گذشت، بیشتر متوجه می شد که آنها با نسخه سبئیتییه تطابق کامل و با نسخه ماسوریه

اختلاف دارند و در نهایت به وضعی دست یافت که توانست اطمینان پیدا کند که آرزویی که از دیر زمان در اندیشه علاقه مندان به نقد نصّ تورات وجود داشته، اینک در پیش روی او برآورده شده است.

با ادامه بررسیها بیش از پیش بر او مکشوف شد که این نوشته های ارزشمند گاهی با هر دو نسخه سبئیتییه و ماسوریه اختلاف و گاهی هم با ماسوریه بر ضدّ سبئیتییه اتّفاق

دارند، و این امر دلالت می کرد بر این که نسخه های مختلف تورات از ضبط و دقتی که شرط اساسی صحّت و وثوق به آنهاست، برخوردار نیستند. کروس قسمتی از متن جدید تورات را در ماه دسامبر ۱۹۵۳ منتشر ساخت، و آن را با متن نسخه سبئیتییه مقایسه و اختلافاتی را که میان این دو متن وجود داشت، روشن کرد.

پس از گذشت دو سال از این تاریخ، دکتر کروس، قطعات دیگری از این طومارها را که مشتمل بر اجزایی از کتاب (صمویل) و از قدیمی ترین نوشته هایی بود که تا آن زمان در

کتابخانه قمران به دست آمده بود، منتشر ساخت، و این نوشته ها به اعتقاد کروس به پایان قرن سوم پیش از میلاد برگشت داشت. او نتایج بررسیهای محتاطانه خود را خلاصه کرد در این که قطعات ششگانه مخطوطات مذکور، محتوی پنجاه کلمه است، و

روشن ساخت که اسناد قمران، سیزده بار با نسخه سبئیتییه بر ضدّ ماسوریه، و چهار بار با ماسوریه بر ضد نسخه سبئیتییه اتّفاق دارند، علاوه بر این که اسناد مذکور در برخی موارد

با هر دو نسخه دارای اختلاف است. حال، هرگاه در میان قسمتی از متن تورات که تعداد

کلمات آن از پنجاه کلمه تجاوز نمی کند، این مقدار اختلاف وجود داشته باشد معلوم نیست در میان متون کامل نسخه های مختلف تورات چه مقدار اختلاف وجود دارد، و تا

چه حدّ انسان خردمند ممکن است به چنین کتابی اطمینان کند که اگر یک نسخه آن در امری با نسخه دیگر آن اتفاق داشته باشد، در امور بسیاری با یکدیگر اختلاف دارند. علاوه بر اینها، موارد اختلاف چه اموری است؟ آیا از امور اعتقادی است که از سوی خداوند در تورات نازل شده در حالی که تصوّر اختلاف در آنها از نسخه ای به نسخه

دیگر با وجود وحدت مرجع آنها که خداوند است محال است، و این دلیل قاطعی است بر این که کتابی که اکنون به نام تورات متداول است، آن توراتی نیست که خداوند بر موسی علیه السلام نازل فرموده بلکه کتاب دیگری است که احبار یهود و مترجمان و کاهنان آنان را وضع کرده و مباح دانسته اند که بر کلام خدا آنچه را دلخواه آنها بوده اضافه و یا از آن حذف کنند.

باری آنچه از بررسیهای انجام شده در باره نسخه های مختلف تورات به دست آمده، و آنچه از اسناد طایفه آسینی در غارهای قمران کشف گردیده به ویژه نسخه تورات قمرانی زمینه وسیعتر و پایدارتری برای اجرای هر چه بیشتر مقایسه ها و تحلیلها فراهم

ساخت و به گونه ای که شکی باقی نمی گذارد ثابت کرد که یهودیان تورات را تحریف

کرده اند و در آن تغییر و تبدیل به وجود آورده اند، و این امر، دلیل تازه ای بر معجزات

قرآن و نشانه دروغ کسانی است که ادّعا کرده اند پیامبر اسلام(ص) قرآن را به دست خود نوشته و مدّعی گردیده که آن به او وحی شده، و یا آن که گفته اند برخی از کاهنان نصارا و جز آنها قرآن را یا دست کم آنچه مربوط به عقاید یهود و نصارا است، به او آموخته اند. امّا از حیث این که این امر، دلیل بر اعجاز قرآن است زیرا قرآن کریم، تزویر یهود را در تحریف تورات و این که چگونه آن را به دست خود نوشتند و مدّعی شدند از سوی

خداست فاش و آنان را رسوا ساخت، چه در این زمان هیچ کس این حقیقت را نمی دانست جز شمار اندکی از پیروان بولس که به یهود گرایش داشتند و بسیاری از تزویرها و تحریفهای آنها را که به منظور تحقّق مصالح خود و هماهنگ کردن این با خواسته های خویش مرتکب شده اند، دریافته بودند. امّا درباره دروغ آنها که ادّعا کرده اند

برخی از کاهنان آنها قرآن یا قسمتی از آن را به پیامبر اسلام (ص) آموخته اند اگر درست

باشد باید قرآن هم مانند تورات مسخ و پر از اکاذیب باشد، به ویژه اگر این کاهنانی که قرآن را به پیامبر (ص) تلقین کرده اند از پیروان بولس باشند. خداوند بزرگ فرموده و راست می فرماید:

«فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْتُمُونَ» (۱)

برخی نتایج که از بررسیهای اسناد قمران به دست آمده است

اشاره

از بررسیهای مهم و ارزشمندی که دانشمند (ژان، آلیجرو) درباره اسناد بحرالْمِيت انجام داده روشن می گردد که چگونه کسانی که اناجیل را نوشته اند بسیاری از مبادی و افکار و آرا و نظامات طایفه آسینی را اقتباس و ادعا کرده اند که آنها اصول و اندیشه ها و آرا و نظامات مسیحیت اصیل است بلکه بسیاری از آنها را به شخص مسیح علیه السلام نسبت داده اند، و اگر اسناد قمران کشف نشده بود، این حقیقت همچنان بر مردم پوشیده می ماند و چیزی از آن نمی دانستند.

از مهمترین چیزی که بر اثر خواندن طومارهای قمران کشف شده، بشارتی است که در نسخه تورات قمرائیه به ظهور پیامبر اسلام (ص) داده شده و روشن گردیده که نسخه

قمرانی در این مورد با نسخه سامریه تطابق دارد. ما آنچه را از این بررسیها درباره اموری

که کلیسای نخست مسیحیت از طایفه آسینی اخذ و اقتباس و به دروغ ادعا کرده که آنها از

ابداعات و ابتکارات آنان است، پس از این ذکر خواهیم کرد. از تحقیقاتی که اخیرا (آلیجرو) انجام داده نتیجه سومی که کمال اهمیت را دارد و مربوط به شخص مسیح علیه السلام است، نیز به دست آمده و آن این است که (آلیجرو) معتقد است که بولس

و دیگران در ترسیم شخصیت مسیح علیه السلام مبالغه کرده و اوصافی را که از ویژگیهای شخصیت (معلم) رهبر طایفه قمرانی یا آسینی بوده بر او افزوده اند، و این کار به خاطر آن بوده که دعوت

ص: ۱۷۳

۱- بقره / ۷۹: وای بر آنها که مطالبی با دست خود می نویسند سپس می گویند: از طرف خداست تا به بهای کمی آن را بفروشند، وای بر آنها از آنچه با دست خود نوشتند و وای بر آنها از آنچه در این راه به دست می آورند.

مسیح علیه السلام را امری مهم و بزرگ قلمداد کنند، و حال آن که در واقع مذهب اویش از یک دعوت اصلاحی نبوده و اهداف محدودی داشته و به گروه خاصی از مردم که یهود یا خرافه پرستان گمراه بوده اند منحصر بوده است، اما ناگهان بولس آن را به یک دعوت جهانی مبدل کرد، و موضوعاتی را مانند الوهیت و فرزند خدا بودن مسیح و به دار کشیدن و مرگ او، و قیامت و عشای ربّانی و آینهایی را که از این جا و آن جا گرفته بود،

مطرح ساخت. اما نتایج این بررسیها:

اول - بشارت تورات قمران به ظهور محمد(ص) پیامبر اسلام

(آلیجرو) در بررسیهای تورات قمران و مقایسه آن با مطالبی که در برخی اناجیل وارد شده، دریافت که میان آنچه در این اناجیل درباره پیامبر منتظری که موسی علیه السلام به ظهور او

بشارت داده و میان آنچه کلیسای زمان بولس به آن رأی داده و مسیح را خدا و پسر خدا شناخته است، تناقض وجود دارد، چه این امر بدین معناست که پیامبری که موسی علیه السلام به ظهور او بشارت داده و چنان که پیش از این ذکر شد یهود مدت‌ها در انتظار او بودند، پیامبر

نیست. آلیجرو ذکر این پیامبر را در تورات مورد اعتماد کنیسه بدین گونه تفسیر کرده که تورات مذکور، این پیشگویی را از تورات سامریّه اخذ کرده و روشن شده که تورات سامریّه با تورات قمرانیه که در کتابخانه قمران بدان دست یافته اند، تطابق دارد.

شایان دقت است که (آلیجرو) توجه خود را به آنچه آن را تناقض نامیده، معطوف داشته است و آن تعارضی است میان بشارت موسی علیه السلام به پیامبری که برای اقامه حکومت ربّ ظهور خواهد کرد و میان الوهیت مسیح و این که او پسر خداست، همچنین میان قول موسی علیه السلام که گفته است پیامبری که خواهد آمد از بنی اسرائیل نیست در حالی که مسیح از بنی اسرائیل بوده است، چه در صورت اول، این پیشگویی بر مسیح تطبیق نمی کند زیرا مسیح پیامبر نیست بلکه پسر خداست و معلوم نیست پیامبری که موسی علیه السلام به ظهور او بشارت داده چه کسی است؟ و در صورت دوم، این پیشگویی معلق می ماند و تحقق نمی یابد زیرا مسیح از بنی اسرائیل بوده و نمی تواند پیامبری باشد که موسی علیه السلام به ظهور او بشارت داده است. (آلیجرو) به سرگشتگی رؤسای اولین کلیسای مسیحی اشاره

می کند که نمی دانستند چگونه میان قیام دعوت مسیح بر اساس پیشگویی موسی علیه السلام و بشارت یحیی علیه السلام که گفته بودند او پیامبری است که بنی اسرائیل را به رهایی از دشمنان رهبری خواهد کرد و میان این که موسی علیه السلام می گوید این پیامبر هرگز از بنی اسرائیل نخواهد بود، توافق ایجاد کنند.

و اگر رؤسای کلیسا همان راه حلی را انتخاب می کردند که بولس پنداشته مبنی بر این که یسوع پیامبر نبوده و پسر خدا بلکه خداست، تحیر و سرگشتگی آنها هرگز به پایان نمی رسید، چه پیشگویی موسی علیه السلام بدون تفسیر می ماند، لیکن آسانتر آن بوده که تورات سامریه را نسبت به آنچه درباره پیامبر منتظر ذکر کرده مورد طعن و انکار قرار دهند، اما کشف تورات قمرائیه و آگاهی بر این پیشگویی که در آن آمده است، امر را پیچیده تر و دشوارتر ساخت به ویژه که این کشف پس از وقوع این پیشگویی تحقق یافت و پس از گذشت چهارده قرن از تاریخ وقوع آن چیزی که عکس آن را اثبات کند، روی نداده است، و سابقه ندارد که میان دو پیامبر نظیر این مدّت فاصله اتفاق افتد، و این امر، دلیل بر آن است که قول پیامبر اسلام (ص) به این که او آخرین پیامبران و خاتم رسولان است، حقّ و صدق می باشد.

ما پیش از این روشن کردیم که چگونه تورات عبری بارها دستخوش تزویر و تحریف قرار گرفته و در ترجمه های مختلفی که از آن به عمل آمده از سوی مترجمان و دیگران مورد تغییر و تبدیل و حذف و اضافه واقع شده است و همین امر باعث گردیده که این کتاب، شایستگی اعتماد را نداشته و در خور تصدیق نباشد، در حالی که تورات سامریه و همچنین تورات قمرائیه دستخوش این دگرگونیها قرار نگرفته اند، و این امری است که کارشناسان و صاحبان تحقیق در کتب مقدّسه بدان اعتراف و وثوق خود را به آنها اظهار و

مانند منبعی قابل احترام به آنها اعتماد کرده اند و آنها را بر نسخه هایی از تورات که نمونه نامیده شده اند ترجیح داده، آنها را اساس مقایسه و تحقیقات خود قرار

داده اند. در این مورد، تورات سامریه، افزون بر پیشگویی موسی علیه السلام متضمّن اضافه مهمّی است که در آن گفته است «رَبِّ مَعْبُودٍ تُوَازِ مِیَانَ جَمْعِیَّتِیْ تُو، بَرَادِرَانِ تُو پِیَامِبَرِیْ بَه پَا مِی دَارِد مَانَنْد مَن

برای او گوش فرار دارید» (۱) و اضافه کرده است: «و دیگر پیامبری مانند موسی در میان اسرائیل قیام نمی کند»، اینها را تورات عبرانی ذکر نکرده و دلیل آن است که اینها مانند چیزهای دیگری که خوشایند اخبار یهود نبوده از آن حذف شده است.

نصوص مذکور در تورات قمرائیه کاملاً موجود است، گفته شده معنای آنها این است که پیامبر منتظر مانند موسی از بنی اسرائیل نیست و از فرزندان اسماعیل خواهد بود. (۲) و نیز گفته اند مقصود موسی علیه السلام بر آن نیست که پس از او پیامبری از بنی اسرائیل مطلقاً نخواهد بود بلکه منظور او این است که پس از وی پیامبری جنگاور مانند او که بنی اسرائیل آرزو داشتند برانگیخته نخواهد شد، و درست همین است، چه پس از موسی علیه السلام پیامبران بسیاری که آخرین آنها عیسی علیه السلام بود، آمدند لیکن هیچ کدام مانند او جنگاور نبودند، و پیامبری که ظهور کرد و تمامی شرایط این پیشگوییها را داشت، پیامبر

اسلام (ص) بود. او از بنی اسرائیل نبود و مانند موسی علیه السلام جنگاور بود و امتش را برای پیروزی بر مشرکان و کافران رهبری کرد، این پیشگویی را عیسی علیه السلام نیز با گفتار خود تأکید فرموده که: برای من نیز امور بسیاری است که به شما می گویم لیکن توانایی تحمّل

آنها را در این زمان ندارید، اما هنگامی که آن روح حق بیاید، شما را به تمامی حق

راهنمایی خواهد کرد، چه او از پیش خود سخن نمی گوید بلکه هر چه را می شنود بیان می کند، و شما را به امور آینده خبر خواهد داد، او مرا بزرگ می دارد زیرا از آنچه برای

من است، اخذ می کند و شما را آگاه خواهد کرد». (۳)

دوم – نخستین کنیسه یهود، نظامات و آرای طایفه قمران را اقتباس کرد

همچنین (آلیجرو) مشاهده کرد کنیسه، این گونه خود را معرفی کرده که:

«اینها بر طریق حق یا اصحاب طریق» یا «طریق الله» هستند، و این در اصحاب بیست و چهارم از اعمال رسولان آمده که: «و لیکن من اقرار می کنم که بر طریق کسی هستم که به او پیرو

می گویند، بدین گونه خدای پدرانم را پرستش می کنم و به آنچه در ناموس شریعت

ص: ۱۷۶

۱- سفر تثنیه، اصحاب هیجدهم.

۲- التوراه السامریه، دکتر احمد حجازی، ص ۲۵.

۳- انجیل یوحنا، اصحاب ۱۶.

نوشته شده است و به پیامبران، ایمان دارم». اصطلاح مذکور را پیش از این طایفه قمران

به کار برده، و چنان که در تعلیمات آنها آمده آن منضم به این عبارت است که: «آنها کسانی هستند که طریق حق را برگزیده اند». علاوه بر این، طایفه مذکور و پس از آنها کنیسه خود را جماعت فقیر یا جماعت فقرا و ابنای نور و گروه برگزیده خدا و جماعت عهد جدید (انجیل) نامیده اند. در فصل هشتم از رساله انجیلیه که عبری است، می بینیم

کنیسه تمام عبارت (جیریمیا) **Jeremiah** را اخذ و خود را بدان توصیف کرده که آن عبادتگاه تازه خداست؛ جای رهایی همه مردم به وسیله قربانی یا فداکاری شخص مسیح است، در حالی که جماعت قمران، خود را بدین گونه توصیف کرده که آن زرع ابدی، بیت مقدس اسرائیل، اجتماع مقدّس سرّی برای هارون، شهود حقیقی روز حساب، و به فضل خداوند برگزیدگان او برای تفکر در روی زمین هستند، تا راه بدیهایی را که مستوجب عقاب الهی است، مسدود سازند، و دیوار مبتلا یاممتحن، و سنگ بنای ارزشمند و کسانی هستند که اساس آنها دستخوش اهتزاز و جا به جایی نمی شود. توصیف بطروس از کنیسه به طور غیر معمول، شبیه اوصاف مذکور است، چه او می گوید: «کنیسه، سنگ بنای زنده ای است که خانه روحانی بر روی آن برپا شده تا روحانیتی الهی باشد، و قربانیهای روحانی که به شفاعت یسوع مقبول ربّ است، تقدیم آن گردد»، و نیز در کتاب مقدّس از این کنیسه یاد شده که آن به نام خدا نامیده گردیده یعنی خداوند آن را پذیرفته است (**Behold**) و آن سنگ بنای اصلی، برگزیده از سوی خداوند و ثمین و ارزشمند... است. و پیروان آن ملت یا جنس برگزیده

خدا **Bace**، و

جماعت کاهنان ملکی (منسوب به هارون)، و امت مقدّس و ملت خداوندند.

و همان گونه که طایفه قمران از طریق مجالسی که به منظور مشاوره و تبادل آرا تشکیل می شد برای خود حکومتی دمکراتیک تشکیل داده بودند، کنیسه نیز به نوبت خود، این اصطلاح را در اناجیل به کار برد، چه در آن مجامع آینده را در نظر گرفت که چگونه در آن کلیه امور به مردم عرضه خواهد شد تا رأی خود را در آنها اظهار دارند. در

سفر اعمال (1) آمده است:

ص: ۱۷۷

۱- اصحاب پانزده، فقره ۱۲.

«همه مردم خاموش شدند و به سخنان برنابا و بولس گوش می دادند، و آنها در باره همه آیات و شگفتیهایی که خداوند به توسیط آنها در امتها قرار داده است، سخن می گفتند. همچنین به هنگامی که حواریون برای شاگردان خود هفت نفری را که اقامه خدمت کنند تعیین و معرفی کردند گفتند: «در این روزها، شاگردان درباره حادثه شکایت یونانیان از عبرانیان زیاد سخن می گویند و اظهار می دارند که در کار روزانه، بیوه زنان را فراموش می کنند، لذا دوازده نفر حواریون، همه شاگردان را فرا خواندند و گفتند: پسندیده نیست که ما کلمه الله را ترک کنیم و به خدمت غذا پردازیم، ای برادران! شما

هفت مرد را از میان خودتان برگزینید و شما و بهره مندان از روح القدس و حکمت نسبت به آنها گواهی دهید تا آنها را برای رفع این نیاز بگماریم. اما ما بر ادای نماز و خدمت

کلمه الله مواظبت خواهیم کرد. این سخنان در پیش همه شاگردان پسندیده آمد و در نتیجه

استفانوس را که مردی سرشار از ایمان و روح القدس بود و همچنین فیلیس، بروخورس، نیکافور، تیمون، برمیناس و نیکولاوس را انتخاب کردند.» (۱) و به هنگام

تشکیل مجلس کنیسه انطاکیه گفته شده: «اینان به هنگامی که آزاد شدند به انطاکیه آمدند

و همه مردم را جمع و نامه را به آنها تسلیم کردند.» (۲) همچنین ملاحظه می شود هیأت دفتر کنیسه که در رأس آن اسقف یا مطران است، ریشه در نظام مراقب نزد طایفه قمران به نام Overseer دارد.

سوم – اقتباس وظایف (معلم) و نسبت دادن آنها به مسیح علیه السلام از سوی کنیسه

همچنین کنیسه نظامی را که طایفه قمران اجرا می کرد و عبارت از جمع دو قدرت دینی و دنیوی یا مذهبی و غیر مذهبی برای حکومت در شخص (معلم)

بود از این طایفه اقتباس کرد، چه پیش از سقوط نظام کهن دینی اسرائیل، قدرت دینی و غیر دینی در اختیار بزرگترین کاهن بود، و با زوال استقلال یهود، عنوان ملک یا پادشاه از میان رفت و

تنها عنوان کاهن باقی ماند، زیرا پادشاهی به دولت روم بازگشت و سرزمین فلسطین از

ص: ۱۷۸

۱- اعمال الرسل، اصحاح ششم، فقره ۱ تا ۵.

۲- اعمال الرسل، اصحاح پنجم، فقره ۳۰.

سوی آن اشغال شد. در دوران هسمنونیان که سلطنت به یهود بازگشت، کاهن اکبر عنوان ملک یا پادشاه را به خود داد، و سلب آن را یکی از اعمال غاصبانه ای شمرد که در آن وقت بر ایمان و پارسایی اسرائیلی ضربه وارد ساخته است. به هر حال اندیشه اداره مسیحیت با تمرکز قدرت دینی و غیر دینی دست کم تا زمان انقلاب دوم (۵-۱۳۲م) ادامه یافت. دلیل این امر، سگه های این زمان است که نام (عازار) کاهن اکبر در کنار نام (سیمون بار کوشیا) امیر اسرائیل بر آنها نقش بسته است. طایفه قمرانی با استقرار قدرت دینی و غیر دینی در شخص معلّم به مشکل حکومت پایان داده بودند و اصحاب اناجیل که این دو قدرت را در شخص مسیح جمع کردند، آن را از طایفه قمران فرا گرفته بودند، سپس هنگامی که کنیسه به وجود آمد، برای خود مدّعی این حقّ شد و بعدها برای این که به نام مسیح توصیه به استقرار آن را بر پادشاهان و حاکمان واجب کنند، بدان استناد جست.

(آلیجرو) می گوید: برخی نتایج که از بررسی طومارهای به جا مانده از طایفه قمران به دست آمد، مسیحیان را آشفته و ناراحت کرد، زیرا مکشوف شد که در مسیحیت، تناقضهایی است که نه تنها ناشی از اختلاف شدید میان شخصیت معلّم طایفه ای است که در قمران اقامت داشته و میان شخصیت مسیح است، بلکه برخاسته از اختلافی مهمتر است که میان تفکر دوگانه این دو دانشمند وجود داشته است چه از سویی معلّم، رهبر روحانی طایفه یهودی تندروی بود که چهره او در چشمهای پیروانش دیده می شد و از سوی دیگر، یسوع حاخام یا دانشمند یهودی بود که چهره وی به سبب نوشته های یونانی برای کنیسه غیر یهودی دگرگون شده بود. این کنیسه، قدرت را به دست گرفته بود تا بتواند از یسوع و رسالت وی چیزی فراهم کند که از سوی جهان غیر یهود

World Centile که نمایانگر توده اصلی مسیحیت بود، قابل قبول باشد.

او ادامه داده، می گوید: حقیقت این است که شناخت ما نسبت به شخصیتی که یسوع نامیده شده و سابقه تاریخی و سخنان منسوب به او در انجیل بسیار کم است، در شرح حالات او به گونه ای خارج از سیاق بحث شده، کلاً به طور ضمنی و غیر مستقیم آشکار می شود که آن اختصاص به دانشمندی دارد که در آیین یهود مفقود و ناشناخته است، و

ما تا این زمان همواره برای شناخت او با دشواری رو به رو هستیم. از این رو، خوانندگان می توانند درک کنند که با توجه به ناآگاهی فعلی خود برای ما آسان نیست که بتوانیم موقعیت یسوع را در جهان یهودی زمان او تعیین و تعریف کنیم، و اگر بخواهیم سابقه دینی او را مورد بررسی قرار دهیم، معلوم نیست چه مقدار رنج و زحمت را باید بر خود هموار سازیم. اما می توانیم به طور یقین بپذیریم که او به مذهب طایفه آسیئیه از همان

زمان که در فلسطین منتشر شده، آگاه بوده است، و چنان که می بینیم برخی از طومارهای مکشوفه با تمدن شهری آسینیهها بیش از نحوه زندگی زاهدانه در قمران تطابق دارد، و در

هر صورت نمی توان از اختلافاتی که میان دو طایفه اسینی و قمرانی وجود داشته چشم پوشید و باید حتما آن را در نظر داشت.

آنچه مسلم می نماید، آن است که یسوع به نظام و نحوه تفکر آسینیهها در شهرها و روستاها به خوبی آگاه و اطلاعات او در این باره بیش از آگاهی او به نظام و تفکر طایفه

قمران بوده است. با این حال، ما پیش از آن که میزان رابطه یسوع را با این گروه تعیین کنیم و به مقدار توضیحاتی که انجیل پیرامون زندگی یسوع داده است، اهتمام ورزیم، نیاز

داریم که بیشترین آگاهیها را در باره تمدن آسینیهها به دست آوریم، چه طومارهای مکشوفه، منبع اضافی دیگری است برای اعتقاد به این که حوادث بسیاری به یسوع نسبت داده شده که در اصل تصویری بیش نبوده لیکن از مسیح مورد انتظار بوده، و در عمل واقع نشده است. از این رو، این حوادث نمی تواند جزئی از تاریخ زندگی یسوع باشد. (۱)

موفقیت و پیشرفتی که طومارهای بحرالمت در مورد این تفکر تازه به ما داده، این است که ما را به میزان نادانی و جهالتی که در باره حوادث و آرای این طایفه یهودی در

آغاز تاریخ میلادی، بدان دچار بوده ایم، آگاه ساخته است. شک نیست که روشنگری طومارهای مذکور، نسبت به آن دوران صلیبی تاریخ انسان تا حدی به روشن شدن اوضاع دورانهای دیگری که تقریباً ظلمت سراسر آن را فرا گرفته بود، منجر شده است، و دست کم بسیاری از فرضیه های نادرست را از میان برده، و در پیش روی افکار تازه یا بسا

ص: ۱۸۰

برای اصلاح اندیشه های نابهنگام که از دیر زمان به سبب ناسازگاری آنها با تصوّر آتمان از آنها چشم پوشیده ایم، راه را باز کرده است.

درباره آنچه مربوط به انقراض طایفه آسینی یا قمرانی است، دایره المعارف امریکایی می گوید: آنها از تاریخ یهود محو شدند و بسا در فرقه یهودی دیگری که مسیحیت را پذیرفتند ذوب شده باشند، و این نظریه درست تر است. در این مورد میان تاریخ نگاران شبه اجماعی است که در همان زمانی که طایفه آسینی از میان رفت فرقه ای به نام فقرا یا

(ابیوتین) ظهور کرد که به نظر می رسد این طایفه باقیمانده آسینها بوده اند، و پیش از این بیان کردیم که آسینها خود را فقرا می نامیدند. ما به زودی درباره این فرقه سخن خواهیم

گفت، و این پس از گفتار ما پیرامون طایفه چهارمی است که در حیات فکری یهود چه پیش از آمدن مسیح و چه پس از آن نقش نمایانی داشته اند و این همان طایفه ای است که نصارا نامیده شده اند.

طایفه نصارا یا نذرّیون

این طایفه در تاریخ یهود و همچنین مسیحی موسوم به طایفه نصارا Nazarenes یا ناصریین می باشند میان مورّخان و علمای ادیان و اندیشمندان اختلاف است که آنها پیش از ظهور مسیح وجود داشته اند یا پس از قیام او ظهور کرده اند، و اختلاف تنها منحصر به

این امر نیست بلکه درباره نام صحیح آنها که «ناصریون» یا «نصارا» یا «نذرّیون» است نیز اختلاف دارند. برخی گفته اند ناصریون همان نصارا هستند و این، رأی ویل دورانت (۱) است. او علاوه بر این، معتقد است که این طایفه در زمانی که مسیح متولّد شده است وجود داشته و ناصریون گفته می شده اند و منسوب است به شهر ناصره که گفته می شود مسیح در آن جا متولّد شده است، در حالی که گیبون معتقد است نصارا همان یهودیانی

هستند که مسیحیت را پذیرفته اند یا طبق توصیفی که از آنها کرده اند، آنان مرتدانی هستند که به مسیحیت گرویده اند و بعدها آنها را نصارا نامیده اند زیرا منسوب به شهر

ناصره اند. بنابراین، نظریه، اینان پیش از ظهور مسیح وجود نداشته اند.

ص: ۱۸۱

أَمَّا عَقَادٌ (۱) نیز بر این رأی است که: نصارا یا ناصریین پیش از مسیح وجود نداشته اند و بر عکس طایفه نذریین پیش از میلاد مسیح وجود داشته و نصارا پس از تولد مسیح و اظهار دعوت او ظهور کرده اند. او درباره طایفه نذریین می گوید: عمل این طایفه در زادگاه

مسیح پیش از میلاد او مشخص و محسوس است، آنها شخصا یا از سوی خانواده خویش وقف زندگی مقدس و خدمت به خدا و بشارت به روز موعود می شدند، یعنی روز رهایی از ستم و جور و پاک شدن از گناهان.

نذریون، طایفه ای نبودند که مانند پیروان مذاهب و احزاب اجتماعی، وحدت عقیده، آنها را به گرد هم در آورده باشد، بلکه افراد پراکنده ای بودند که هر کدام به انذار و پرهیز دادن نفس خویش می پرداخت و یا از سوی خانواده اش جداگانه تحت انذار و پرهیز دادن نفس بود، و نیز آنان منسوب به یک جمعیت نبودند بلکه به کل امت انتساب داشتند.

واژه نذر در زبان عربی به ماده ای که معنای گردآوری سرباز را در بر دارد بر می گردد و ظاهرا برای جهاد فی سبیل الله استعاره شده است، گفته می شود: نذرالجیش الرجل یعنی: سپاه آن مرد را نذیره یعنی طلیعه لشکر قرار داد، و شاید وظیفه او بیم دادن لشکر

از دشمن و دور کردن آنها از مخاطرات و پیشامدهای ناگهانی بوده است. شكك نیست که این واژه در زبان عبری نیز با اختلاف حروف و وزن معنایی در همین حدود دارد.

در آیین نذری و یا شخص منذور شرط نیست که از انسانها دوری گیرند و از مردم کناره گیری کند و در صومعه ها زندگی بگذراند، لیکن باید خود را برای زندگی بر اساس تَنْطُس (۲) ریاضت دهد، پس روا نیست که شراب بنوشد و یا بدنش را با

لمس مردگان و اجسام حرام آلوده و چرکین کند، و چنانچه برای مدت معینی در حال نذر به سر می برد،

باید موهایش را تا زمان وفای به نذر نتراشد و آنها را رها نگه دارد. در این آیین ممکن

است کودک پیش از تولد نذر را آغاز کند و در طول زندگی به آن ادامه دهد، گفته می شود

چنین کسی در سنّ جوانی منزلت پیامبران را دارد. (عاموس) پیامبر از زبان (یهوه) خدای

ص: ۱۸۲

۱- حیاة المسیح، عقّاد، ص ۴۹.

۲- تَنْطُس عبارت است از سخت احتیاط کردن در سخن و جامه و طهارت و طعام و در همه امور، نیکو دانستن و باریک و دقیق بودن، کاوش در خبر، پاکیزگی، دانایی. فرهنگ جامع نوین - م.

بنی اسرائیل گفته است: « من در میان شما پیامبرانی و از میان جوانان شما نذیرانی بر انگیزته ام... لیکن شما به نذیران شراب نوشانیدید، و به پیامبران سفارش کردید که مدعی پیامبری شوند. پیامبری در این جا به معنای بیم دادن به چیزی است که در آینده واقع خواهد شد.

استاد عقّاد در باره آنها می گوید: «آنچه در امر نذریون در رابطه آنها با مسیح مهمّ می باشد، این است که یحیی پیامبر (یوحنا معمدان) یکی از برجستگان و رهبران معدود این طایفه است، مسیح به دستهای او تکیه می داد، و بر شناخت او پیمان می گرفت. یکی از تاریخ نگاران گمان کرده است مسیح از نذریون بوده لیکن امر میان نذری و ناصری بر او مشتبه شده است. باید دانست که این دو واژه در تلفظ عبری به هم نزدیک اند. از این

رو، برخی از این مورخان پنداشته اند که مسیح از شهر ناصره نبوده بلکه مدعی شده اند

که در آن هنگام، شهر ناصره وجود نداشته است، زیرا به هیچ وجه در تورات از آن نامی برده نشده است اما درست تر این است که بگوییم ناصره که آن را «نذیره» به معنای طلعه یعنی جلودار می نامیدند، از زمان قدیم در محدوده سرزمینی که عبریها آن را فتح

کردند، وجود داشته و آن محلّ دیده بانی مناسبی برای کسب خبر بوده است، زیرا تپه هایی که از هر طرف آن را احاطه کرده است، می تواند جبل الشیخ و کرمل و دشت معروف به مرج بنی عامر را زیر نظر گیرد، و بدین ترتیب دشواری و صعوبتی که به خصوص مفسّرین غربی و به ویژه ناظران زبان یونانی که زبان اناجیل است با آن رو به رو

شده اند برطرف می شود، شگفت نیست هرگاه آنان بر اثر تحریف زبانی دچار سردرگمی شوند و نتوانند تفاوت میان نسبت به مندورین و نسبت به نذیره را دریابند، به

ویژه آن که نام این شهر در طول زمان بر زبان عبریان و بیگانگان دچار تحریف شده گاهی

به صاد و زمانی به سین آن را تلفظ کرده اند. (۱)

استاد عقّاد ادامه داده، می گوید: (۲) چنان که پیش از این گفتیم نذریون یک طایفه معین نبوده اند، بلکه به هر مذهبی که با غیرت و حمیت جوانان هماهنگی داشته، نسبت داده

ص: ۱۸۳

۱- مأخذ پیشین، عقّاد، ص ۵۰.

۲- مأخذ پیشین، ص ۵۱.

می شدند، و همین امر آنان را به ویژه در عصر میلاد از قدرت خوبی برخوردار ساخته بود، زیرا آنان همگی جوانانی بودند که دل‌هایشان پر از آمال و آرزو و تیاتشان برای اصلاح

امور مصمم و قاطع بود، آنها معتقد بودند که پیشگامان دعوت مسیح موعودند و ظهور او را انتظار دارند تا به او خوشامد گویند و سخنان او را بشنوند، لذا آنها در قالب طایفه یا مذهبی معین محدود نبودند.

ویل دورانت درباره آنها می گوید: «منسوبین به فرقه ناصره در بیریه که ناحیه دیگری از کناره های رود اردن است، زندگی می کردند، و پرستش در معبد را مردود می شمردند، و از پایبند بودن به شریعت خودداری می کردند، و آنچه غیرت دینی آنان را برانگیخته بود، موعظه های «یوحنا» فرزند بصابات خویشاوند مریم» یعنی یحیی پیامبر بود.

طبعاً نخستین کسانی که به دعوت مسیح ایمان آورده اند از طایفه آسینیون و نذریون یا ناصریها بوده اند و آنها همگی از یهودیانی بودند که به مسیح این گونه اعتقاد نداشتند

که دین تازه ای آورده یا آنچه را با شریعت موسوی تناقض دارد ارائه داده بلکه معتقد بودند که وی دیانت یهود را که احبار یا علمای آنها، آن را تباه ساخته اند تصحیح و اصلاح

کرده است، و در حقیقت، این عقیده نسبت به آنچه عیسی بن مریم آورده، نظریه درستی است، و چیزی است که او در مواظف مختلف خود آن را تأکید می کرد، و می فرمود «او نیامده است تا شریعت را بشکند بلکه آمده است تا آن را تکمیل کند»^(۱)

از این رو، یهودیانی که مسیحی شدند پیوسته بر مراسم و آدابی که در شریعت موسی علیه السلام وجود داشت حریص و پایبند بودند، مانند ختنه کردن که هر کس مسیحیت را می پذیرفت هر چند در اصل یهودی نبود ملزم به اجرای آن می شد.

این امر منحصر به اینها نیست، بلکه یهود در آغاز نمی پسندیدند که امت‌های دیگر به

مسیحیت دعوت شوند، و مقصود آنها از امت‌های دیگر، همه مردم غیر یهود بود. آنها مسیحیت را دعوتی منحصر به خودشان می شمردند، و به رسولان یعنی حواریون هجوم می بردند و مصرانه آنها را از هدایت غیر یهود به مسیحیت منع می کردند. چنان که طایفه

ص: ۱۸۴

۱- از نظر دین مقدس اسلام عیسی علیه السلام پیامبر اولوالعزم و دارای کتاب آسمانی انجیل است که متأسفانه آن را نیز مانند تورات تحریف کرده اند - م.

دیگری از یهودیانی که مسیحی شده و به آیین خود تمسک داشتند از اورشلیم به انطاکیه آمدند و مشاهده کردند که پطرس با کفار خوراک می خورد، آنها او را قانع کردند که او و

یهودیانی که مسیحیت را پذیرفته اند از هدایت یافتگانی که ختنه نشده اند، جدا شوند.^(۱)

مسیح علیه السلام مدتی طولانی زندگی کرد و همواره خود را یکی از یهود می شمرد، به اندیشه های پیامبران ایمان داشت و اعمال آنها را ادامه می داد، بر طبق سنتهای آنها رفتار

می کرد، و جز در میان یهود به ایراد سخنرانی نمی پرداخت. هنگامی که پیروان خود را برای انتشار انجیل روانه کرد، آنها را تنها به شهرهای یهود گسیل داشت و می گفت: «به راه امتهای دیگر نروید، و به شهر سامریها وارد نشوید»، از این رو پس از فقدان او رسولان در رسانیدن «اخبار طیبه» به جهان کفر تردید کردند، و هنگامی که مسیح با زنی سامری در کنار چاه دیدار کرد، به او گفت: «نجات فقط از آن یهود است». نیز زمانی که

زن کنعانی از او خواست تا دخترش را شفا دهد در آغاز، مسیح خودداری کرد و گفت: «من جز برای یاهو گویان گمراه بنی اسرائیل فرستاده نشده ام»، و به جذامی که از بیماری

خود درخواست شفا کرد، فرمود: «فرزندم! برو خود را بر کاهن نشان بده و قربانی را که

موسی دستور داده است تقدیم کن». همچنین گفته است: «نویسندگان و زاهدان یهودی بر کرسی موسی نشسته اند، هر چه را به شما بگویند حفظ کنید و به عمل آورید لیکن بر حسب اعمال آنها کار نکنید». زمانی که به یسوع گفته شد شریعت یهود را تعدیل کند، او بر سنت هلیل رفتار کرد در حالی که وی این شریعت را نقض می کرد، و فرمود: «گمان نکنید من آمده ام تا آیین پیامبران را نقض کنم بلکه آمده ام تا آنها را کامل کنم»، و نیز فرموده است: «و لیکن زوال آسمان و زمین آسانتر از سقوط یک نقطه

از شریعت است»^(۲)

امّا دو طایفه دیگر یهود، یکی صدوقیان و دیگری فریسیون نام دارد. این دو طایفه به دشمنی با مسیح برخاستند زیرا آن حضرت در موعظه های خود، سران، احبار و کتابهایشان را مخاطب و مورد بحث قرار می داد و این امر آنان را خشمناک کرد و وادار ساخت که نزد حکام روم بر ضد او شکایت کنند و مدعی شوند که مسیح، مردم را

ص: ۱۸۵

۱- قصه الحضاره، ج ۳، ص ۲۵۵.

۲- مأخذ پیشین، ص ۲۳۰.

می شوراند و به قیام و سرکشی بر ضد دولت تشویق می کند و ادعا می نماید که او پادشاه یهود است.

شارل گی نیبیر می گوید (۱): «دعوت عیسی راجز چند صد نفر از مردم ساده الجلیل اجابت نکردند. اناجیل هنگامی که از گروههای مردم سخن می گوید که با اندوه بسیار به دنبال مسیح روان می شدند و با شگفتی و شیفتگی احادیث او را بازگو می کردند، ما را از

آنچه در صفحه های پایانی این اناجیل در باره سنگدلی خیره سری آنها آمده است، به غفلت می اندازد - آن هم به صورتی که شکی باقی نمی گذارد که اینها به حقیقت نزدیکترند - در واقع تا آن جا که معلوم می شود عیسی علیه السلام از تلاش در راه ارضای یهود نومید شد و علل شکست او کاملاً نمایان است، چه وی با مردم به زبانی که انتظار آن را از

او داشتند، سخن نمی گفت. او مردم را به تأمل در نفس و درون نگری، علاقه به نیکی، فروتنی و ایمان عمیق به خدا دعوت می کرد درحالی که مردم انتظار دعوت بر نبرد مسلحانه و اعلام جهاد اکبر و بالاخره پیروزی جاوید را داشتند. وی به آنها نگفت: برخیزید... مسیحی که یهود او را برگزیده است، با شماست. بلکه گفت: برای روز حساب که نزدیک است آماده توبه شوید. او از آنها نخواست به کار و نبرد پردازند بلکه به آنها امید می داد که شکیبایی ورزند، و وضع اخلاقی و دینی در پیش گیرند، و این صبر

و شکیبایی را با همه سختی آن بر نفس از واجبات حتمی بشمرند. مسیح از بنی اسرائیل بود لیکن نسبت به قوم خود تعصب نداشت.

شک نیست که موضعگیری طایفه صدوقیون و فریسیون نسبت به مسیح، و رو آوردن طوایف دیگر و پیوستن آنها به او و ایمان آوردن به دعوتش بیشترین تأثیر را داشته است

از این رو، شمار طایفه نصارا در دوران پس از به دار کشیدن مسیح

علیه السلام (۲) بیش از ۱۲۰ تن نبود و اکثر آنها از گروه آسینها بودند. به سبب کمی این عده، سران یهود انگیزه ای

نیافتند که به قیام آنها اعتراض کنند، چه وجود آنها مایه اذیت و آزاری نبود. اما دیری

نشد که باگذشت سالهای کمی، تعداد انصار چند برابر گردید و به هشت هزار نفر بالغ

ص: ۱۸۶

۱- المسيحيه نشأتها و تطورها، شارل گی نیبیر، ص ۲۳۰.

۲- قرآن می فرماید: «مَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» نسا/۱۷ یعنی: او را نکشتند و به دار نکشیدند بلکه بر آنها مشبه شد-

شد، و این امر دل کاهنان یهود را که پطرس و جز او از حواریون مسیح را دستگیر کرده بودند به بیم و وحشت انداخت، و در پی آن، یهودیان، شکنجه و آزار برادران خود را که به آیین مسیحیت درآمده بودند، آغاز کردند، آن چنان که برخی از آنها به محاکمه کشیده

شده، روانه دخمه های تاریک زندانها شدند(۱)، و شماری از یهودیانی که هدایت یافته، دارای آوازه و فرهنگ یونانی شده، اصطفانوس آنها را رهبری می کردند، به سامره و انطاکیه پناه بردند، و در آن جا جمعیت های مسیحی نیرومندی را به وجود آوردند، و عقاید

دینی آنها با اندیشه های بت پرستانه یونانی که فرهنگ مورد استفاده آنان مشتمل بر آن بود، در آمیخت.

اما بیشتر رسولان (حواریون) ظاهرا از بد رفتاری و آزار یهودیان در امان ماندند، چه آنها همواره شریعت را رعایت می کردند، و سرانجام از یهودیانی که مسیحی شدند و در اورشلیم اقامت داشتند، کسانی باقی ماندند که ریاست آنها با یعقوب (عادل) بود که اخوالب (برادر خدا) نامیده می شد. بدین طریق، تعداد مؤمنانی که در اورشلیم می زیستند کاهش یافت و شمار وارد شوندگان به آن نیز کاستی گرفت، و یعقوب با قاطعیتی که در او بود، پیوسته شریعت را تبلیغ می کرد، و از نظر زهد و پارسایی کمتر از

آسینیا نبود، وی گوشت نمی خورد، و شراب نمی نوشید، و جز یک جامه، لباس دیگری نداشت. مسیحیان هفت سال تحت رهبری او بودند بی آن که آزاری به آنها برسد، سپس در حدود سال ۴۱ میلادی یعقوب بن زبیدی مقتول و پطرس دستگیر شد لیکن گریخت، و در سال ۶۲م یعقوب (عادل) نیز کشته شد، و پس از چهار سال یهود بر ضد دولت روم سر به شورش برداشتند، و مسیحیان مقیم در اورشلیم یقین کردند که پایان دنیا نزدیک شده است، از این رو به امور سیاسی اعتنا نکرده از

شهر خارج شدند و در کشور بت پرستی که به دولت روم گرایش داشت و در کناره های دوردست نهر اردن تشکیل شده بود (کشور انباط) اقامت گزیدند، و از این زمان یهودیت و مسیحیت از هم جدا شدند. یهودیان مسیحیان را به خیانت و سستی اراده متهم کردند، و مسیحیان

ص: ۱۸۷

تخریب معابد یهود را به دست تیطس که پیشگویی مسیح را تحقق می داد، آفرین گفتند. (۱)

یهودیانی که مسیح را تصدیق کردند، او را پسر خدا یا آنچه بعدها بولس و جز او در مسیحیت داخل کردند، نمی شمردند، بلکه تنها او را پیامبری از بشر و فرستاده ای از سوی خدا دانستند که برای تطهیر زمین و برقراری حکومت الهی و باز گردانیدن ایمان مردم به روز رستاخیز و قیامت جسمانی برانگیخته شده است، و این امر از سویی خلاف عقیده صدوقیون و از سوی دیگر موجب تهدید نفوذ و قدرت فریسیون بود و آنها را از مقام و منزلتی که برخوردار بودند، محروم می ساخت.

چنان که گفتیم، مسیح هرگز نگفت من خدا یا پسر خدایم، بلکه می گفت: «چرا مرا صالح می خوانید، هیچ کسی جز یکی که الله است، صالح نیست» و او در حالی که در جتسمانی نماز می خواند، می گفت: «لیکن نه آنچه من می خواهم بلکه آنچه تو می خواهی» و مخاطبش خداوند بود.

اما در مورد عامه یهود بی شک آنها نسبت به مسیح دچار نومیدی بزرگی شدند، چه بر اثر آنچه به کثرت در اخبار خود شنیده بودند اعتقاد داشتند که او نیرومند و جنگاور

ظهور می کند، و آنها را در انقلابی فراگیر یا نبردی پیروز بر ضد ستمگران شان رهبری خواهد کرد. از اینرو، هنگامی که موعظه های او را شنیدند که آنها را به تسامح و گذشت

نسبت به دشمنان شان دعوت می کند، و یهود و علمای آنها را مورد انتقاد قرار می دهد، و

مسئولیت تحریف در شریعت را متوجه آنها می سازد سخت دچار نومیدی شدند، اما این گفتار مسیح بازتاب مفید و مثبتی نزد همه آسینیها و نصارا به وجود آورد، چه آنها از دیر زمان از اعمال فاسد اجبار و انحراف و سوء استفاده آنها از شریعت، عیبجویی و خرده گیری می کردند، و هنگامی که دولت روم به تخریب معابد یهود اقدام کرد بی اندازه

خوشحال و شادمان شدند، و آن را تحقق آنچه مسیح پیشگویی کرده بود به شمار آوردند.

یهودیانی که با مسیح به دشمنی برخاستند، ناخشنودی خویش را به سوی همکیشان خود که به عنوان بشر فرستاده خدا به او ایمان آورده بودند، متوجه ساختند، و با آنان به

ص: ۱۸۸

بدرفتاری پرداختند، و مورد پیگرد و شکنجه و آزار قرار دادند، از این رو آنها به کشورهای همسایه گریختند و برخی نیز به کشورهای یونانی و سوریه و بعضی به کرانه دیگر رود اردن که دولت انباط در آن برپا بود رو آوردند.

پیشگویی مسیح در این باره تحقق یافت، چه یکی از شاگردانش پیرامون آنچه در خارج معبد بود، از او پرسید و گفت: ای معلم! این سنگها و بناها چیست؟ یسوع پاسخ داد: منتظر آینده این ساختمانهای بزرگ باش. چه نخواهند گذاشت که سنگی بر سنگی قرار داشته باشد. (۱)

نیز فرمود: هنگامی که جنگ و اخبار آن را شنیدید، نترسید زیرا ناگزیر باید وقوع یابد، و آن پایان وقایع نیست، چه پیوسته امتی جایگزین امت دیگر می شود و کشوری حاکم بر کشور دیگر می گردد، و زلزله ها و قحطیها و آشوبها همواره وجود دارد، و این سرآغاز دردها و رنجهاست. (۲)

در آن روزگار، برادرش و پدرش را به دست مرگ می سپارد و فرزندان بر ضد پدرانشان قیام می کنند و آنان را می کُشند، و به خاطر نام من نسبت به همه خشمگین خواهید بود، لیکن کسی که تا آخر شکیبایی ورزد، رهایی می یابد. از این رو، زمانی که به شهر دجاسه ویران بنگرید که دانیال پیامبر آن را به گونه ای که خواننده نباید

بفهمد، شهری آباد بیان کرد، آنهایی که در شهر یهودیه هستند، به کوهها می گریزند، و آن که بر پشت بام خانه خویش است، به دورن خانه فرود نمی آید تا از میان خانه اش چیزی بر دارد، و کسی که در مزرعه است به عقب باز نمی گردد تا جامه اش

را برگیرد؛ در این روزگار، وای بر زنان باردار و شیرده! (۳)

برای اجرای امر مسیح مبنی بر فرار به کوهها، آسینها و دیگر کسانی که او را بشری فرستاده خدا دانسته و به او ایمان آورده و در معرض شکنجه و آزار و کشتار و تبعید قرار

گرفته و به سبب بردن نام مسیح، مقبوض همه یهودیان شده بودند، به بیابانهای شرق اردن گریختند و به غارهایی که طبق معمول به آنها پناه می بردند، رو آوردند. این غارها،

ص: ۱۸۹

۱- انجیل مرقس، اصحاح سیزدهم، فقره ۱ و ۲.

۲- مأخذ پیشین، فقره ۷ و ۸.

۳- مأخذ پیشین، از فقره ۱۲ تا ۱۶.

پناهگاه دسته‌هایی بود که به تمرد و مخالفت با دولت روم بر می‌خاستند و پس از پایان مبارزه به این غارها رو می‌آوردند. پس از آن، دیری نگذشت که بخشی از کنیسه یهودی - مسیحی Judeo - Christian برای خود، مرکزی در این منطقه تأسیس کرد. (۱)

از این زمان، پیروان مسیحیت یهودی رو به کاهش نهاد و قوت و نیروی آن تقلیل یافت. آنها دین تازه را در معرض فلسفه یونانی قرار دادند و در نتیجه، این دین شکل و رنگ آن را به خود گرفت.

به گروه اندکی که متمسک به عقیده صحیحی بودند، مبنی بر این که مسیح بشر است و خدا یا پسر خدا نیست، نام طایفه ایبوتیه (۲) Ebionistes را اطلاق کرده‌اند. گیبون می‌گوید: بیوتیه به معنای (فقر) است و آنها کسانی بوده‌اند که درباره آنها گفته شده است پارسایی

و زهد مسیحی را با شریعت کامل یهودی در خود جمع کرده بودند.

نیز گیبون می‌گوید: طایفه (ایبوتیه) یا فقرا به شهر پلا Pella واقع در شرق رود اردن کوچ کردند. اما ویل دورانت می‌گوید: آنها به شهر پیرا Perea رفتند، و هر دو تاریخ نگار می‌گویند: این دو شهر در شرق رود اردن قرار داشته‌اند جز این که پلا که گیبون، آن را

ذکر کرده، از ده شهر یا (دیکابولس) شمرده شده که یونان در صحرای شام بنا کرده و از جمله آنها بیت، شان، دیون، جرش و فیلادلفیا یا عمان فعلی و جز اینهاست.

در انجیل متی (۳) آمده است: برخی از ساکنان شهرهای دهگانه، مسیح را در دوران

رسالت اولیه (۴) او تبعیت کردند، و نیز در آن جا که از مسیح سخن می‌گوید، آمده است: «جمعیتهای بسیاری از الجلیل و شهرهای دهگانه و اورشلیم و یهودیه و دو سوی رود

ص: ۱۹۰

Allegro, op, cit, p, ۱۶۹ - ۱ - ۱

۲- از آنچه گیبون درباره این طایفه گفته است بر می‌آید که آنها به ایون منتسب نیستند (ایون همان است که می‌گفت مسیح کودکی بوده که مریم عذرا پس از ازدواج با یوسف نجار او را زاییده لیکن چون فضیلت‌های بسیاری را احراز کرد، خداوند او را به فرزندى خویش برگزید، برخی از پیروان ایون در این مورد با او اختلاف کرده، گفته‌اند: مریم با عمل روح القدس آبستن شد و مساوات ذاتی او را با اب انکار کردند. پیروان ایون را (ایبوتیین) نامیده‌اند، آنان جز به انجیل متی آن هم با حذف فصولی از آن و تعدیل آیات بسیاری به انجیلیهای دیگر اعتقاد ندارند.

۳- اصحاب چهارم، فقره ۲۵.

۴- تاریخ سوریه، فیلیپ حتّی، ص ۳۵۱.

اردن، او را پیروی کردند» و (پللا) یکی از همین شهرهای دهگانه است که در شرق رود اردن مقابل شهر (بیسان) که در غرب این رود بوده، قرار داشته است.

اما شهری که ویل دورانت به نام پیرا از آن نام برده، از شهر پللا بسیار دور بوده و در جنوب قرار داشته و یکی از مراکز مشهور تاریخی است که در زبان عربی آن را (بطرا) نامیده اند و پایتخت دولت انباط بوده است.

به رغم مسافت زیاد میان شهر پللا که گیبون آن را ذکر کرده و پیرا که ویل دورانت از آن نام برده بعید نیست طایفه ای که به سبب آیین خود مورد بد رفتاری و شکنجه و آزار یهودیان و مسیحیان قرار داشته و از آنها گریزان بوده اند در منطقه واقع در امتداد شرقی

نهر اردن پراکنده شده باشند، و شاید پست و بلندیهای طبیعی این سرزمین با وضع آنها سازگار بوده، چه این منطقه از کوهها و درّه هایی تشکیل شده است و در تمام طول آن، غارهای بسیاری یافت می شود.

معروف این است که بریّه که منطقه ای واقع در کرانه شرقی رود اردن می باشد، در اعصار مختلف، پناهگاه ستمدگانی بوده که از ظلم و ستم بیدادگران پا به فرار می نهاده اند. به ویژه یهود که با این عمل دعوت اشعیای پیامبر را اجابت می کردند، چه او می گفت: «در بریّه آماده راه ربّ باشید»، و چنان که ذکر کردیم، مسیح نیز بعدها آن را

توصیه کرد علاوه بر اینها در بریّه، غارهای پراکنده ای است که محلهای امنی برای پناهندگان و ساکنان این غارهاست. علاوه بر این، همواره مکان مناسبی برای تأمل و تفکر در ملکوت الهی و کناره گیری از مردم و فراغت برای عبادت است.

هنگامی که ما داستان اصحاب کهف را مطابق آنچه در قرآن کریم ذکر شده است. تحلیل و تفسیر می کنیم، ملاحظه خواهید کرد که عادات و نظامات و رفتار آنها سرتاسر شبیه عادات و نظامات و سنتها و روش آسینیها و قمرانیهاست، سپس آن گروه کوچکی که از این دو طایفه منشعب شده و باقیمانده آنها به شمار می آیند و هدف ستم و دشمنی

هر دو دسته یهودیان و مسیحیان بوده اند همان است که گروه فقرا یا زهاد نامیده شده. یا

طبق آنچه دو حزب یهودی و مسیحی به آنها اطلاق کرده اند (ایونین) می باشند.

یهود به آنان اذیت و آزار بسیار رسانیدند، زیرا آنها اعمال احبار یهود را نسبت به

تحریف تورات، تمسک به ظواهر، و گذاشتن حقایق، سوداگری آنها را با عقاید، دروغ، ریا، سنگدلی، خودخواهی، آزمندی، و مال دوستی آنان را مردود می شمردند، و از این که انواع رذایل و گناهان را مرتکب می شدند، محکومشان می کردند. علت دیگر، ایمان آنها بود به این که مسیح پیامبری است که موسی علیه السلام ظهور او را بشارت داده و اعتقاد به این که او مانند موسی نیست لیکن از بنی اسرائیل است، و این خلاف چیزی بود که یهود بدان خشنود می شدند، چه آنها معتقد بودند پیامبری که موسی علیه السلام به ظهور او بشارت داده مانند او جنگاور است و آنان را بر ضد دشمنانشان رهبری می کند، و آنان را شکست

خواهد داد، و مجدد عظمت بنی اسرائیل را تجدید خواهد کرد. علاوه بر این، خوشحالی و سروری بود که آسینها از تخریب معبد یهود اظهار می داشتند. هنگامی که (هادریان) بر همه یهودیان خشم گرفت بی آن که میان آنها بی که بر عقیده خود باقی مانده اند و آنها بی که به دین مسیح به عنوان آن که بشری فرستاده خداست در آمده اند، تفاوتی قایل

شود، همه یهودیان را از نزدیک شدن به کوه صهیون که کنیسه و معبد در آن جا قرار داشت، محروم ساخت، چه یهودیانی که به مسیح ایمان نیاوردند و به این که او بشری فرستاده خداست، اعتراف نکردند در انتظار فرصت بودند که از برادران خود که به مسیح ایمان آورده، دعوت او را اجابت کرده بودند، انتقام گیرند و هنگامی که این فرصت را یافتند، نگذاشتند کسی از آنها فرار کند، به آنها هجوم بردند و با شمشیرهای آخته،

آنها را کشتند و سر بریدند، و آنها بی که توانستند از این کشتارگاه بگریزند، به زودی به دام کسانی افتادند که نسبت به رسالت مسیح از راه راست منحرف شده، ادعا کردند که او پسر خداست.

هنگامی که دوران فشار و اختناق به پایان رسید و جبل صهیون، نام کنیسه اورشلیم و احترامات آن را باز یافت، مسیحیها مسؤولیت حوادثی را که رخ داده بود به گردن

ناصریها یعنی یهودیانی که مسیحی شده بودند، انداختند و جرایم انشعابها و گمراهیها را به آنها نسبت دادند، به ویژه آن که آنان هر گونه انصراف از عقیده خود را در باره مسیح

پیامبر رد می کردند، زمانی که مارکوس با احراز منصب اسقف اورشلیم نیرو و قدرت یافت و کوشید میان رومیها و کنیسه کاتولیک بر سر عقیده ناصریها مصالحه ای برقرار

کند، هیچ کس از آنان با او موافقت نکرد و آنها همچنان موطن پیشین خود پللا Pella را

حفظ و در روستاهای نزدیک دمشق پراکنده شدند، و در شهر حلب کنیسه ای برای خود ساختند.

گیون می گوید: نام نصارا یا ناصریون را برتر از آن بدان که بر این دسته یهودی مسیحی اطلاق شود، و چه زود نتایج اعمالی را که در میان خود مقرر داشته بودند که ناشی از ضعف بینش و نارسایی ادراکشان بود، علاوه بر وضع و نام خفت آورشان (ابیونین) دامنگیر آنها شد. (۱)

نیز درباره آنها می گوید: «آری ابیون تیره بختی که یهودیت، آنها را به سبب ارتدادشان از جرگه خود بیرون ساخته، و مسیحیت، آنان را به علت گمراهی و بدعتگذاری به دور انداخته بود، خویش را ناگزیر دیدند هر چه دقیق تر موقعیت خود را مشخص کنند، شاید تا حدود قرن چهارم میلادی باقیمانده ای از این طایفه پوسیده وجود داشته لیکن آنها نیز به طور نامعلومی در کنیسه مسیحیت یا در معبد یهودیت ذوب و منحل شدند. (۲)

استاد عبّاس عقّاد، این گفتار را تکرار کرده، گفته است: سپس این گروه در طوایف دیگر منحل شدند، و در تاریخ یهود و مسیحیت، جایی برای آنها باقی نماند. (۳)

اگر چه گیون گفته است طایفه ابیونین یا فقرا (درویشان) بسا تا قرن چهارم میلادی وجود داشته اند، لیکن ویل دورانت می گوید: آنها مدت پنج قرن بر سر پا بوده اند و به

رغم آن که کنیسه مسیحیتی که براساس عقیده الوهیت مسیح و این که او فرزند خداست، دایر بود در پایان قرن دوم میلادی فرمان کفر آنها را صادر و آنان را از حوزه خود اخراج

کرد. (۴)

بنا بر قول دیگر سبب پناه بردن پیروان ابیونین به پیرا Perea یا پللا Pella به این امر بازگشت دارد که طایفه ناصریون یا نصارا که این فرقه از آن منشعب شده بود، به سبب بد

ص: ۱۹۳

۱- اضمحلال و سقوط الامپراطوریّه الرومائیّه، ج ۱، ص ۳۳۲.

۲- مأخذ پیشین، ص ۳۳۳.

۳- حیاة المسیح، ص ۱۴۴.

۴- قصّه الحضاره، ص ۲۴۸.

رفتاری و فشار عامه یهود نسبت به آن در آخرین قرن پیش از میلاد مسیح از ناصره به پیرا منتقل شد، چه این طایفه از معبد پیروی نمی کرد، و به ناموس یا شریعت پایبندی نداشت، یهود هم در سال ۷۸ پیش از میلاد در همان وقتی که سامره، راءوم، مؤاب، الجلیل، ادومیا و ماوراءالنهر را که امروز شرق اردن گفته می شود، ضمیمه کشور خود کرد، شهر پیرا را نیز به آن ملحق ساخت. (۱)

رابطه میان ابیونین و دو طایفه آسینها و نصارا

شاید پس از ذکر آنچه تاریخ نگاران و اندیشمندان درباره طوایف یهود نوشته اند، به نظر رسد که برخی از مورخان اگر چه توانسته اند تفاوت میان آسینها و نصارا تشخیص دهند لیکن در تلاشهای خود نتوانسته اند رابطه میان ابیونین و دو طایفه آسینها و نصارا

را و این که گروه مزبور از کدام یک از این دو طایفه منشعب شده است، تعیین کنند. برخی گفته اند آنها از طایفه نصارا انشعب یافته اند، چنان که گیون این را گفته است، و دسته ای آنها را منشعب از طایفه آسینها یا آسین دانسته اند چنان که ویل دورانت مدعی شده

است، این نظریه را استاد یوسف حداد تکرار کرده (۲) و گفته است: «آنان خود را اهل صراط مستقیم و کسانی که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند، می دانستند، و خود را فرقه ناجیه بنی اسرائیل و اهل انجیل موعود می شمردند، و نیز خود را قدیسین خدا و (ابیونین) یعنی مساکین یا درویشان می نامیدند، و ابنای نور و اهل رضا و زراعت خدا در زمین و معبد زنده الله به حساب می آورند».

نیز می گوید: آنچه مؤید این مطلب است آن است که پس از حرب سبعیتی هنگامی که جماعت قمران در خرابه های اورشلیم و معبد یهود آنچه را مکمل پیشگویی مسیح

بود، مشاهده کردند به نصرانیت اسرائیلی هدایت شدند، و به آنها عنوان (ابیونیه) که پیش از آن نیز به این صفت موصوف بودند، داده شد، و نصرانیت عنوان (ابیونیت) یافت. (۳)

ص: ۱۹۴

۱- مأخذ پیشین، ص ۱۶۱.

۲- مأخذ پیشین، ص ۶۰۹.

۳- مأخذ پیشین، ص ۶۱۶.

امّا استاد عقّاد چنان که از توصیف او نسبت به طایفه نذرّیین بر می آید، گفته است عادات و معتقدات این گروه با عادات ایووتیین هیچ تفاوتی ندارد، و همه اینها گویای آن است که ایووتیین همان باقیمانده دو طایفه آسینیا و نصارا باشند که معتقد بوده اند

مسیح، بشری فرستاده خداست و غالب آنها از زهاد و فقرا بوده اند. دایره المعارف امریکایی می گوید: شاید این طایفه، خود، این واژه عالی (ایوونیم) را درباره خود به کار

گرفته اند تا به زهد و پارسایی خود اشاره کرده باشند، امّا این واژه از سوی دشمنانشان بر سبیل استهزا و ریشخند و به قصد تحقیر عقیده و مذهب آنها بر آنان اطلاق شده است.

دایره المعارف مذکور با تاریخ نگاران اتفاق نظر دارد که ایووتیین معتقد بودند مسیح پسر خدا نیست لیکن درباره ولادت او از مریم عذرا با یکدیگر اختلاف داشتند، برخی از آنها آن را تأیید می کردند، و دسته دیگر، آن را انکار کرده، مردود می شمردند، امّا همه آنان در این امر اتفاق داشتند که یسوع اگر چه خدا نیست، نجات دهنده ای است که به ظهور او وعده داده شده است، و معتقد بودند که او در نتیجه تمسک و پابندی بی نظیر و دقیق به شریعت موسی (تورات) به این مقام رسیده و باعث شده که خداوند او را برگزیند، و در اثنای تعمیر او در نهر اردن به وسیله (یوحنا) به صورتی عامّ به او خوشامد گوید، و ایوونیا با مارسیونیه Marcionites که مذهبی بود مبتنی بر انکار هرگونه رابطه یهودیت با آنچه در تورات است به مخالفت برخیزند.

ایووتیین، مجموعه خاصی از کتب مقدّس در دست داشتند، و تورات مورد استفاده آنها به زبان عبری اصلی و یا یکی از ترجمه های یونانی متداول میان مسیحیان نبود، بلکه آنان ترجمه یونانی تورات را که به وسیله (سیماشوس) Symmachus انجام گرفته بود، مورد استفاده قرار می دادند، و کنیسه ایوسوبیه Eysedius سیماشوس را ایوونی به شمار آورده است. آنها به نوشته های بولس به دیده تحقیر می نگریستند و آنها را آثار قلمی مردی مرتدّ و منحرف می شمردند، و به نظر می رسد آنان هیچ یک از انجیل های مورد اعتماد را به سبب شکّ در آنها نزد خود نداشتند، و انجیل خاصّ خود را در میان خویش دست به دست می کردند.

نیز دایره المعارف امریکایی می گوید: محتمل است ژوستین شهید Justin Martyr

در حدود سال ۱۶۰ میلادی به گونه ای (هر چند نام آنها را ذکر نکرده باشد) از ابیونین یاد کرده است. و در زمانهای بعد کتابهای مسیحیان پیشین مانند ترتولیان Tertulian، ایرنیوس Irenaeus، هیپولیتوس Hippolytus و یوسیدیوس Eusebius آنها را مورد بحث قرار داده اند، از آنچه اینان ذکر کرده اند، می توان تصوّر کرد که آنها در همه امور اّتفاق نظر نداشته اند، و بعدها با مسیحیت ارتودوکس برخورد کردند، و این امر در آغاز قرن چهارم

میلادی بود. سپس دیری نگذشت که از انظار پنهان شدند. برخورد آنها با کنیسه به سبب آن بود که آنان الوهیت مسیح را انکار می کردند و او را بشری فرستاده خدا می دانستند (۱)، این امر، کنیسه را وادار به صدور قطعنامه ای کرد که در آن این گروه تحریم شده منحرف و گمراه به شمار آمدند. علاوه بر این، برای موضعگیری کنیسه در برابر این طایفه، انگیزه دیگری نیز وجود داشت که از نظر اهمیت از انکار این که مسیح خدا یا فرزند خدا نیست و بشری فرستاده خداست، کمتر نبود با آن که همین اعتقاد باعث شد که آنها منحرف و مرتد به شمار آیند، این انگیزه که در حقیقت هم عاملی کهن و هم نو به شمار می آید، نژاد پرستی خام غرب بود، چه غرب از این که پذیرای یک عقیده سامی باشد که در واقع چیزی غیر از مذهب اصلاح شده یهود نبوده و دین تازه ای نیست، سرباز می زد، و یونان و پس از آنها رومیها از یهود سخت نفرت داشتند و آنها را تحقیر می کردند، زیرا می دیدند رفتار غریب و نفرت انگیزی دارند مانند گوشه نشینی، حرص و طمع که بدان معروف اند، بهره کشی از دیگران که آنها را (اممّین) می نامیدند، عدم اخلاص و یکرنگی با مجتمعهایی که در میان آنها زندگی می کردند، و زیاد ترسو بودن آنها، و به رغم همه این بدیها و عیبا که جزو ویژگیها و ممیزات این ملت در آمده است، به خاطر اعتقاد غلط

خود که ملت برگزیده خدایند، به لاف زنی و خود برتر بینی نیز می پرداختند. از این رو، تصوّر نمی شد آریاییها (اروپاییها) دین یهودی را یا حتی آیینی را که از این دین سامی برخاسته باشد، بپذیرند، به ویژه آن که سامی نژادها از دیرزمان در زیر پنجه اشغال آریاییها بوده و آنها را شهروندان درجه دوم و زمانی بردگان به شمار آورده بودند.

شک نیست زمانی که بولس به اروپا رفت و مسیحیت را دعوت می کرد در برابر تفکر

ص: ۱۹۶

اروپایی که آن را آموخته و متأثر از آن بود، احساس پستی می کرد به همین سبب ترجیح داد به جای عرضه مبادی و اصولی که عیسی علیه السلام آورده و ظنّ قوی داشت که آریاییها هرگز آنها را نمی پذیرند، کالایی عرضه کند که باتفکر اروپایی سازگار باشد.

ما به آسانی می توانیم آوای نیرومند نژادپرستی را در آنچه تاریخ نگارانی مانند (بونسین)^(۱) Bunsen پیرامون مسیحیت نوشته اند، ببینیم. او هنگامی که در این باره سخنی گوید، به نظر می آید مبارزه میان عنصر سامی یعنی پیروان یهودیت و نصرانیت را با عنصر آریایی (یونان و روم) یعنی پیروان مسیحیت شرح می دهد؛ این مبارزه به پیروزی عنصر آریایی که توانستند با آوردن عقیده تثلیث و تأکید بر آن، مسیحیت را از یهودیت

جدا کنند، انجامید، به گونه ای که اختلاف میان عقیده تثلیث و توحید یهودی چنان عمیق

و ریشه دار شد که هرگز برای آن بازگشتی نیست، سپس برای رهایی از یهودیانی که نصرانیت را پذیرفته بودند، طوری عمل کردند که وجود اینان در داخل مسیحیت در حالی که به خدای یگانه ایمان دارند و اعتقاد به تثلیث را منکرند، منجر به تضعیف مسیحیت و سپس نابودی آن نشود.

پیش از این، روشن کردیم که چگونه بسیاری از پژوهشگران همگونی و مشابهتی را مشاهده کرده و پذیرفته اند که میان عقاید آسینیها، که در ویرانه های قمران می زیسته اند،

و میان آنچه در اناجیل به ویژه اناجیل یوحنا آمده، وجود داشت.

بسیاری از مطالب اناجیل را نویسندگان آنها از مأخذ آسینیها نقل و در آنها گنجانیده اند و این پس از آن بود که بولس، عقیده تثلیث را به آیین مسیح علیه السلام وارد کرد. به گمان ما، این نظریه درستی است، و این که گفته شده میان آسینیها و میان آیین مسیح علیه السلام برخی اختلافات وجود دارد زیانی به این نظریه نمی رساند، چه این اختلافات، بسیار

ساده اند و در حدّی نیستند که به اساس عقیده برخورد داشته باشد، بلکه بسیاری از آنها ساختگی است و اصل و ریشه ای ندارد. از جمله آن که گفته اند آسینیها، فرقه ای بوده اند

که از مردم کناره گیری کردند و خوراک آنها را نجس می شمردند، و از همنشینی با باج

ص: ۱۹۷

بگیران و خطاکاران دوری می جستند در حالی که مسیح، عکس این کار را می کرد، و با این دو دسته می خورد و می آشامید. آسینیا، خطاکار را مشرک می شمردند، امّا مسیح، توبه نیرنگباز فاجر را می پذیرفت، و به زن زنا کار روسپی هنگامی که توبه می کرد و نزد او

می آمد، اجازه می داد که پاهای او را ببوسد و با موی سرش آنها را لمس کند. او نظرش این بود که باج ستان توبه کار برتر از فریسی یا قمرانی زورگوست. همه این اختلافات و جز اینها ناشی از این بود که آیا مسیح، تنها پیامبر و فرستاده ای است که از آسمان به او وحی می شود یا بالاتر از این - چنان که بولس می گفت - خدا و پسر خداست. و او با داشتن این مقام می تواند هرگونه تغییر و تبدیل در شریعت ایجاد کند به رغم آن که مسیح

به شدت آن را از خود نفی کرده و فرموده بود من نیامده ام که ناموس یا شریعت را تغییر

دهم، بلکه آمده ام تا یاهو گویان گمراه بنی اسرائیل را هدایت کنم. بنابراین، آنچه آسینیا

انجام می دادند، چیزی جز پایبندی به این شریعت نبود.

امّا این که گفته اند آنها در آنچه مسیح به آن دعوت کرده است با او اختلاف دارند، چه او به تثلیثی که در توحید کتابی است مردم را فرا می خواند در حالی که آنها توحید توراتی

را دعوت کرده اند، و نیز آنان مسیح را بشری فرستاده خدا دانسته اند در صورتی که مسیح در محاکمه خود در حضور اعضای مجلس اعلای قضا اعلام کرد: «هم اکنون پسر بشری در کنار قدرت خداوند نشسته است! آنها همگی گفتند: آیا در این حال تو پسر خدایی؟ به آنان پاسخ داد: شما گفتید که من، او هستم» پس یسوع هم «پسر داوود» و هم پسر خداست. نیز یسوع، مردم را به خدا به عنوان «پدرم» دعوت می کرد و می گفت: پدر ما کسی است که در آسمانهاست در حالی که دانشمندان در نوشته های مکشوفه قمران، جز یک بار نیافته اند که آنان خدا را به عنوان پدر توصیف کرده باشند.^(۱)

همه اینها سخنانی است که به مسیح نسبت داده شده ولی دلیلی وجود ندارد که گفتار مسیح باشد بلکه آنچه طرفداران این ادعا بدان استدلال کرده اند، عکس آن را ثابت می کند، چه قول مسیح در گفتن «پدرم» به این معنا نیست که خداوند، پدر عملی و واقعی اوست، و گرنه با گفتن این که «پدر ما کسی است که در آسمانهاست» لازم می آید که همه

ص: ۱۹۸

بشر، فرزندان حقیقی خدا باشند چنان که در باره عیسی علیه السلام چنین پنداشته اند، لیکن آنچه از گفتار او بدیهی به نظر می رسد، این است که همه بشر، عائله خداوندند و نه فرزندان حقیقی او.

شاید با این بررسی گسترده ای که در باره طوایف یهود و رابطه آنها با مسیح و موضعگیری آنها در برابر دعوت او انجام دادیم، بخشی از ابهامی را که پیرامون ظهور جوانانی که در غار سکنا گزیدند، وجود دارد برطرف و روشن کرده باشیم که برخلاف آنچه افسانه مسیحیت می گوید که آنان از ساکنان شهر افسوس بوده اند، آنان از مردم شهر

پیرایا (بطراء) یا بنا بر فرضیه دیگر از اهالی (فیلاولیا) که بعداً عمان نامیده شده است به شمار می آیند، چه غاری که بدان پناه بردند در وسط فاصله این دو شهر قرار دارد تا آن جا که عرب بطراء را شهر اصحاب کهف نامیده است.

بنابر درست ترین اقوال، این جوانان از پیروان (ایوئین) بوده اند که شاخه ای از طایفه آسینها به شمار می آید، از آنچه تاریخ نگاران پیرامون این طایفه ذکر کرده اند و از

مکشوفات بحرالمت به دست می آید، روشن می گردد که اصول و عقاید و ارزشها و عادات این طایفه به طور کامل با اصول و مبادی یحیی پیامبر که در کتب مسیحیت (یوحنا معمدان) نامبرده شده است، شباهت دارد، و با آنچه مسیح علیه السلام آورده مبنی بر دعوت به محبت و دوستی، بیزاری از کینه و دشمنی، میل به صلح و صفا، زهد و پارسایی و دوری از نفاق و دو رویی مطابق است.

همچنین آنان به روز رستاخیز و حساب و ثواب و عقاب ایمان داشتند، و آمدن مسیح پیامبر را انتظار می کشیدند، و در سرزمینهای دور از جنجال شهرها سکنا می گزیدند. هنگامی که مسیح علیه السلام دعوت خود را اظهار کرد آنها به او پیوستند و نبوت و رسالت او را تصدیق کردند، و در نتیجه قوم خویش یعنی یهود را که «یهوه» را می پرستیدند و آن را منحصرآلهای یهود می دانستند به خشم آوردند، و دیری نگذشت تازه مسیحیانی را که

مسیحیت حقه را با بت پرستی و شرک در آمیخته و عقیده تثلیث را در آن وارد کرده و ندای الوهیت مسیح را سر داده بودند، نیز خشمگین ساختند.

اینها و آنها، همه قوم و عشیره این جوانان به شمار می آمدند لیکن آنان منقسم به

گروههایی بودند؛ دسته ای از آنها، همان یهودیانی بودند که به عقیده خویش که احبار یا علمای یهود آن را تباه کرده بودند، پایبند ماندند؛ دسته دیگر، مسیحیان پیروبولس بودند، همان یهودی که مسیح را به الوهیت رسانید و او را پسر خدا می خواند. این حادثه

به هنگام شورش یهودیان در سال ۶۶ - ۷۰ میلادی و زمانی که دولت روم شهرک آسینیا و دیرهای آنها را در خرابه های قمران ویران کرد، اتفاق افتاد و این پیش از ویرانی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی بود. آسینیا پیش از فرار از منطقه، نوشته های خود را در غارهایی که به طور پراکنده در این منطقه وجود داشت، پنهان کردند، و آنهایی که توانستند از قتل عام رومیها جان سالم به در برند، برخی به گروهی پیوستند که آنها را

«نصرانیت یهودی» نامیده اند و آنها همانهایی هستند که در تاریخ ابیونین یا فقرا (درویشان) نامیده شده اند، و انجیل در باره آنها گفته است: «خوشا به حال ابیونین». این واژه آرامی است و معنای آن به عربی مساکین است؛ دسته دیگر به شاگردان «یوحنا معمدان» ملحق شدند و خود را «مندائیین» نامیدند. (۱)

ابیونین در بیابانی که در کناره شرقی رود اردن است به زندگی خود ادامه دادند، و خدای یگانه را پرستش می کردند، و به عیسی علیه السلام به عنوان این که او بشری فرستاده خداست، ایمان داشتند، لیکن از فشار و آزاری که از دو سو بر آنها وارد می شد، در امان

نبودند، چه یهودیان به عنوان آن که آنان مرتد شده از یهودیت برگشت کرده اند، آزارشان

می دادند، و مسیحیان به اعتبار این که آنان دین را تحریف کرده یسوع را پسر خدا نمی دانند و تثلیث را قبول ندارند، به آنها فشار وارد می کردند.

شاید مفسر قول آن جوانان این آیه باشد: «رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا» (۲)

نیز گفتار آنها: «هُوَ إِلَهٌ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيْنَ يَدَيْهِمْ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» (۳)

ص: ۲۰۰

۱- مأخذ پیشین، یوسف حداد، ص ۶۱۰.

۲- کهف / ۱۴: ... پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است و هرگز غیر او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین گوئیم، گزافه گفته ایم.

۳- کهف / ۱۵: این قوم، معبودی جز خدا برگزیده اند، چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی آورند؟ چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ ببندد.

مقصود آنها در گفتار نخست خدایی است که هرگز مردم را به او دعوت نمی کردند، زیرا خدای یهود (یهوه) بود، و منظور آنها در گفتار بعدی، خدایان مسیحیان است که عبارت از اب، ابن و روح القدس و پس از آنها مریم است که او را نیز الاهی می شمردند.

شک نیست اگر آنان از جوانان شهر افسوس بودند، در سایه عقیده تثلیث به این خدایان ایمان می آوردند. از نظر ما بر خلاف آنچه ویل دورانت گفته است، طایفه ابیوتین یا فقرا

در قرن پنجم میلادی منقرض نشده است، بلکه آنها تا ظهور اسلام وجود داشته اند، دلیل بر این امر آن است که روش این طایفه که در بیابانها و دور از آبادیها بسر می بردند و

زندگی در دیرها را برای خود برگزیده بودند، از سوی شماری از راهبان تارک دنیا که دیرهای آنها از شرق رود اردن تا عمق صحرای جزیره العرب در کنار راه تجارتي شام و مصر از طریق ایله امتداد داشت همچنان مورد تبعیت باقی و برقرار بود.

این راهبان تارک دنیا مانند روش پیشینیان خود به تورات موسی علیه السلام متمسک بودند، و پیشگویی های آن را می دانستند، همچنین به انجیل مسیح یعنی همان انجیلی که بولس و پیروان او به آن دست نیافته بودند، پایبندی داشتند.

از جمله پیروان ابیوتین راهبی است که در تاریخ اسلام معروف به بحیرا Bahira است و در کتابهای سیره مکرر از او یاد شده که وی با پیامبر صلی الله علیه و آله دیدار کرد و هنگامی که نشانه ها و بشارتهایی را که در تورات و انجیل دست نخورده آمده است، در او یافت، خبر داد که او همان پیامبر منتظر است. ابیوتین، نسخه هایی از تورات و انجیل صحیح را مانند آسینها نزد خود داشتند. این راهب، نزدیک شهر بصری واقع در منطقه حوران، اقامت داشته است.

خاورشناسان و تاریخ نگاران غرب خواسته اند با متهم کردن پیامبر صلی الله علیه و آله به این که آن حضرت، عقاید و شرایع و اجزایی از قرآن را از این راهب فرا گرفته است، ضربه ای بر اسلام وارد کنند، امّا خداوند، مکر آنها را به آنان باز گردانیده است چه

آنها با این گفتار اعتراف می کنند که این راهب به عقیده توحید، ایمان داشته است در حالی که یهود و نصارا در کتابهای خود، تغییرات و تحریفاتی انجام داده اند و یهود، خداوند سبحان را به

اوصافی که سزاوار او نیست، توصیف و به صورتی زشت و ناپسند تصویر کرده اند، و به او عواطف و اعمال انسانی را نسبت داده اند، و گفته اند که او در بهشت راه می رود، گشتی

می گیرد، می خورد و می آشامد، و... بلکه طبق آنچه قرآن از آنها نقل کرده، گفتند «يُدَاللَّهُ مَعْلُوهً» یعنی خدا دستهایش بسته است، در همین حال مسیحیها خدا را پدر و همسر قرار داده و مسیح را به نام پسر شریک او ساخته، و صفت الوهیت را به او نسبت داده و

گاهی او را پسر خدا و زمانی خدا قرار داده اند.

باری پس از انتشار مسیحیتی که بولس، ارکان آن را وضع کرده بود، و بقای یهودیت در برخی از قسمتهای فلسطین و شام جز ایبوتیین از طوایف دیگر کسی باقی نمانده بود تا چنین سخنی بگوید و پیامبر صلی الله علیه و آله را نبی منتظر معرفی کند. از این رو، خاورشناسان و تاریخ نگاران مذکور، بحیرای راهب را به الحاد و ارتداد متهم کرده اند. علاوه بر این، در نام او نیز شک کرده، گفته اند نامش سرجیوس یا جرجیس یا نسطور بوده و بحیرا نبوده است و این، دلیل بر آن است که در آن جا، افراد دیگری نیز وجود داشته اند که عقاید این

طایفه را پذیرفته اند، بلکه نمایانگر آن است که این طایفه به دعوت خود برای ترویج عقایدش ادامه می داده و در اقناع برخی اعراب برای پذیرفتن آنها پیروز شده است؛ از جمله آنها، ورقه بن نوفل، پسر عمخدیجه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله است. او در جاهلیت به نصرانیت گرایید لیکن عقیده اش بر مبنای توحید قرار داشت و الوهیت مسیح یا پسر خدا بودن او را انکار می کرد و این همان عقیده ایبوتیین بود، همچنان که قول درست آن است

که این طایفه فعالیتهای خود را در این راه تا به درون سرای امپراتور روم کشانید، چه در نتیجه فعالیتهای آنها، گروههایی پدید آمد که از جمله آنها، فرقه ثیودوتیه است که مسیح

را بیش از یک انسان نمی داند؛ دیگر، فرقه متبیه است که می گوید مسیح، پسر طبیعی

خدا نیست بلکه پسر خوانده اوست (۱) یعنی او انسانی مانند دیگران است لیکن خداوند، او را به فرزندی خود برگزیده است.

اما انقراض حقیقی این طایفه پس از اسلام روی داد، چه افراد اندکی که در این زمان از این طایفه باقی مانده بود، اسلام را با عقاید خود موافق و سازگار یافتند، و آن را برای

ص: ۲۰۲

عقیده خود پیروزی به شمار آوردند، چه اسلام با ظهور خود، اوضاع را به زمانی که مسیح، دعوت خود را میان بنی اسرائیل خرافه پرست گمراه آغاز کرد، بلکه به وضع پیش از آن و به روزگاری که تورات دستخوش تحریف احبار یهود نشده و سالم و صحیح

بود، برگردانید.

با ذکر آنچه گذشت، روشن می شود که پناه بردن این جوانان به غار با شورش یهود بر ضدّ دولت روم یا فشار این دولت بر ضدّ مسیحیان و اجبار آنها به ترک مسیحیت و بازگشت به پرستش بتان هیچ گونه ارتباطی نداشته بلکه منحصرآ نتیجه فشار دو جانبه ای بوده که از سوی دو دسته بر آنان وارد می شده است؛ دسته ای خدایی را پرستش می کردند که غیر از خدای این جوانان بود؛ دسته دیگر خدایان متعددی را می پرستیدند که یکی از آنها الله بود. فشاری که از سوی این دو دسته بر آن جوانان وارد می شد، روشنگر آن است که آنها به رغم اختلافاتی که داشتند، در تعرّض و هجوم بر این جوانان و جمعیت آنها با یکدیگر همکاری می کردند. و هدف هر کدام از این دو دسته، باز گردانیدن این جوانان به آیین آنها بود، یهود می خواستند آنان را به پرستش خدایشان (بهبه) باز گردانند، و مسیحیان بر این بودند که آنان را به پرستش ثلوث وادار سازند، و این در زمانی بود که «مارکوس» یا مرقس با احراز سمت اسقف اورشلیم نیرو و قدرت یافت و کوشید میان دولت روم و کنیسه کاتولیک به زیان طایفه آسینیها و ایونینین یا فقرا

که پیروان آنها بودند و این جوانان به این گروه انتساب داشتند، صلح و سازش برقرار کند.

ص: ۲۰۳

پس از ذکر آنچه گذشته، شاید اکنون بتوانیم تفسیر صحیح داستان اصحاب کهف را به خواننده عزیز ارائه دهیم، هر چند این کار در واقع از وظایف ما نیست، زیرا ما از کسانی نیستیم که در امر تفسیر ممارست دارند و به قواعد و اسرار آن آگاهند، بلکه آنچه ما انجام داده ایم خلاصه و فشرده ای از تفسیرهای مختلفی است که مفسران با همه اختلافی که دارند، پیرامون این داستان ذکر کرده اند. ما از این تفسیرهای مختلف آنچه را با نظریه خود موافق دیدیم و به صحت آن معتقد هستیم، اخذ کرده ایم، به ویژه آن که آگاهی متفاوت مفسران نسبت به داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» باعث شده که آنها از توجه به بسیاری از معانی که آیات مربوط به داستان اصحاب کهف متضمن آنهاست، غافل بمانند.

آنها که گفته اند داستان «خفتگان هفتگانه» همان داستان اصحاب کهف است، نتوانسته اند به اختلاف بسیاری که میان این دو داستان است، توجه کنند، این اختلاف چه

از حیث هدف و مقصود، و چه از نظر حوادثی که اتفاق افتاده، و چه از حیث شرایط بروز این حوادث، و یا معجزه بودن آنها، و همچنین اوضاعی که به این دو حادثه احاطه داشته،

بسیار روشن است و ما آنها را در فصول پیشین شرح داده ایم.

به رغم ایجاز شدیدی که در داستان اصحاب کهف - آن گونه که قرآن کریم بیان کرده

است - وجود دارد، آن به مراتب از داستان مسیحی خفتگان هفتگانه با همه اطناب و تفصیلی که در آن است، گویاتر و وافی تر است، و این داستان قرآنی از قبیل خیرالکلام مآقل و دلّ می باشد. با این حال، تمام شرایطی را که می تواند آن را از نظر منطقی و عملی مقبول قرار دهد، داراست، برعکس داستان مسیحی مذکور به سبب فقدان این شرایط پیش از آن که یک اسطوره یا افسانه باشد، چیز دیگر نیست، و برخی از دانشمندان چنان که باید آن را به همین گونه توصیف کرده اند.

ما در بررسی این داستان اسلامی به زودی چگونگی تفسیر آیات مربوط به آن را به همان گونه که در کتابهای تفسیر آمده ذکر و دنبال خواهیم کرد، و در این امر چنان که پیش

از این گفته ایم، بر نظریات و آرای تکیه می کنیم که صحت و هماهنگی آنها را با منطق

داستانی قرآن، و سیر وقایع تاریخی ترجیح می دهیم، خواه برخی از این نظریات در زمانی که مفسران، کتابهای مختلف تفسیر را نوشته اند در منابع تاریخی غربی وجود داشته است لیکن آنها به عللی بر آنها آگاهی نیافته اند، و یا وقایعی بوده که پس از تألیف

این کتابها اتفاق افتاده است، و ما هر گاه با امعان نظر به سوره کهف بنگریم، خواهیم دید سر آغاز متضمن انداز و بیم دادن به کسانی است که می گویند خداوند، فرزند برای خود اتخاذ کرده است. «وَيُنذِرُ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا» (۱).

و آنها را توصیف می فرماید به این که: «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا» (۲).

رابطه این قسمت از سوره با آیاتی که پس از آن می آید و از اهل کهف سخن می گوید، مقطوع نیست بلکه این قسمت به منزله مقدمه یا مدخل برای آن آیات است، و به طور روشن، بیانگر آن است که حادثه کهف پس از شیوع این عقیده که مسیح پسر خداست، در میان مسیحیان اتفاق افتاده است. پیدایش این عقیده بر اثر آن است که بولس و پیروان

او در کوشش خود برای جذب توده های بت پرست تابع امپراتوری روم به مسیحیت، ناچار شدند عقاید آنها را با مسیحیت درآمیزند.

شاید سزاوار باشد ما به این مسأله هر چه بیشتر توجه و اهتمام کنیم، زیرا پیرامون آن

ص: ۲۰۶

۱- کهف / ۴: نیز آنها را که گفتند خداوند فرزندی برای خود انتخاب کرده بیم دهد.

۲- کهف / ۵، آنها قطعاً دروغ می گویند.

ابهاماتی وجود دارد که به شایعه ای که مورد اعتقاد بسیاری از مردم قرار گرفته، کمک کرده است، و آن این که مسیحیت از همان آغاز ظهور خود براساس اعتقاد به این که مسیح پسر خداست، وجود پیدا کرده، یا دست کم این عقیده از همان آغاز از سوی همه مسیحیان پذیرفته شده است. این امر از برداشتها یا استنتاجات ما نیست بلکه بیان و توصیف وضعی است که در گذشته و حال پیوسته وجود داشته و دارد. من نمی دانم چگونه داستان خفتگان هفتگانه مفسران مسلمان را بهت زده کرده بود که از اشتباهات واضحی که در آن است، غافل مانده اند. مهمترین این اشتباهات آن است که گفته اند: این

جوانان به خاطر حفظ عقیده ای که به تثلیث داشته اند از حکمران بت پرستی که می خواست آنها را به پرستش بتها مجبور کند به غار گریخته اند، درحالی که شرک به خداوند و ادعای این که او دارای زن و فرزند است اگر گناهی بالاتر از پرستش بتان نباشد، کمتر از آن نیست. و خداوند شرک را بزرگترین گناهان کبیره شمرده و فرموده است: «لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ» (۱).

وقتی ما آنچه را که اسقفها گمان کرده اند، بازگو می کنیم، می رسیم به این که خداوند، رعایت خود را شامل حال هفت تن جوانی کرد که بنا بر تصوّر کنیسه، مسیحیت را پذیرفتند. به این شکل، در واقع اعتراف می کنیم که مشرکان در تحت حمایت خداونداند و این درست نیست، و درست آن است که این جوانان مسیحیانی به معنای معروف آن در این زمان نبوده بلکه مسیحیانی به معنای صحیح آن بوده اند، و این معنای صحیح، همان چیزی است که کنیسه آن را انحراف می داند، و مؤمنان به آن را خارج از مسیحیت و مرتد

می شمارد.

غالب مفسران مسلمان، منظور خداوند را از کسانی که باید انداز شوند

در این آیه کریمه:

«وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا» (۲).

نصارا و یهود و مشرکان عرب دانسته اند، و این نظریه درست تر از نظر گروه اندکی

ص: ۲۰۷

۱- نساء / ۴۸: خداوند هرگز شرک را نمی بخشد و جز آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد) می بخشد.

۲- کهف / ۴: و آنها را که گفتند خداوند فرزندی برای خود برگزیده است، بیم دهد.

است که گفته اند مقصود خداوند، مشرکان قریش است، و بدین آیه استناد کرده اند:

«فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» (۱)

که آن را تفسیر کرده اند به این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به سبب آن که کافران، دعوت او را به اسلام که مایه حیات آنهاست، رد کردند، نزدیک بود از کثرت حزن و اندوه جان دهد اما این مفسران فراموش کرده اند که در قریش کسانی وجود داشتند که مسیحیت را پذیرفته بودند، چه رسد به غیر قریش مانند اعراب حیره و غسان و جز اینها.

همچنین یهود کافران قریش را ترغیب می کردند که به ویژه درباره اصحاب کهف از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسش کنند، و پیامبر صلی الله علیه و آله از اهل کتاب اعلم از یهود و نصارا انتظار داشت که آنها نخستین کسانی باشند که به دعوت او ایمان آورند، به ویژه آن که تورات و انجیل

به ظهور او بشارت داده بود، و این امر در واقع بیشتر از رد دعوت او از سوی قریش

و جنگ آنها با اسلام که از سوی مشرکان متعصب و بت پرستان سرسخت انتظار آن می رفت حزن و اندوه آن حضرت را بر می انگیخت. گفته می شود هنگامی که انسان با دشمنی و ستیزه گری و بد اندیشی کسانی دچار می شود که حقایق او را می دانند لیکن آن را انکار می کنند، غم و اندوه او بسیار شدیدتر و سخت تر از این که با عناد و دشمنی

کسانی رو به رو شود که به صحت دعوت او به آنچه آنها را ملزم می کند، آگاهی ندارند.

نیز اعراب نمی گفتند که برای خداوند، فرزندی است لیکن خداوندان متعددی را می پرستیدند و می گفتند آنها را برای تقرب به الله پرس-تش می کنند، یعنی بتها واسطه هایی میان آنان و خدایند. ابن اسحاق می گوید: عربها می گفتند: ما فرشتگان را پرستش می کنیم زیرا آنها دختران خدایند. آنان اسم جلاله (الله) را که به معنای اله و معبود است تنها برای خداوند اعلا به کار نمی بردند بلکه این واژه بر

خدایان خاصی نیز دلالت داشت، و تنها پس از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای دلالت بر خداوند یگانه اختصاص یافت. (۲)

ص: ۲۰۸

۱- کهف / ۶: گویا می خواهی خود را به سبب اعمال آنها از غم و اندوه هلاک کنی، اگر آنها به این گفتار ایمان نیاورند.

۲- الحضارات السامیه القدیمه، سبینو موسکاتی، ص ۲۰۶.

قرطبی (۱) می گوید: مقصودِ خداوند در آیه: «وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا» یهود است که می گفتند: عزیر، پسر خداست، و همچنین نصارا است، چه اینان نیز می گفتند: مسیح، پسر خداست، و دیگر قریش است که گفتند: فرشتگان دختران خدایند، بنابراین، انذار در آغاز عام است و در این جا خاصّ کسانی است که گفتند: خدا دارای فرزند است.

ابن کثیر، قول کسانی را که گفته اند مقصودِ خداوند در این آیه، همه اعراب است، رد می کند و می گوید: این تخصیصی بدون مُخَصَّص است، و قول حقّ، این است که انذار نسبت به همه کسانی که مدّعی فرزند برای خدا شوند، تعمیم دارد، و در این مورد میان مشرکان و اهل کتاب از یهود و نصارا را تفاوتی نیست. (۲)

آنچه از نظر ما به صواب نزدیکتر است، این است که در این آیه یهود، مقصود نیست، زیرا اینان اگر چه می گفتند عزیر، پسر خداست لیکن او را مانند خدا پرستش نمی کردند،

و او را شریکِ خداوند در سلطنت او قرار نمی دادند، و نمی گفتند مادر او الهه است چنان که نصارا اینها را در مورد عیسی و مادرش مدّعی شده اند، و در باره تفسیر قول خداوند:

«إِنَّا جَعَلْنَا مَاءَ عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صِيعِدًا جُرُزًا» (۳) هیچ گونه اختلافی نیست در این که روی خطاب متوجه نصارا است که بر سر گرمیها و بازیها رو آورده، دلهای آنها شیفته دنیا و متاع آن شده بود، خداوند به آنها

می فرماید: آنچه را بر روی زمین از متاع دنیا و اسباب می بینید و شیفته رونق و فریفته

زیباییهای آن می شوید چیزی جز آرایشی ظاهری نیست که برای

آزمایش شما فراهم شده است، و روزی که این آزمایش به پایان برسد، این سفره خوشی و نعمت دگرگون، و بساط لهو و لذّت برچیده خواهد شد، و زمین محلّی ویران و بی آب و گیاه خواهد گردید

که زندگی در آن وجود نخواهد داشت. (۴)

ص: ۲۰۹

-
- ۱- الجامع لاحکام القرآن، ج ۹، ص ۳۵۳.
 - ۲- مأخذ پیشین، ج ۵، ص ۱۳۲.
 - ۳- کهف / ۷ و ۸: ما آنچه را روی زمین است، زینت آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم که کدامین آنان بهتر عمل می کند، ولی این زرق و برقها پایدار نیست و ما (سرانجام) روی زمین را خاک بی گیاهی قرار می دهیم.
 - ۴- تفسیر سورتی الکهف و مریم، مودودی، ص ۱۴.

خداوند می فرماید:

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» (۱).

معنای آیه این است که: «آیا از قدرت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده، بعید می دانید که چند تن از آدمیان را سه قرن یا بیشتر در خواب کند، سپس آنها را به همان

حالت زمان خوابانیدن، جوان و تندرست از خواب بیدار سازد؟ همانا در آنچه ما آفریده ایم چیزهایی است که از این شگفت انگیزتر است». این گفتار خداوند، بیانگر درجه اهمیت حقیقی سرگذشت اصحاب کهف است، چه آن معجزه ای ساده و یکی از معجزات بی شمار الهی است که بر حسب دلالت آنها بر قدرت او دارای درجات متفاوتی از اهمیت می باشند، بی شک آفرینش آسمانها و زمین که مهمترین معجزه خداوند است، و خلقت انسان، به جنبش در آوردن بادها، گردش افلاک و جز اینها مهمتر از معجزه اصحاب کهف است، به رغم آن که همین معجزه، متضمن بیرون رفتن انسان از حدود عادات مألوف و متعارض با قوانین حیات است، با این حال، در مقایسه با قدرت بی کران خداوند که هیچ حدّ و مرزی ندارد، امری ساده به شمار می آید.

اما مفسران در نتیجه تأثیرپذیری از داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» در توصیف حوادث آن معجزه مبالغه های نامقبولی را ذکر کرده اند و از پیش خود حوادثی بر آن افزوده اند که به هیچ وجه رابطه ای با آن داستان ندارد. آنها در آن قضیه، دو فرشته را وارد کرده اند که یکی از آنها با آن جوانان بدرفتاری می کند زیرا فرشته ای بت پرست است و

دیگری آنها را به هنگام برخاستن از خواب گرامی می دارد زیرا

مسلمان یا مؤمنی شایسته است؛ به این جوانان اوصافی نسبت داده اند که صحت ندارد، گفته اند: آنها از اشراف روم یا از شاهزادگان آنها بوده اند، همچنین به آنچه این داستان قرآنی مشتمل بر آنهاست، اوصاف و نسبتهایی داده اند، لیکن فراموش کرده اند که اگر خداوند در ذکر امثال این مطالب سودی می دید که عاید مردم می شد بی شک آنها را ذکر می کرد، چنان که پیش از آن به پادشاهی که کشتیها را تصاحب و غصب می کرد، همچنین به عزیز و

ص: ۲۱۰

فرعون و جز آنها اشاره کرده است، و چنانچه در داستان اصحاب کهف، پادشاهی وجود داشت، در آغاز یا پایان داستان آن را ذکر می کرد، لیکن در داستان مزبور، قوم آن جوانان

را نام برده و فرموده است:

«هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» (۱)

و چنان که می دانیم، قوم غیر از پادشاه است. شاید آنچه مفسران را به افزودن این تفصیل که متناقض با سیاق داستان و معانی واژه های به کار برده شده در آن است وادار

کرده، اعتقاد آنها به این امر است که معجزه باید شایع و مشهور و مورد معاینه و بازدید

گروه بزرگی از مردم باشد به ویژه از سوی بزرگان قوم یا حاکمان تا از این طریق صحت آن اثبات و وقوع آن مؤکد شود، لیکن این اعتقاد به کلی خطا و اشتباه است، زیرا بسیاری

از معجزات بدین گونه نبوده بلکه برخی از آنها تنها مورد مشاهده تعداد کمی از مردم قرار گرفته بلکه گاهی آن را فقط یک نفر مشاهده کرده است مانند معجزه زنده کردن پرندهگان که ابراهیم علیه السلام آنها را سر برید و قطعات آنها را بر کوهها پراکند، سپس خداوند آنها را زنده کرد، و نیز معجزه میراندن عزیز و سپس زنده کردن او و الاغش از سوی خداوند و نظایر اینها بسیار است.

این امر در واقع از شأن معجزه نمی کاهد و موجب شک در آن نیست. این معجزه ها معمولاً به قصد اثبات قدرت خداوند در زمان و مکان معینی به نوعی برای عده ای از مردم صورت می گیرد، و طبعاً با حواس ظاهری درک می شود، و تنها برای نسلی که آن را دیده و نزد او محقق شده است، دوام و امتداد دارد، اما تصدیق این

معجزه ها از سوی نسلهای بعدی بسته به ایمان آنها نسبت به خداوند و قدرت اوست. بنا بر این، وجود یک پادشاه یا بیشتر از لوازم تصدیق معجزه یا ایمان به آن نیست. لیکن مبالغه های مفسران

پذیرفتنی نیست مگر آن که بدانیم تفصیلی در آن داخل شده که از آن نیست.

موقعیت کهف (غار)

اصحاب کهف همان جوانانی هستند که از قوم خود به سبب آن که علاوه بر الله،

ص: ۲۱۱

خدایان دیگری را نیز می پرستیدند، کناره گیری کردند، و به غار پناه بردند، تا قومشان آنها از دینشان که بر اساس پرستش خداوند یگانه بود، باز ندارد، از این رو به اصحاب کهف موسوم شدند، و چنان که پیش از این ذکر کرده ایم درباره آن که این کهف در کجا واقع بوده، اختلاف است، اگر چه غالب مفسران و مورخان مسلمان تحت تأثیر روایات مسیحیان قرار گرفته، گفته اند این غار در شهر (افسوس) واقع در آسیای میانه است؛ طبری، ابن کثیر، زمخشری و جز اینها از پیشینیان از جمله آنها هستند. مسعودی می گوید:

محلّ کهف در شمال سرزمین روم است، و این جوانان از مردم شهر (افسیس) بوده اند که واقع در آن سرزمین است. در این باره احمد بن طیب بن مروان سرخسی، شاگرد یعقوب بن اسحاق کندی از محمد بن موسی منجم نقل کرده که الواثق خلیفه عباسی او را از شهر

سامرا به کشور روم روانه ساخت تا بر محلّ اصحاب رقیم نظارت کند، و این محلّ در کشور روم معروف به (حارمی) است. مسعودی آنچه را محمد بن موسی منجم در این باره گفته و این که نگهبان آنها خواسته است او و مسلمانان همراهش را با زهر بکشد، شرح داده است. (۱)

ابن کثیر در تفسیر خود، اقوال دیگری را ذکر و از جمله آنچه را به ابن عباس منسوب است، نقل کرده که گفته است: این شهر نزدیک ایله است، و آن در ساحل بحر قلزم (بحراحر) در نزدیکی شام قرار دارد، گفته اند: شهر ایله آخر حجاز و ابتدای شام است،

و آن شهر یهودیانی است که اعتدای در سبت کردند. (۲)

زمخشری در جای دیگر گفته است: محلّ غار «میان غضبان و ایله

دولت فلسطین»

است، در حالی که ابن اسحاق گفته است: نزدیک نینوا است، نیز گفته اند: در کشور بلقاست، علاوه بر اینها، نام کشورهای دیگری نیز برده شده است.

به رغم آن که ابن کثیر در دنبال گفتار خود آورده است که: «خدا داناتر است به این که آن در کجاست، و اگر در دانستن آن مصلحت دینی برای ما وجود داشت، خداوند و

ص: ۲۱۲

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۲۳.

۲- تفسیر ابن کثیر، ص ۱۳۵، هام-ش شماره ۲. اشاره اس-ت به آی-ه ش-ریفه: وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ اللَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَلَمَّا لَقُوا كُفُّوا قُرْدَةً خَاسِئِينَ، یعنی: به تحقیق حال آنانی از شما را که در روز شنبه نافرمانی و گناه کردند دانستید،

ما به آنها گفتیم به صورت بوزینه های رانده شده ای در آید - م.

پیامبرش ما را به آن راهنمایی می کردند» روایاتی را نقل کرده که حاکی است اصحاب کهف از رومیان بوده اند و اسامی آنها را ذکر کرده است. این امر، خواننده را معتقد می سازد که غار در کشور روم بوده است، و این درست همان روش برگزیده بیشتر مفسران مسلمانان است که به نقل روایات مسیحی در باره اصحاب کهف پرداخته اند. این امر بدین جا خاتمه نمی یابد، بلکه برخی از محدثان نیز کوشیده اند اثبات کنند که غار در شهر افسوس واقع در کشور روم نیست و برای تأیید نظریه خود، روایاتی را نقل کرده اند

بی آن که متوجه شوند که هر کس در این روایات دقت کند، بی درنگ به این گمان می رسد که غار در حال حاضر در کشور روم است.

همچنین استاد محمد تیسیر ظیان^(۱) از سعید بن جبیر و او از ابن عباس نقل کرده که گفته است: به قصد جهاد به همراه معاویه به مضیق که سمت کشور روم است، روانه شدیم و از کنار غار اصحاب کهف که خداوند داستان آنها را در قرآن کریم ذکر کرده

است گذر کردیم.

معاویه گفت: کاش اینها بر ما نمایان می شدند تا ما به آنها بنگریم! ابن عباس به او گفت: این امر به تو نمی رسد، چه خداوند آن را از کسی که از تو بهتر بوده باز داشته و

فرموده است:

«لَوِاطَلَعَتْ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتْ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَيْتْ مِنْهُمْ رُغْبًا»^(۲).

معاویه گفت: صرف نظر نمی کنم تا آنگاه که بر آنها آگاه شوم، لذا مردانی را به غار گسیل داشت و به آنها گفت: به درون آن وارد شوید و نگاه کنید، آنها رفتند و هنگامی که

وارد غار شدند، خداوند، بادی برانگیخت که آنها را از آن بیرون ساخت. معروف است راهی که مسلمانان برای جهاد با دولت روم از آن عبور کرده اند در منطقه ای نبوده که

گفته اند غار حقیقی در آن قرار داشته است، خواه بنا بر قول ابن عباس در ایله یا در منطقه ای نزدیک عَمَّان که این غار بعداً در آن کشف شده است. از این رو، مقتضی است در امثال این روایات بازنگری شود، زیرا بیشتر آنها ساختگی است و استناد به آنها

ص: ۲۱۳

۱- تفسیر ابن کثیر، ص ۴۷.

۲- کهف / ۱۸: اگر به آنها می نگرستی، فرار می کردی و سر تا پای تو پر از ترس و وحشت می شد.

درست نیست جز پس از مراجعه و بررسی و کشف وجوه تناقضی که در آنهاست چه از لحاظ وقایعی که در این روایات ذکر شده و چه از نظر مقایسه آنها با روایاتی غیر از آنها، و این، امر روشنی است و کشف آن برای اهل فن دشوار نیست.

شاید ما در فصل پیشین روشن کرده باشیم که این جوانان از شهر افسوس نبوده بلکه اصلاً از رومیان نبوده اند، و آنها یهودیانی بوده اند که مسیحیت حقه را پذیرفته بودند، و به طایفه آسینیها و پیروان ایونی آنها یا فقرا انتساب داشته اند. این که در گفتار ابن عباس و دیگران می یابیم که محلّ غار نزدیک «ایله» واقع در منطقه شرق رود اردن بوده، سخن درستی است که با وقایع و حوادث این داستان مطابقت دارد، به ویژه آن در برخی از اشعار عرب در جاهلیت اشاراتی به کهف و رقیم شده که از آنها فهمیده می شود آنان محلّ کهف و رقیم را می دانسته اند، و این امر، بیانگر آن است که این محلّها در نزدیکی

آنها قرار داشته به طوری که از کنار آنها عبور می کرده اند، و یا دست کم منطقه ای را که این محلّها در آن قرار داشته است، می شناخته اند.

در یکی از اشعار امیه بن ابی الصلت، این بیت آمده است:

ولیس بها إلا الرقیم مجاورا

و صیدهم والقوم فی الکهف همّداً (۱)

امیه بر دین حقه نصرانیت بوده و به کلیساهایی که میان اردن و جزیره العرب وجود داشت رفت و آمد می کرده و شاید داستان اصحاب کهف را از برخی پارسیان و تارکان دنیا که در بیابانها می زیستند و به عبادت خدا می پرداختند مانند بحیرا و ورقه بن نوفل

و جز اینها شنیده بوده است.

روایت شده که ابوبکر عباد بن صامت صحابی را به عنوان پیکر خود نزد پادشاه روم فرستاد تا او را به اسلام دعوت کند، او از نزدیکی غاری عبور کرد که در آن اجساد پوسیده نشده ای وجود داشت و از آنها مواظبت می شد، این غار در کوه رقیم نزدیک جاده ای که کاروانهای شام و حجاز از آن عبور می کردند واقع بود، روایت دیگری حاکی از آن است که مسلمانان می دانستند که برخلاف آنچه نصارا ادعا می کنند، غار اصحاب کهف در شهر افسوس نیست، از جمله این که رازی از قفال و او از محمد بن موسی

ص: ۲۱۴

۱- در آن جا تنها رقیم همسایه آستانه آنهاست - درحالی که قوم در غار آرمیده اند

خوارزمی اخترشناس نقل کرده که واثق خلیفه عباسی، او را به کشور روم اعزام داشت، تا حال اصحاب کهف را شناسایی کند، او گفته است: پادشاه روم، گروههایی را به همراه من به محلی که گفته می شود آنها در آن جا هستند (یعنی شهر افسوس) روانه ساخت، و مردی که نگهبان این محل بود مرا از ورود بر آنها ترسانید، با این حال، من بر آنها وارد

شدم و مشاهده کردم که موهای آنها روی سینه هایشان افتاده است، گفته است: اما من دریافتم که این صحنه سازی و نیرنگ است، و مردم نسبت به آن اجساد، داروهای خشک کننده ابدان مردگان را به کار برده اند تا آنها را از پوسیدگی نگهدارند، مانند آلوده

کردن بدن مرده به صبر مژ و غیر آن. سپس قفال گفته است: آنچه برای ما روشن به نظر می رسد آن است که این محل، جایگاه اصحاب کهف نیست، و سخنان مردم روم که می گویند این جا، محل آنهاست، اعتباری ندارد. ظیان بر این روایت، حاشیه ای دارد که

در آن می گوید: کاش می دانستم از دوران صدر اسلام روایتی در این مورد قویتر از این روایت وجود دارد تا ادعای آنانی را که می گویند محل کهف در شهر افسوس است، رد کند؟ (۱)

همچنین در کتاب الاعتبار، نوشته امیر اسامه بن منقذ، یکی از سرداران صلاح الدین ایوبی آمده است که او غار اصحاب کهف را زیارت کرده و در توصیف آن می گوید: «نورالدین عین الدوله باروقی، سی تن سواره را همراه من کرد، در راه خود از کهف و رقیم عبور کردم و در آن جا فرود آمدم و وارد کهف شدم و در مسجد آن نماز گزاردم، لیکن وارد راه باریکی که در آن بود، نشدم؛ یکی از فرماندهان ترک که همراه من بود و به او (برشق) گفته می شد، خواست وارد این شکاف تنگ شود. به او گفتم: در بیرون نماز بگزار، گفت: لا إله إلا الله، من حرامزاده ام هر گاه نتوانم وارد آن شوم؛

گفتم: چه می گویی؟

گفت: این محلی است که زنازاده وارد آن نمی شود، و خدا می داند که سخن او چقدر درست است، بیشتر سپاهیان وارد غار شدند و در آن نماز گزارند، در میان سپاهیان همراه من براق زبیدی بود و غلام سیاهی به همراه داشت که بسیار نماز گزار و بیشتر از همه باریک اندام و مؤدب بود، او به کنار این شکاف آمد و بسیار کوشید که وارد آن شود

ص: ۲۱۵

لیکن نتوانست این بیچاره به گریه درآمد و سخت دچار حسرت و اندوه شد و سرانجام توانست وارد آن شود و سپس برگردد.»

نیز استاد ظبیان(۱) برخی از نوشته های شماری از خاورشناسان و باستانشناسان را در باره کهف و رقیم ذکر کرده که از جمله آنها خاورشناس کلیر مونت جانو است که در دوران حکومت عثمانی، کنسول فرانسه در بیت المقدس بوده و در سال ۱۸۶۸م محلی را که نزدیک عمّان، پایتخت اردن می باشد، دیدار و توافق خود را با جغرافیای عربی مقدسی در مورد این که غار موجود در آن محل، همان غاری است که در روایات مسیحی و قرآن کریم از آن یاد شده، اظهار کرده است.

نیز از جمله کسانی که این محل را بازدید کرده اند، پژوهشگری است که (ایزبل فیستر) نام دارد، اونوشته است: «کاوشهای باستانشناسی در قبور کهف و آنچه در مجاورت آنهاست، گویای آن است که رأی علمی کاملاً هماهنگ با توصیف قرآنی اهل کهف است.»

سرانجام در سال ۱۹۶۲ میلادی، خداوند، استاد محمد تیسیر ظبیان را موفق داشت که محل کهف را در نزدیکی عمان، پایتخت کشور اردن معلوم کند، او ضمن گزارش خود درباره محلی که کهف در آن یافت شده، ذکر کرده است که آن در دامنه کوه کم ارتفاعی که (جبل الرقیم) نام دارد، واقع است. این کوه که مشرف به مناظر دلپذیر و دشتهای پهناوری است که تاجش کار می کند، گسترش دارد، و انسان را به تفکر و عبادت خداوند وامی دارد. و جایی که کهف در آن واقع است، دور از چشم انداز عابران و جاده شوسه است، و از راه (عمان - مادبا - کرک - عقبه) تا آن محل سه کیلومتر فاصله است، و کهف در

وضعی قرار دارد که رهگذران نمی توانند آن را ببینند و متوجه آن شوند مگر آن که به آن

خیلی نزدیک شوند و بر آن دسترسی پیدا کنند.

از برجسته ترین اموری که باعث شد این اکتشاف پس از کاوشها و حفریات تکمیل شود، پیدایش دریچه ای شبیه تونل بود که درازای آن چهار متر و عرض آن ۴۰ - ۶۰ سانتیمتر بود، و به طور عمودی از ته غار به طرف بالای آن قرار داشت، و دهانه این تونل

ص: ۲۱۶

در زمین مسجد واقع بر بالای کهف بود، و در نتیجه این کاوشها به لوحه ای سنگی دسترسی یافتند که به وسیله آن، دهانه این تونل مسدود شده بود. امیر اسامه بن منقذ در

کتاب خود، الاعتبار به هنگامی که کهف را زیارت کرده چنان که پیش از این شرح دادیم،

به این راه زیرزمینی اشاره کرده است.

از نوشته هایی که به خط کوفی بر دیوارهای غار دیده می شود، بر می آید که مسجد آن که به وسیله مسلمانان به منظور بزرگداشت اصحاب کهف ساخته شده در زمانهای مختلف تجدید بنا گردیده، و این امر نخست در زمان هشام بن عبدالملک به سال ۱۱۷هـ و بار دوم در زمان (خمارویه بن احمد بن طولون) در روزگار خلیفه موفّق عبّاسی به سال

۳۷۷هـ، و بار سوم در دوران قاتیبای الملک الاشرف به سال ۹۰۱هـ، و بار چهارم در سال

۹۱۵هـ. در روزگار ملک قنصوه غوری انجام گرفته است.

این اقدامات، همگی گویای آن است که این غار، همان است که در قرآن از آن یاد شده و غار افسوس، غار اصحاب کهف نیست؛ علاوه بر این شواهد تاریخی، دلیل قوی بلکه قطعی که پس از کشف این غار به دست آمده، دلیل جغرافیایی خاصّ موقعیت آن است که آیه اشراق یا تابش خورشید که در سوره کهف ذکر شده است کاملاً بر موقعیت غار مکشوفه انطباق دارد. در آیه کریمه آمده است:

«وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» (۱)

بیضاوی در تفسیر این آیه می گوید: خورشید از غار منحرف می شد و در نتیجه اشعه آن بر آنها نمی تابید تا اذیت شوند، چه غار در سمت جنوب بود، و هنگام غروب از روی آنها می گذشت و اشعه خود را از راست و چپ غار قطع می کرد، چه فرموده است:

«وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» یعنی: آنها در گشادگی یا در وسط غار بسر می بردند

و از هوای خوش بهره مند می شدند و گرفتاری غار و گرمی آفتاب، آنها را آزار نمی داد، زیرا در ورودی غار رو به روی (بنات نعش) بوده، و این نزدیکترین مشرق و مغربی است که در

ص: ۲۱۷

۱- کهف / ۱۷: خورشید را می دیدی که به هنگام طلوع به طرف راست غار آنها متمایل می گردد و به هنگام غروب به طرف چپ، و آنها در محلّ وسیعی از غار قرار داشتند.

محاذات شرق و غرب رأس السرطان قرار دارد، چه زمانی که خورشید و رأس السرطان در یک مدار باشند آفتاب از آن منحرف شده، مقابل سمت راست آن می تابد که نزدیک مغرب است و زمانی که غروب می کند محاذی سمت چپ آن قرار می گیرد، در این هنگام، اشعه خورشید بر هر دو سمت آن می تابد و عفونت آن را از میان می برد و هوا را

معتدل می سازد، و آفتاب بر آنها نمی تابد تا اجساد آنها را آزرده و لباس آنها را پوسیده

کند.

پیش از این روشن کردیم که این اوصاف کاملاً بر این کهف تطبیق می کنند، چه آن رو به روی سمت قبله است، و خورشید به هنگام تابش بر آن اشرف دارد، و اشعه خود را به مدخل آن می فرستد لیکن به درون آن و جایی که گشادگی است و جوانان در آن اقامت داشته اند، نمی تابد و این وضع تا غروب آفتاب ادامه دارد.

به دنبال کشف غار موجود در نزدیکی عمّان و این که روشن شده که غار مذکور همان کهفی است که ذکر آن در قرآن کریم آمده است، استاد محمد تیسیر ظبیان^(۱) می گوید: برای ادای کامل حقّ این موضوع بسیار مهمّ از نظر پژوهش و بررسی و تدقیق و نیز به

مناسبت آنچه روحانیان و مورّخان مسیحی درباره اعتبار کهف (افسوس) واقع در اناطولی گفته و برخی مفسّران و تاریخ نگاران مسلمان شایع کرده اند که آن کهف رقیم است لذا اداره آثار باستانی اردن رسماً در تاریخ ۲۳/۷/۱۹۶۲ م به سفارت ترکیه در عمّان نامه ای نوشت و از آن خواست که معلومات جامعی از کهف افسوس به علاوه تصاویری از آن برای اداره مذکور ارسال، و چنانچه حفریّاتی در آن انجام گرفته و دیگر

آگاهیهای مربوط به آن را اعلام دارند.

اداره آثار باستانی اردن علاوه بر این نامه که به سفارت ترکیه نوشته است، آقای شارس هورتون، یکی از کارشناسان فنی هیأت سازمان ملل متحد و از

دوستداران آثار باستانی را موظف کرد که به (افسوس) رود و عکسها و آگاهیهای لازم را درباره کهف، واقع در آن محلّ را به دست آورده، به اداره مذکور تحویل دهد. به استناد عکسها و گزارشهایی که آن اداره از سفارت ترکیه و کارشناس سازمان ملل متحد دریافت کرده

ص: ۲۱۸

مسائل زیر برای اداره مذکور روشن شده است:

۱ - مسجدی که در قرآن کریم از آن یاد شده به هیچ روی اثری از آن در کهف واقع در افسوس وجود ندارد و در بالای این کهف، هیچ بنایی که دلالت بر وجود این مسجد کند، دیده نمی شود؛ همچنین در مجاورت یا در نزدیک آن مطلقاً مسجد دیگری نیست.

۲ - بر اثر حفریات و کاوشهایی که در غار افسوس انجام گرفته صدها گور که از آجر ساخته شده اند، دیده شده است اما در کهفی که در نزدیکی عمّان کشف شده، هشت گور یافت شده که در سنگ کنده شده اند، و از زیب و زیور نقوشی که بر آنها دست یافته اند، دانسته می شود که مردگان رومی هستند.

۳ - در غار (افسوس) هیچ نقوشی و نوشته هایی دیده نمی شود که دلالت کند بر آن که آن جا غار اصحاب کهف است درحالی که دیوارهای کهف رقیم واقع در عمّان پر از نوشته ها و نقوش و خطوط یونانی، کوفی و ثمودی است.

۴ - معلوم شده است که در ورودی غار (افسوس) در شمال شرقی واقع است. از این رو، آیه مربوط به اشراق یا تابش خورشید در قرآن کریم به این غار منطبق نمی شود،

درحالی که کهف رقیم در جنوب واقع است و این آیه کاملاً با آن مطابقت دارد.

۵ - در غار (افسوس) گشادگی دیده نمی شود در صورتی که در کهف (رقیم) این گشادگی که قرآن کریم اشاره کرده و فرموده است: «وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» وجود دارد.

۶ - تاریخ قدیمی ترین کنیسه در افسوس به قرن نخست میلادی باز می گردد در حالی که زمان معبد یا مسجدی که به دنبال بیداری آن جوانان در غار ساخته شده است، به زمان (ثیودوسیوس دوم) یعنی قرن پنجم بازگشت دارد، و این امر با وضع کهف رقیم تطبیق می کند، نیز در این غار بر سکه هایی مربوط به این امپراتور و همچنین قطعاتی از سفالهای ساخت رومیان دست یافته اند.

رقیم

پیش از آن که معنای رقیم را که در قرآن کریم پس از واژه کهف ذکر

شده و فرموده است: الكهف والرقیم برای خواننده روشن سازم، آنچه را پیرامون عبارت (اصحاب

الكهف والرقيم) گفته شده ذکر می کنم، تازه ترین چیزی که در این باره گفته اند این است که اصحاب كهف غير از اصحاب رقيم است، به این معنا که جوانانی در كهف به خواب رفته اند، و جوانان دیگری در رقيم آرمیده اند، و این چیزی است که از گفتار بعضی که محلّ كهف را غير از محلّ رقيم دانسته اند، فهمیده می شود، و حتی آنهایی که ادعا کرده اند محلّ كهف در شهر افسوس است، گفته اند محلّ رقيم در کشور روم واقع و غير از محلّ كهف می باشد، نیز از نظر هر دو دسته افراد هر دو محلّ یعنی كهف و رقيم از

مردم روم می باشند. (۱)

امّا کسانی که گفته اند رقيم، نام محلّی در سرزمینهای عربی است، نیز آن محلّ را غير از محلّی دانسته اند که كهف در آن واقع است، از جمله سید مظفرالدین نادفی (۲) گفته است: رقيم را به زبان عبری شیلو و به یونانی بطرامی گفته اند و این نام، مرکز شمال

جزیره عربستان بوده که نخست تحت حاکمیت مدینها قرار داشته و در دوران نبطیها که پس از آنها آمده اند، به همین وضع باقی بوده است.

آنچه گفته شد، مربوط به محلّ رقيم بود، امّا آنچه مربوط به معنای این واژه می باشد نیز میان مفسّران مسلمان پیرامون آن اختلاف است. برخی از آنها گفته اند رقيم، نام درّه ای که كهف در آن واقع است؛ دسته ای از آنها گفته اند: رقيم، نام دهکده ای است که

كهف در نزدیکی آن بوده است، گروهی مدعی شده اند که آن، نام کوهی است که كهف در آن قرار دارد، و بعضی از آنها گفته اند: رقيم، نام لوحی از سنگ است که داستان اصحاب كهف بر آن نوشته شده است و سپس آن را بر در كهف نصب کرده اند، نیز گفته اند: رقيم به معنای کتاب است و به آیه «کتاب مرقوم» استشهاد کرده اند. ابن کثیر

می گوید: این ظاهر آیه است و ابن جریر طبری همین را اختیار کرده،

گفته است: رقيم بر وزن فعیل به معنای مرقوم است همچنان که به مقتول قتیل و به مجروح جريح گفته می شود.

به رغم وجاهت این برداشت به اعتقاد ما درست تر قول کسانی است که گفته اند رقيم

ص: ۲۲۰

۱- مروج الذهب، مسعودی، ص ۲۱۴.

۲- التاريخ الجغرافی للقرآن، ص ۷۴.

همان محلی است که کهف در آن پیدا شده است خواه آن محلّ درّه یا دهکده یا شهر یا کوه باشد، و مراد از آن سنگ لوحه ای نیست که قضیه این جوانان و اسامی آنان و جز اینها

بر آن نوشته شده است، و این نظریه علامه ابوالکلام آزاد در تفسیر او به نام ترجمان القرآن است که آن را تا سوره کهف ادامه داده است، او معتقد است که آن محل، همان

است که در تورات نام «راقم» ذکر شده و گفته است آن نام قدیم (بیرا) است که مرکز

تاریخی و مشهور انباط بوده و در نزدیکی (ایلات) قرار داشته، و ابن عباس گفته است کهف در نزدیکی آن قرار دارد، جز این که مودودی بر این است که راقم ضمن میراث سبط بنیامین در تورات ذکر شده، و همین سفر (سفر شیوع) می گوید: میراث این سبط در غرب نهر اردن و بحر لوط واقع است، و آن منطقه ای است که ممکن نیست شهر «بیرا» در آن جا باشد، زیرا ویرانه های «بیرا» در منطقه ای یافت شده که در فاصله میان آن و

میراث سبط بنیامین تمامی منطقه یهودا و ادومیّه قرار دارد، از این رو، بسیاری از باستان

شناسان این زمان در این که «بیرا» و «راقم» نامهای یک محلّ باشد، تردید کرده اند، و تنها مودودی^(۱) گفته است که «رقیم» به معنای نقش یا نوشته ای است که نامهای آن جوانان و سرگذشت آنها بر آن نقش یا نوشته شده است.

با این حال، واژه «رقیم» در اصحاح سی و یکم سفر عدد جز و اسامی چهارتن از پادشاهان مدین آمده که عبارت اند از: اوی، راقم، صور و حور، و ذکر آنها به مناسبت حمله بنی اسرائیل به مدین برای انتقامگیری از مردم آن به امر موسی و ربّ بوده است، زیرا آنها دختران مدین را برای اسرائیلیها فریب می دادند و آنها را به پرستش «بعل» وادار

می کردند. استاد محمّد عزّه دروزه^(۲) می گوید: «شاید این اسامی، نامهای سران شهرهایی

باشد که در منطقه مدین قرار داشته اند، و معروف این است که مدین در شرق دریای سرخ در منطقه عقبه واقع بوده، و تا منطقه ای که به آن «موآب» گفته می شده امتداد داشته و بعداً در قلمرو حکومت انباط قرار گرفته چه شهر «بیرا» یا بطرا در همان جا بوده

است، به اعتقاد ما ابوالکلام آزاد به هنگامی که از «بیرا» نام می برد همین جا را در نظر

ص: ۲۲۱

۱- مأخذ پیشین، ص ۱۴.

۲- تاریخ موجات الجنس العربی و دولها و مآثرها فی بلاد الشام، ص ۱۶۳.

داشته است، چه بطرا یا بتراء، مرکز دولت انباط بوده، و شاید او در خواندن آن باحروف فرنگی دچار اشتباه شده است هر چند ویل دورانت در آن جا که از فرار یهودیان به شرق اردن و استقرار آنها در «بیرا» سخن می گوید، آن را به همین نحو یعنی «بیرا» نوشته است.

و ما در همین سطور اشاره کردیم که سید مظفرالدین نادفی گفته است که رقیم به زبان عبری «شیلوه» و به یونانی بطرا گفته می شود که مرکز کشور نبط بوده است.

همچنین چه در گذشته و چه در حال، معمول است که شهرهای بزرگ در بسیاری از اوقات به نامهای پادشاهان و فرمانروایان و سرداران بزرگ نامگذاری می شوند، مانند اسکندریه، واشنگتن و جز اینها به همین گونه راقم به نام پادشاه یا حاکم آن که راقم گفته

می شده نامیده شده، و این نام در میان اسامی شهرهایی که در اصحاب سیزدهم از سفر یوشع و در اصحابات بعدی آن تا اصحاب بیستم ذکر کرده اند، دیده می شود.

اما با استاد سید مظفر که معتقد است رقیم به زبان عبری شیلوه و به یونانی بطرا نامیده می شده، هم رای نیستم چه در اصحاب بیست و یکم از سفر یوشع آمده است که شیلوه در سرزمین کنعان قرار داشته است و می گوید: ... سپس سران آباء لاوین نزد العازار کاهن و یوشع بن نون و رؤسای آباء اسباط بنی اسرائیل آمدند و در باره شیلوه که

در سرزمین کنعان واقع است با آنان سخن گفتند، و کنعان قسمتی از فلسطین است که در مجاورت مرز مصر قرار دارد و آن را از آدوم و موآب جدا می کند، همانجایی که دولت مدینیه و پس از آنها نبطیه‌های بحر لوط یا بحرالْمِیت و بیابان چین در آن برپا شد.

ما در فصل پیشین بیان کردیم که اقامتگاه قوم اصحاب کهف که پیرو ایونیه یا به تعبیر (گیون) فقرا بوده اند در (بیرا) واقع در شرق اردن بوده و این نظریه را ابوالکلام آزاد

ترجیح داده، امّا آنچه مورد اعتراض است، این است که گفته است «بیرا» همان «راقم» است که گفته اند آن در میراث سبط بنیامین که در غرب اردن واقع

می باشد، قرار داشته

است و این، اجتهادی از سوی اوست که مستلزم آن نیست که مصون از خطا باشد، با این همه در کشفیات که در سال ۱۹۶۱ صورت گرفته و مرحوم محمد تیسیر ظبیان در آن شرکت داشته روشن شده است که منطقه ای که در آن به کهفی دست یافته اند که ذکر آن در قرآن کریم وارد شده رجب نام داشته که این واژه تصحیف «رقیم» است که نام قدیمی

آن می باشد، و بدویها همچنان آن را رجب می نامند، چه معروف است که آنها قاف را جیم تلفظ می کنند.

دلایل بسیاری وجود دارد که عرب، رقیم را به عنوان محلّ و سرزمین می شناخته است، و ما پیش از این، روایت عباد بن صامت صحابی را ذکر کرده ایم که در آن گفته است: از کنار غاری عبور کرده که در آن اجساد پوسیده نشده وجود داشته، و آن در کوه رقیم نزدیک جاده ای که کاروانهای شام و حجاز در آن رفت و آمد می کرده اند، واقع

بوده و از آنها مواظبت می شده است. همچنین داستان سعید بن عامر صحابی را که عمر ابن خطاب، او را در رأس لشکری به شام گسیل داشت، ذکر کرده ایم. وی نقل می کند که در اثنای حرکت خود به اتفاق لشکری که همراه داشت، گمان کرد راه مقصد را گم کرده است لیکن دیری نگذشت که خورشید طلوع کرد، و راه مقصد مشخص شد، می گوید: هنگامی که خورشید دمید، مسلمانان از درّه خارج شدند و معلوم شد که این سرزمین و کوه همان کوه «رقیم» است، و زمانی که آن را دیدم شناختم و آوازم را به تکبیر بلند کرده،

گفتم: الله اکبر، مسلمانان نیز با شنیدن آن صدا را به تکبیر بلند کردند و گفتند: ای ابن عامر! چه چیزی را دیده ای؟ گفتم: به سرزمین شام رسیده ایم و این کوه رقیم است، گفتند: ای سعید! رقیم چیست؟ من داستان رقیم را برای آنان نقل کردم، سعید گفته است: آنان از این داستان در شگفت شدند، سپس آنها را به غار (کهف) آوردم، آنها در آن نماز

گزاردند، پس از آن به حرکت در آمدم تا به نزدیک عمان مرکز اردن رسیدیم. (۱)

شاید این روایت درست تر از روایتی باشد که حاکی است رقیم در مسیر تجارته عربستان و شام واقع است، چه روایت مذکور، محلّ رقیم را نزدیک عمان ذکر کرده است، و لشکریان اسلام به فرماندهی فضل بن عباس و زبیر بن عوام به

دستور ابی عبیده ابن جراح، فرمانده سپاهیان شام، مأمور فتح عمان شدند، و در میان راه با لشکری که سعید بن عامر فرماندهی آن را داشت، دیدار کردند.

همچنین ابو عبدالله بشاری مقدسی به محلّی که رقیم نامیده می شود اشاره و به آنچه در ابیات چکامه ای که کثیر عزه سروده و در آن به یزید بن عبدالملک مژده خلافت داده،

ص: ۲۲۳

استشهاد کرده، وی گفته است:

امیرالمؤمنین الیک نهوی

علی البخت الصلادم والعجوم (۱)

اذ اتخذت وجوه القوم نصباً أجيح الواهجات من السموم (۲)

فکم غارون دونک من جهیضو من فعل مطرحه جذیم

یزرن علی تنائیه یزیداً بآکتاف الموقر والرقیم (۳)

تهنئه الوفود اذا اتوهبصرالله والملك العظيم (۴)

مرحوم استاد محمد تیسیر ظبیان می گوید (۵): موقرو رقیم، هر دو در نزدیکی عمان واقع اند و در آنها کاخهای اموی و رومی موجود است، همچنین در این منطقه، ویرانه های کاخهای دیگری از امویان دیده می شود، او می افزاید که: استاد عابدی در کتاب خود به نام الآثار الاسلامیه می گوید: مقدسی مذکور از محلی نزدیک کاخ معروف موقر بحث کرده تا این که به قریه رجب (رقیم) می رسد و گفته است، رجب تحریف شده رقیم است به ویژه آن که در غرب این محل، غارهایی است که نظر بیننده را جلب می کند.

در کتاب احسن التقاسیم فی معرفه الأقالیم آمده است: رقیم، دهستانی است در یک فرسخی عمان در اعماق درّه، در آن غاری است که دو در کوچک و بزرگ دارد، و ادعا می کنند کسی که از در بزرگ آن وارد شود، نمی تواند از در کوچک آن داخل شود. لیکن هر کسی آنچه را مقدسی ذکر کرده بخواند، می بیند که مقصود مقدسی، آن نیست که بگوید این غار همان کهفی است که آن جوانان بدان پناه برده در آن خوابیدند، چه او داستان دیگری را در باره سه نفری نقل می کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آنها سخن گفته است. (۶)

ص: ۲۲۴

- ۱- ای امیر مؤمنان به سوی تو رو می آوریم بر شتران قوی و اسبان سخت و درشت سم و شتران ریز
- ۲- هر گاه بزرگان قوم شعله آتش افروزند گان سموم را نشانی قرار دهند
- ۳- چه بسیارند از سقط شدگان و افتادگان و ناقص اندامان که با همه دوری راه سرزمین موقر و رقیم را می پیمایند و بر یزید وارد می شوند.
- ۴- هیتهایی که بر او داخل می شوند نصرت خداوند و پادشاهی بزرگ را به او تهنیت می گویند.
- ۵- فتوح الشام، ص ۱۰۴.
- ۶- داستان این افراد چنان که مسلم روایت کرده، این است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سه نفر در حالی که در

حرکت بودند باران بر سر آنها شروع به باریدن کرد، آنان به غاری در کوه پناه بردند، در این موقع، سنگی از کوه فرو افتاد و دهانه غار را بر روی آنها بست، یکی از آنها به دیگران گفت: بنگرید اعمال شایسته ای را که به خاطر خداوند انجام داده اید او را بدانها بخوانید شاید خدا این گرفتاری را از شما بردارد، یکی از آنها گفت: من، پدر و مادر پیر و همسر و دختران خردسالی داشتم که با آنها به مهربانی رفتار می کردم شبی وارد شدم شیر را دوشیدم و پیش از آن که فرزندم را شیر دهم به پدر و مادرم شیر نوشانیدم، یک روز که کار درختان باعث شد من تاشبانگاه به خانه نیایم، مشاهده کردم هر دو خوابیده اند، مانند گذشته شیر را دوشیدم و آن را آوردم و در بالای سر آنها نشستم لیکن خوش نداشتم آنها را از خواب بیدار کنم و کراهت داشتم پیش از آنها کودک را شیر بنوشانم، در این حال کودک در پیش روی من از گرسنگی به خود می پیچید، وضع من و آنها تاسپیده دم به همین گونه ادامه داشت، خداوندا! اگر می دانی این را برای رضای تو انجام داده ام، روزنه ای برای ما از این غار باز کن تا آسمان را ببینیم، خداوند برای آنها روزنه ای باز کرد که به وسیله آن آسمان را می دیدند. دیگری گفت: مرا دختر عمویی بود که پیش از آنچه ممکن است مردان، زنان را دوست بدارند من او را دوست می داشتم، از او خواستم که با وی نزدیکی کنم، او امتناع کرد جز آن که صد دینار به او بدهم، من خود را به رنج و زحمت انداختم تا توانستم صد دینار جمع آوری کنم، آنها را نزد او آوردم، هنگامی که میان دوپایش نشستم، گفت: ای بنده خدا! از خدا بترس، به حق او سوگندت می دهم که مهر از سر آن بر مدار، من برخاستم و از او دور شدم. خداوندا! اگر می دانی که من این کار را برای رضای تو انجام داده ام رخنه ای برای ما باز کن، خداوند رخنه ای برای آنها باز کرد، دیگری گفت: من کارگری را در برابر پیمانۀ ای برنج اجیر کردم، هنگامی که کار را او به پایان رسید گفت: حق مرا بده، من پیمانۀ برنج را به او عرضه کردم لیکن او از قبول آن روی گردانید، من آنها را پیایی کشت کردم تا آنگاه که از بهای آنها گاوها و چراندۀ ای برای آنها تهیه کردم سپس او نزد من آمد و گفت: از خدا بترس و در حق من ستم مکن، به او گفتم: برو نزد گاوها و چراندۀ آنها، او آنها را گرفت و برد، خداوندا! اگر می دانی این کار را برای رضای تو کرده ام، بقیه این دهانه غار را به روی ما باز کن، خداوند باقیمانده دهانه را به روی آنها باز کرد. چنان که می بینیم این داستان غیر از قصه اصحاب کهف است.

با این حال، آنچه مقدسی در مورد مسافت میان رقیم و عمان گفته است، درست است، و این به عکس بطرایا (بیرا) است که مسافت میان آن و عمان خیلی بیش از اینهاست، و چون مقدسی، جغرافی دان معروفی است، جغرافی دانهای مسلمانی که پس از او آمده اند، آگاهیهای خود را از او گرفته اند، به ویژه جهانگرد هروی که آرای مقدسی را در کتاب خود ثبت کرده است.

از کسانی که این نظریه را تأیید کرده اند، یاقوت حموی است که در کتاب خود معجم البلدان گفته است: عمان شهری است در اطراف شام و مرکز سرزمین بلقاء بوده و کهف و رقیم در نزدیکی آن است.

استخری می گوید: رقیم، شهری است نزدیک بلقا و آن شهری کوچک است، خانه ها و دیوارهایش در میان سنگ تراشیده شده به گونه ای که گویا همه یک سنگ می باشند.

جرجی زیدان(۱)، نظریه ای برخلاف پیشینانش دارد، او می گوید: اعراب به هنگامی که ویرانه (بطرا) پایتخت انباط را مشاهده کردند، آن را رقیم نامیدند، نیز می گوید: آن،

معرب یکی از اسامی یونانی آن است، چه یونانیان آن را ارکی Arkae می نامند و عرب آنرا تحریف کرده رقیم نامیده است، و بسا مراد از آن بخصوص خزانه داران فرعون باشند، این محلّ در دوران حکومت بنی امیه، شهرت فراوانی یافت و خلفای اموی از جمله یزید بن عبدالملک در آن فرود می آمدند، و به سبب ساختمانها و ستونها و نقوشی که در آن مشاهده کرده اند گمان داشته اند آن همان محلی است که اصحاب کهف در آن بسر برده اند، و اخباری درباره آن شهر نقل کرده اند که مقدسی در کتاب خود به نام احسن التّقاسیم آنها را ذکر کرده است.

جز این که ما آنچه را جرجی زیدان نوشته است که خلفای اموی در این محلّ (بتراء) منازلی داشته و در آنها اقامت کرده اند، بعید می شماریم و از نظر ما درست این است که

آنها در محلی نزدیک عمّان، کاخهایی داشته اند که در آنها اقامت می کرده اند و آن محلّ را وادی رقیم گفته اند، و بقایای این کاخها کشف شده است.

نباید فراموش کنیم که جرجی زیدان نمی خواسته است درباره داستان مسیحی که می گوید کهف در افسوس است، اظهار تردید کند. از این رو، به تشکیک در روایات اسلامی متشَبّه شده است.

با چشم پوشی از نزدیکی یا دوری دهکده رقیم که جغرافیدانهای عرب و جز آنها از آن سخن می گویند نسبت به موقعیت کهفی که در نزدیکی عمّان کشف شده است گفتار آنها گواه این است که رقیم سنگی نیست که بر آن نقش و نوشته ای باشد بلکه نام محلی است خواه کوه یا قریه یا شهر. نیز ما معتقد نیستیم که آنچه جرجی زیدان گفته که رقیم،

تحریف واژه یونانی ارکی Arkae درست است چه میان این دو واژه

اختلاف روشنی است و کدام رابطه و وجه شباهتی میان ارکی و رقیم می توان یافت؟

علاوه بر همه آنچه ذکر شد، دلیل دیگری وجود دارد که می توان آن را از شرایط و اوضاعی که پناهندگی جوانان را به غار ایجاب کرده به دست آورد، شرایطی که اجازه

ص: ۲۲۶

نمی داده و مستلزم آن نبوده که نامهای آنها در لوحی نقش یا در نوشته ای ثبت گردد، و بر عکس آنچه در روایات مسیحی آمده، آنها از سوی حکومت وقت تحت پیگرد نبوده اند.

شاید این مطلب به روشنی از داستان قرآنی آن آشکار باشد، چه قرآن کریم به هیچ روی از پادشاه یا حکومتی که این جوانان را تحت تعقیب قرار داده ذکر نکرده و پناهندگی آنها به کهف به صِرفِ خواست آنها بوده چنان که در قرآن کریم آمده است:

«وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْا، إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا» (۱)

یعنی آنچه این جوانان کرده اند کناره گیری از قومشان بوده است که خدایان دیگری را با الله پرستش می کردند، و گمان نمی کنیم این امر، اقتضای آن را داشته است که اسامی

آنها در لوحه ای نقش و بر دهانه محلی که در آن عزلت گزیده اند، نصب گردد، یا نامهای

آنان در نوشته ای ثبت و در صندوقی از مس قرار داده شود تا شاید نسلهای آینده به آن دسترسی پیداکنند، و بر آنچه در آن است آگاهی یابند، امّا چه چیزی در آن خواهند یافت؟! تنها به اسامی گروهی دست می یابند که شرک به خدا را مردود شمرده اند و در زمانی که شرک به خدا در همه جا شایع و منتشر بوده است، آنها الله را پرستش می کرده و به او شرک نورزیده اند، با این همه، آنان داستان خود را در هیچ جایی ننوشته اند، لیکن

داستان مسیحی اینها را به مفسران مسلمان القا کرده و آنان آنها را نقل و از مفاهیم روشن قرآن غفلت کرده اند.

هرگاه گفته شود چگونه مردم، این جوانان را شناخته و به مشخصات آنها یقین داشته اند، در پاسخ می گوئیم چنین شناخت و یقینی به هیچ روی وجود نداشته است،

خواه هنگام پناهندگی آنها به غار یا در زمان بیداری آنها، چه آنان در زمانی که به غار پناه برده اند، خانواده ای نداشته اند که به آن منتسب باشند، و چنان که پیش از این گفته ایم،

آنان از طایفه آسینیهای بوده اند که فرقه ایونیها یا فقرا از آن منشعب شده است، و از جمله جوانانی منسوب به این طایفه و فرقه اند که خانواده های خود را ترک می کردند و

ص: ۲۲۷

۱- کهف / ۱۶: و هنگامی که از آنها و از آنچه راجز خدای می پرستند کناره گیری کردید به غار پناهنده شوید که پرودگارتان سایه رحمتش را بر شما می گستراند، و راه نجات و آسایش را به رویتان می گشاید.

برای تحصیل فراغت جهت عبادت و تطهیر از گناه به زنان نزدیک نمی شدند و با آنها معامله و داد و ستد نمی کردند، و طبق آنچه از طومارهای بحرالْمیت معلوم شده در اردوگاههایی در بیابان اقامت می کردند و در چادرها یا غارها می خوابیدند. آن جوانان

هنگامی که در کهف به خواب رفتند و سپس خداوند آنها را از خواب بیدار کرد، هیچ کس گمان نمی برد که آنها از آن خواب برانگیخته می شوند، لذا اگر آنها می مُردند، سنتهای قومی ایجاب نمی کرد که اسامی مردگان در الواحی نقش شود، و اگر نمی مردند و مردم این را می دانستند، باور نمی کنیم گروهی پیدا شده و نام هر یک از آنها را که به خواب رفته بر لوحی نقش کرده است تاهرگاه در خواب به او آسیبی برس-د شناسایی شده باشد.

دیگر آن که این جوانان هنگامی که به غار پناه بردند باور نمی کردند در تمام چنین مدّتی خواهند خوابید، چه خداوند خواسته بود که آنها، موضوع یکی از معجزات او باشند، همچنین باور نداشتند که مرگ آنها پس از مدّتی دراز یا کوتاه در غار فراخواهد

رسید، دلیل بر این امر، آن است که آنان وجوه نقد با خود به غار برده اند، زیرا ممکن

نیست تصوّر شود کسی که به غار پناه می برد تا در آن بمیرد با خود پول حمل کند. بنابراین، آنان به این منظور به کهف پناه بردند که تا زمانی که خداوند راهی برای رهایی

آنها از رنج و گرفتاری فراهم کند در آن توقف کنند، و این امر نیاز به آن ندارد که داستان

آنها نوشته و نامهای آنها بر لوحی نقش شود، یا شخص دیگری به نیابت از سوی آنها این کار را انجام دهد، چه جریان حوادث نشان می دهد که کسی از کار آنها آگاهی نداشته است.

همچنین عقیده ای در آن زمان شیوع داشت مبنی بر این که ملکوت خداوند خواهد آمد و بر مؤمنان لازم است که برای آن آماده شوند، یعنی قیامت برپا می شود و رستاخیز

فرا می رسد و در آن هیچ شکی نیست، و این امر، چیزی است که مسیح

پیوسته آن را تکرار می کرد، و مردم حتّی نزدیکترین آنها به او که حواریون بودند، آن را نفهمیدند

و تصوّر کردند که قیامت پس از روزها یا ماهها یا سالهایی چند برپا خواهد شد. شارل

گنسیبیر(۱) می گوید: آنها البته ندانستند که لازم است خاطرات خود را تدوین و احساسات خویش را نسبت به مسیح ترسیم کنند، آنها در این اندیشه نبودند که برای نسلهای آینده ای که اعتقاد دارند قیامت هرگز نخواهد آمد و این دنیا جهان ستمگری و خطایا و لذات جسمانی است، چیزی بنویسند. آری، آنها معتقد بودند که پایان جهان نزدیک است و در هر لحظه انتظار توقف حیات بشری و ظهور مسیح منتقم در آسمان داشتند و این احساس همه مؤمنان و از جمله این جوانان بود.

بدین گونه برای ما روشن می شود هنگامی که آن جوانان به غار پناه بردند، لزومی نداشت نامهای آنان بر لوحی نقش شود، بلکه علاوه بر این از بررسی وضع دورانی که این حادثه در آن اتفاق افتاده است، معلوم می شود که غیر از جوانان اصحاب کهف دهها بلکه صدها تن اعم از آن که بر طریق حق بوده اند یا گمراهی برای فرار از ستم و آزار و شکنجه به غارها پناه برده اند، حال چگونه است که تنها نام این جوانان بر لوح یا نوشته ای

نقش یا ثبت شده است!

چنان که پیش از این گفتیم، داستان مسیحیت بر عقول مفسران مسلمان چیره شده و آنها را از حقایق بسیاری که در این قصه قرآنی است، غافل کرده است اعم حقایقی که صراحت دارند و آنهایی که تلویحا بیان شده اند، از جمله آن که آنها باور کرده اند که

جوانان کهف از اشراف مردم و از نزدیکان حکام بوده اند چنان که یکی از روایات مسیحیان گویای آن است. همچنین تردید نکرده اند در این که حقیقت وجود رقیم عبارت از لوحی است که نامهای این جوانان در آن نقش شده است، درحالی که آیات قرآن به

روشنی بیان می کند که آنها از توده مردم و از کسانی بوده اند که نه مالی داشته اند و نه قدرتی، و از طایفه ای بوده اند که به جنگ و زور و اعمال نیرو تمایل نداشته اند، و به همین

سبب به کهف پناه بردند، و از خداوند خواستند که رحمت خود را شامل حال آنها

گرداند، و راه نجاتی برای آنان فراهم سازد. و به یکدیگر گفتند: «وَ إِذِ اعْتَرَفْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ»(۲)، آنان در این حال درست موضعی خلاف موضع گروهی را داشتند که

ص: ۲۲۹

۱- المسيحية في نشأتها و تطورها، ص ۱۲۸.

۲- و هنگامی که از آنها و از آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید.

وقتی مردم به آنها گفتند: «إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ»^(۱)، آنها اعتنا نکردند و به آیین خود تمسک جستند، و در راه آن جهاد کردند، گویا خداوند متعال خواسته است روشهای مختلفی را که مؤمنان در برابر کافران و دشمنان حق در هر زمان اتخاذ می کنند

به ما نشان دهد. و ما بیان کرده ایم که چگونه طایفه آسینها به عکس طایفه ها و گروههای

دیگر یهود به خشونت و اعمال نیرو راغب نبوده و به صلح و آرامش گرایش داشته اند، صنعت اسلحه سازی را مکروه می شمردند، واز به کار بردن آن نفرت داشتند.

اگر گفته شود: بسا ممکن است اسامی جوانان کهف پس از بیداری آنها از خواب بر لوحی نقش شده باشد در این صورت ما به نوبت خود حق داریم پرسیم چه کسی آنها را نقش کرده است؟ آیا آنها از رجال کنیسه شهر افسوس نبوده اند؟

و برای ما به گونه ای که مجالی برای شک نیست روشن شد که غار اصحاب کهف در افسوس نبوده است، همچنین سابقا این پرسش را درباره لوح خیالی مذکور که ادعا کرده اند اسامی آن جوانان بر آن نقش شده مطرح کرده و پرسیده ایم چرا کنیسه آثاری را

که گمان می کند مقدس اند و حقیقت آنها را خدا می دادند، حفظ می کند لیکن نسبت به نگهداری این لوح با وجود قرب عهد به زمان وقوع حادثه اقدام نکرده است؟ یا آن که می گویند: آنانی که نامهای آن جوانان را بر آن لوح نقش کرده اند، قوم همانها بوده اند که در میان آنها در جایی که نزدیک عمان می باشد و کهف و رقیم در آن واقع است از خواب برخاسته اند، در پاسخ آنها می گوئیم: این سخن نیز بعید به نظر می آید زیرا هنگامی که

این جوانان از خواب برخاسته اند، این قوم مسلمان نبوده اند و این مطلب به زودی روشن خواهد شد بلکه آنها نصارا بوده و مذهب (بولس) را داشته اند و به مصلحت آنها نبوده است معجزه ای را که قهرمانان آن مؤمنان به خداوند یگانه اند و مسیح و مریم را شریک او قرار نمی دهند و نمی گویند اولین پسر خدا و دومی همسر و مادر فرزند اوست در لوحی ثبت کنند بلکه آنها تنها به یک جنبه این معجزه که واقعیت قیامت است، توجه کرده اند اختلاف این قوم، پیرامون تعداد این جوانان که سه یا پنج یا هفت نفر بوده اند، این نظریه را تأیید می کند، در روایات دیگری گفته شده تعداد آنها هشت نفر، و بعضی نه نفر

ص: ۲۳۰

و برخی گفته اند دوازده یا سیزده نفر بوده است، در این صورت اگر رقیم لوحی بوده که اسامی آنان بر آن نقش یا نوشته شده بوده، وجود آن چه سودی داشته است؟

شگفت این است که برخی از مفسران مسلمان دچار تناقض شده در حالی که رقیم را عبارت از لوحی تفسیر کرده اند که اسامی آن جوانان بر آن نقش یا نوشته شده، قول خداوند را که فرموده است:

«فَصَرَبْنَا عَلَىٰ اِذَانِهِمْ فِي الْكُهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنُعَلِّمَ اٰی الْحٰزِنِيْنَ اٰخَصٰی لِمَا لَبِثُوْا اَمَدًا» (۱).

تفسیر کرده اند به این که خداوند خواسته است بدانند هر گاه درباره اصحاب کهف اختلاف کنند - و آنها دو فرقه بودند - (۲) کدام یکی از آن دو می تواند مدتی را که آنها در غار درنگ کرده اند احصاء یعنی ضبط و تعیین کند، مقتضای این بیان آن است که هر گاه نامهای آن جوانان و داستان آنها در لوحی نقش یا در نوشته ای ثبت شده است چنان که مفسران می گویند باید هر دو فرقه (هر دو حزب) از احصای مدّت خواب آنها در غار ناتوان نباشند، علاوه بر این قول خداوند که می فرماید:

«سَيَقُولُوْنَ ثَلٰثَةٌ رَّاٰهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُوْلُوْنَ خَمْسَةٌ سَادِسُوْهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَ يَقُوْلُوْنَ سَبْعَةٌ وَ نَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّيْۤ اَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ اِلَّا لَيْلٌ فَلَآ تَمَّا رَفِيْهِمْ اِلَّا مَرَّآ ظَاهِرًا وَاَلَّا تَسْتَفْتِ فِيْهِمْ مِنْهُمْ اٰحَدًا» (۳).

دلالت دارد بر این که تعداد این جوانان در نزد مردم معروف و مشخص نبوده است

ص: ۲۳۱

۱- کهف / ۱۱ و ۱۲: ما پرده خواب را بر گوششان زدیم و سالها در خواب فرو رفتند، سپس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدام یک از آن دو گروه بهتر مدّت خواب خود را حساب کرده اند. «جمله لِنُعَلِّمَ» (تا بدانیم) مفهومش این نیست که خداوند می خواسته است در این جا علم تازه ای کسب کند، این تعبیر در قرآن فراوان است و منظور از آن تحقق علم الهی است یعنی ما آنها را از خواب بیدار کردیم تا این معنا تحقق یابد که آنها درباره خوابشان از هم سؤال کنند (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۳۵۸) - م.

۲- تعبیر به «اٰی الحزبین» کدام یک از آن دو گروه اشاره است به این که آن جوانان پس از بیدار شدن در باره مقدار خواب خود اختلاف کردند (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۳۵۸) - م.

۳- کهف / ۲۲: گروهی خواهند گفت: آنها سه نفر بودند که چهارمین شان سگ آنها بود، و گروهی می گویند پنج نفر بودند که ششمین آنها سگشان بود، همه اینها سخنانی بدون دلیل است، و گروهی می گویند هفت نفر بودند و هشتمین آنها سگشان بود، بگو پروردگار من به تعداد آنها آگاهتر است، جز گروه کمی تعداد آنها را نمی دانند. بنا بر این در باره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از هیچ کس پیرامون آنها پرسش مکن.

لذا این که گفته اند اسامی آنها در لوح (رقیم) نقش شده، دست کم از نظر وجود ابهام در تعداد آنها درست نیست، چه اگر در آن جا لوحی وجود داشت که اسامی آنها بر آن نقش شده بود، امر بر مردم مشتبه نمی شد و درباره تعداد آنها اختلاف نمی کردند. از این رو،

خداوند پیامبرش صلی الله علیه و آله را نهی فرمود که از اهل کتاب در مورد اصحاب کهف پرسش شود، زیرا آنها چیزی درباره آنها نمی دانند و آنچه در این زمینه می گویند بدون دلیل واز قبیل تیر انداختن در تاریکی است، لیکن خداوند تعداد اندکی از اهل کتاب را که شمار صحیح این جوانان را می دانند فرموده است: «مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» (۱).

دو دستگی درباره اصحاب کهف

آنچه در این جا گفته شد، پیرامون کهف و رقیم بود، اما آنچه مربوط به آیه زیر است:

«ثُمَّ بَعَثْنَا لَهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا» (۲)

مفسران در معنای آن اختلاف کرده اند، قرطبی (۳) می گوید: ظاهر آیه، این است یکی از این دو حزب جوانان هستند، چه آنان گمان کردند که مدّت خواب آنها اندک بوده است، و حزب دیگر مردم شهری است که این جوانان در روزگار آنها از خواب برخاسته اند و آنها تاریخ قضیه این جوانان را در نزد خود داشتند، این گفتار اکثر مفسران است، دسته ای گفته اند: آنها دو حزب از کافران بودند که درباره مدّت خواب اصحاب کهف اختلاف داشتند، و گفته شده است: آن دو حزب از مؤمنان بوده اند، و اقوال دیگری نیز گفته شده که با الفاظ آیه ارتباطی ندارد.

ص: ۲۳۲

۱- گر چه در جمله های قرآنی فوق با صراحت تعداد جوانان کهف تعیین نشده است ولی از اشاراتی که در آیه وجود دارد می توان فهمید که قول سوم همان قول صحیح و مطابق واقع است، زیرا به دنبال قول اول و دوم کلمه «رَجْمًا بِالْغَيْبِ» تیر در تاریکی که اشاره به بی اساس بودن آنهاست آمده لیکن در مورد قول سوم نه تنها چنین تعبیری نیست بلکه تعبیر (بگو پروردگرم از تعداد آنها آگاهتر است) همچنین «تعداد آنها را تنها گروه کمی می دانند» ذکر شده است (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۳۸۳) (قاموس قرآن ذیل واژه کهف) - م.

۲- کهف / ۱۲: سپس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدام یک از آن دو گروه بهتر مدّت خواب خود را حساب کرده اند.

۳- تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۳۶۴.

در این حال زمخشری(۱) این قول را تأیید می کند که مقصود از دو حزب، افرادی از جوانان کهف است که دربارہ مدّت خواب خود در غار، با هم اختلاف کردند، چه هنگامی که از خواب بیدار شدند در این مورد، نظریّاتی خلاف یکدیگر داشتند، چنان که خداوند فرموده است:

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ» (۲)

و آنهایی که گفتند پروردگار شما به مدّت خوابتان دانایتر است، همانهایی بودند که دانسته بودند خواب آنها طولانی بوده است.

در تفسیر جلالین آمده است: قال قائلٌ منهم یعنی یکی از آنها گفت: كَمْ لَبِثْتُمْ یعنی چقدر خوابیدید، گفتند: لَبِثْنَا، یعنی شش نفر باقی به او پاسخ دادند لَبِثْنَا... و فرموده است: قَالُوا رَبُّكُمْ، یعنی برخی از شش نفر پاسخ دهند، اوّلی به بعضی دیگر گفتند: رَبُّكُمْ... و اگر همه آنها این جمله را گفته بودند، لازم بود بگویند رَبُّنَا...

اما نسفی در تفسیر خود بر هاشم خازن(۳) می گوید: مقصود، آن دسته از جوانان کهف است که نسبت به مدّت خواب خود اختلاف کردند زیرا هنگامی که از خواب بیدار شدند در این مورد دچار دو دستگی شدند، چنان که فرموده است: (یکی از آنها گفت چقدر خوابیدید، گفتند یک روز یا بخشی از روز، گفتند پروردگار شما به آنچه خوابیده اید، دانایتر است) و آنها که گفتند پروردگار شما به مدّت خواب شما دانایتر است، همانهایی بودند که دانستند مدّت خوابشان طولانی بوده است.

امّا آنچه به نظر ما می رسد، این است که مقصود از دو حزب (اَيُّ الْحِزْبَيْنِ) یهود و نصارا هستند، زیرا آن جوانان پیش از آن که مسیحیت را بپذیرند از یهود بوده اند، گواه این امر علاوه بر ادله ای که پیش از این ذکر کرده ایم، آن است که یهودیان به قضیه این جوانان و حفظ اخبار آنها توجه زیاد داشتند، و همین یهودیان بودند که قریش را ترغیب کردند تا

ص: ۲۳۳

۱- کشف، ج ۲، ص ۴۷۴.

۲- کهف / ۱۹: یکی از آنها گفت چه مدّت خوابیدید؟ آنها گفتند یک روز یا بخشی از یک روز و چون درست نتوانستند مدّت خوابشان را بدانند گفتند: پروردگارتان از مدّت خوابتان آگاهتر است (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۳۷۲).

۳- ص ۱۸۵.

در باره اصحاب کهف از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسش کنند، و اگر از داستان آنها آگاهی نداشتند درباره آنها پرسش نمی کردند لذا شکی نیست که آنها در خصوص این جوانان، چیزهایی می دانستند. و این امر، ثابت است که یهودیان مدینه اصلاً از ساکنان فلسطین بوده اند که به شبه جزیره عربستان مهاجرت کرده اند، و آنها با تاریخ و موارث خود به آن جا آمدند،

گویا خداوند خواسته است آنها را که به تحریک مشرکان به طرح این پرسش از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرداختند رسوا سازد، تا با این اقدام از آگاهی خود به این قضیه پرده بردارند، و البته این آگاهی به بعضی از آنها اختصاص داشت چه معروف است که یهود به سبب شدت خودپسندی و غرور ناشی از اعتقاد به این که آنها امت برگزیده خداوندند به تاریخ ملت‌ها و اجتماعات دیگر جز به آنچه با تاریخ آنها ارتباط دارد، توجه ندارند. همچنین اقدام نصارا در به عاریت گرفتن این رویداد به وسیله یکی از اسقف‌های آنها و گنجاندن آن در موارث کنیسه و ادعای این که قضیه در (افسوس) واقع شده و این جوانان از پیروان مسیح بوده اند، دلیل بر آن است که حوادث این قضیه در دورانی از تاریخ واقع شده که هنوز مسیحیت با یهودیت درهم و آمیخته بوده است.

امّا در مورد اختلاف میان این جوانان درباره مدّت خوابشان در کهف، درست نیست که گفته شود این اختلاف به آن جا انجامیده که باید به آنان به صورت دو حزب یا دو فرقه مختلف نگریسته شود، شاید همین امر زمخشری را وادار کرده که در رأی دیگر خود بگوید: «یا دو حزب مختلف از غیر آنها» یعنی از غیر اصحاب کهف، و نسفی نیز همین سخن را گفته، و قرطبی هم مقدّم بر دیگران گفته است: آراییی که در این زمینه گفته اند با الفاظ آیه، ارتباط ندارد.

قوم اصحاب کهف چه کسانی بوده اند:

خداوند فرموده است:

«وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا» (۱)

ص: ۲۳۴

۱- کهف / ۱۴: ما دل‌های آنها را محکم ساختیم در آن هنگام که قیام کردند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است هرگز جز او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین گوئیم گزافه گفته ایم.

بیشتر مفسران، این آیه را بدین گونه تفسیر کرده اند که پس از آن که خداوند، دل‌های این جوانان را بر شکیبایی در برابر دوری از وطن و محرومیت از خوشیها و گریختن به غارها به خاطر دین قوت بخشید و به آنها گستاخی و توانایی را داد که برای احیای کلمه

حق و تظاهر به اسلام به پا خیزند، آنان در برابر دقیانوس سرکش به هنگامی که آنها را بر ترک پرستش بتان مورد عتاب و بازخواست قرار داده بود، قیام کردند (إِذْ قَامُوا)... تا آخر آنچه زمخشری در (کشاف) گفته و نظیر همین را ابن کثیر و دیگران متعرض شده اند، و اینها سخنانی است که مستند به داستان خفتگان هفتگانه مسیحیت است، و ما عدم صحت این داستان را اثبات کرده ایم حقیقت این است که طبق آنچه این داستان مسیحی می گوید، جوانان کهف پرستش بتان را رد نکردند بلکه پرستش (یهوا) خدای یهود را که یهودیان او را بر حسب هواهای نفسانی خویش آن را توصیف می کردند مردود شمردند، و در زمانی که حادثه اتفاق افتاد مؤمنان به عیسی به عنوان آن که بشری فرستاده خداست

در معرض فشار و آزار شدیدی از سوی یهودیانی قرار داشتند که برای بقای بر پرستش یهوا پافشاری می کردند، و نبوت مسیح را منکر بودند زیرا مسیح به صورتی که یهود او را

در ذهن خود ترسیم کرده، او را از قبیل موسی و داوود و سلیمان شمرده و خیال می کردند جنگاوری است که آنان را برای پیروزی بر دشمنانشان رهبری خواهد کرد ظهور نکرده بود.

هنگامی که فرقه (ابیونیا) که این جوانان بدان منسوب اند پرستش (یهوا) را رد کردند، یهودیان آنان را از پیش خود راندند و تا ماوراء رود اردن آنها را دنبال و تعقیب

کردند، این جوانان می گفتند: رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی پروردگار ما، پروردگار همه است و آن طور نیست که یهود می خواهند، چه آنها یهود را تنها خدای خودشان می شمردند، نه خدای آنها و امتهای دیگر.

اما در مورد قوم اصحاب کهف یعنی یهودیانی که مسیحیت را براساس مذهب (بولس) پذیرفته و عیسی و مادرش را به مقام الوهیت رسانده بودند، این جوانان می گویند:

«هُؤلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَوْلَا يُاتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيْنَ يَدَيْهِمْ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَىٰ

این گفتار، خلاف چیزی است که مفسران معتقد شده و گفته اند مقصود از آلهه بت‌هایی است که قوم این جوانان آنها را پرستش می کردند. روشن است که آنها در این گفتار متأثر از داستان مسیحیتی بوده اند که می گوید: آن جوانان از رومیان بوده اند. و در شهر افسوس

می زیسته اند، در حالی که حقیقت خلاف این است و آنان یهودیانی بودند که مسیحیت صحیح را پذیرفته بودند.

جالب توجه این است که تنها منبعی که این نظریه را اتخاذ کرده، تفسیر منتخبی است که به وسیله انجمن علماء المسلمین گردآوری و از سوی «المجلس الاعلی للشؤون الإسلامیة فی مصر» منتشر شده است؛ در حواشی این تفسیر آمده است: احتمال دارد این جوانان که در کهف آرمدند و از چنگال یهود به آن پناه بردند از یهود بوده اند» جز

این که ملاحظه می شود گردآورندگان این تفسیر نخواستند که در این باره رأی قطعی اظهار کنند و گفته اند (احتمال دارد)، سپس آنها از دو دوران تاریخی یاد می کنند که در

آنها یهود تحت فشار و آزار قرار گرفته اند: نخستین در زمان پادشاه سلوکی به نام (انتیوخوس) (۲) چهارم ملقب به نایفانیس در حدود سال (۱۷۶ - ۸۴) پیش از میلاد، و دومی در دوران امپراتور روم هاردیانوس (۱۱۷ - ۱۳۸) میلادی، لیکن آنچه این انجمن فراموش کرده، این است که آن جوانان اگر چه در اصل یهودی بوده اند لیکن مسیحیانی

شده بودند که به عیسی علیه السلام به عنوان آن که پیامبر و فرستاده خداست ایمان آوردند. انجمن مذکور ضمن آن که از این دو دوران تاریخی یاد کرده، گفته است: احتمال دارد حادثه کهف در یکی از این دو دوران که اولی پیش از میلاد و دومی بعد از میلاد است

ص: ۲۳۶

۱- کهف / ۱۵: این قوم، معبودهایی جز خدا اتخاذ کرده اند چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی آورند؟ چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ بندد؟!

۲- این انتیوخوس یا چنان که در برخی منابع آمده انتیوخوس بر طبق آنچه اصحاحات یهودی از سفر مکاتبیین اول و از سفر مکاتبیین دوم، روایت کرده اند، یهودیان را در کشتارگاههای هولناکی می انداخت و اموال آنها را مصادره و خانه هایشان را ویران می کرد، و کشتارگاههای بت پرستان در همه جا برپا بود جز این که این پادشاه مردم را به پرستش چند خدا که یکی از آنها الله باشد، مجبور نمی کرد، همان خدایی که این جوانان به هنگامی که گفتند: «وَ إِذْ أَعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ»، او را استثنا کردند، چه یونانیان هرگز از میان بت‌های خود، الله را پرستش نمی کردند.

اتفاق افتاده باشد، و آنها در محاسبه خود در نظر نگرفته بودند که این جوانان دین مسیح را پذیرفته بودند. اما امعان نظر در مضامین آیات، و در وضع یهود در دورانهای مختلف

کاشف این حقیقت است که یهودیان مورد خشم و غضب پروردگار قرار گرفته بودند، و این چیزی است که مسیح علیه السلام در خطبه ها و موعظه های خود، آن را متذکر شده و آنها را لعنت کرده و از عذاب الهی بیم داده است.

شک نیست که مرحوم محمد تیسیر ظبیان متوجه این امر نشده و با استناد به دلیلی واهی انجمن را تخطئه کرده و گفته است: یهود در کتابهای خود به داستان اصحاب کهف اشاره نکرده اند، و فراموش کرده است که آنانی که مشرکان قریش را ترغیب کردند که جریان این داستان را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسند یهودیان مدینه بودند، همان یهودیانی که بی تردید بسیاری از حوادث این قضیه را می دانستند و قصدشان این بود که اگر پاسخ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نادرست باشد، آن را رد و تکذیب کنند، و هنگامی که وحی الهی نازل شد که:

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» (۱)

آنها به خاموشی پناه بردند. اگر مرحوم محمد تیسیر ظبیان به این قضیه توجه می کرد، بی درنگ درمی یافت که یهود اگر چه به این داستان از طریق نقل زبانی آگاهی داشتند اما

به سبب نفرت خود از اصحاب کهف آن را در کتابهای خویش گنجانیده بودند، زیرا جوانان کهف از گروه یهودیانی بودند که به مسیح به عنوان بشری فرستاده خدا ایمان آورده بودند و یهودیان رسالت او را انکار و برای نابود کردن او می کوشیدند.

از گفتار این جوانان که هولاء قومنا، فهمیده می شود که در آن جا، پادشاه بت پرستی که می خواست آنها را به پرستش خود یا به سجده بر تمثالش مجبور کند، وجود نداشته است و این آمیزشها گویای آن است که قوم این جوانان، خدایانی علاوه

بر الله برای خود

اتخاذ کرده بودند، و این امر با عقیده این جوانان مبنی بر لزوم پرستش خداوند یگانه بی آن که برای او شریکی قرار داده شود، برخورد داشت؛ همچنین آنها از سوی پادشاه یا یاران و لشکریان او مورد تعقیب و پیگرد نبوده اند بلکه آنها به همراه قوم خود در

ص: ۲۳۷

منطقه ای واقع در شرق رود اردن که تحت حکومت پادشاه انباط بود، می زیستند، و این پادشاه اگر چه بت پرست بود لیکن اتباع کشورش را مجبور نمی کرد که خدایان او را پرستش کنند. دلیل بر این امر، آن است که یهودیان اعم از آنهایی که بر یهودی-ت خود باقی ماندند، و آنهایی که به مسیح به عنوان بشری فرستاده خدا ایمان آوردند، و آنهایی

که بعداً مسیح را پسر خدا و خدا دانستند، همگی در دمشق که تحت حکومت انباط بود و در دیگر شهرهای واقع در شرق رود اردن زندگی می کردند، بی آن که بر آنها فشاری وارد شود یا عملی که آنها را به تغییر عقیده خود وادار سازد بر آنها تحمیل گردد. در این مورد نقل شده است که (بولس) نخستین کسی که عقیده تثلیث را پدید آورد در وقتی که هنوز یهودی بود، بیمناک شد از این که یهودیانی که مسیحی شده بودند در دمشق مورد حمایت حکومت انباط باشند، لذا از رؤسای یهود در اورشلیم اجازه خواست که برای مجازات آنها به دمشق سفر کند و آنها را برای محاکمه به اورشلیم باز گرداند، سپس طبق

روایات مختلفی که نقل شده در میان راه دمشق آواز یسوع (رب) را شنید که او را از روشی که نسبت به وی دارد و آزاری که به او می دهد سرزنش می کند و از او می خواهد که به وی ایمان آورد، بر اثر این آواز بولس مسیحی شد، و بعدها به دمشق مسافرت کرد تا مذهب تازه تثلیث را که خود پدید آورده بود، ترویج کند. این امور از سوی هیچ کسی مورد اعتراض واقع نشد، و اگر آنچه گفته اند که در آن جا پادشاهی بوده که مردم را به

پرستش خود مجبور می کرده است صحیح باشد، سزاوارتر آن بوده که این پادشاه بولس را به پرستش خود مجبور سازد.

همچنین جوانان کُهِف گفته اند: «و إِذْ أَعْيَزْتُمُوهُمْ وَ مَيَّا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ»، یعنی هنگامی که از آنها واز آنچه جز خدا می پرستند، کناره گیری کردید، زمخشری در تفسیر این آیه گفته است که استثنای آن را می توان استثنای متصل دانست چه روایت شده است که قوم

این جوانان به وجود آفریننده جهان اعتراف داشتند لیکن چیزهای دیگری را شریک او قرار می دادند، اگر این روایت درست باشد که بی شک درست است این قول که جوانان مذکور از مردم روم بوده اند در حالی که رومیان بت پرست بوده اند. با این معنا تعارض

دارد، زیرا رومیان الله را به همراه خدایان یا بتهای خود نمی پرستیدند، بلکه در تاریخ

طولانی دینی آنها که خدایان بسیاری را پرستش می کرده اند و برخی از این خدایان خدای جنگ و بعضی خدای دوستی و بعضی خدای نسل و نژاد و امثال اینها بوده اند هرگز از الله یعنی خداوند سبحان ذکری به میان نیامده است، و آنهایی که الله را به همراه خدایان دیگر می پرستیدند، مسیحیانی بوده اند که می گفتند عیسی، پسر خداست و او و مادرش را به مقام الوهیت رسانیدند، و عقیده تثلیث را برگزیده الله را ثالث ثلاثه یعنی سومین سه تا (اب، ابن، روح القدس) قرار دادند، و هنگامی که جوانان گفتند: و اِذَا عَتَرْتُمُوهُمْ: مقصودشان این بود که باید تنها الله پرستش شود، نه مسیح و مریم علیها السلام.

براستی این امر حیرت آور است که هیچ کدام از مفسران به اختلاف روشنی که میان گفتار این جوانان است توجه نکرده اند: گفته اند:

«رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا» (۱).

نیز:

«هُوَلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ لَوْلَا يُاتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيْنَ يَدَيْهِمْ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» (۲).

نیز:

«وَإِذِ اعْتَرَّتْكُمْ مَوَدَّةُ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا» (۳).

امّا شدت سلطه داستان نصرانیت «خفتگان هفتگانه» بر اندیشه مفسران، آنها را وادار ساخته است که در تفاسیر خود از چگونگی فرار این جوانان از پادشاه بت پرست و

چگونگی های دیگر سخن گویند بی آن که برای ما روشن کنند چرا این جوانان گفته اند، «هرگز جز الله معبودی نمی پرستیم»، و این معبودی که از آنها خواسته شده، او را پرستش

ص: ۲۳۹

۱- کهف / ۱۴:.... پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است هرگز جز او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین سخنی گوئیم سخنی گزافه گفته ایم.

۲- این قوم، معبودانی جز خدا برگزیده اند چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی آورند؟ چه کسی ستمکارتر است از آن کسی که بر خدا دروغ ببندد؟!

۳- و هنگامی که از آنها و از آنچه جز خدا می پرستند کناره گیری کردید به غار پناهنده شوید که پروردگارتان سایه رحمتش را بر شما می گستراند و راه آسایش و نجات به رویتان می گشاید.

کنند، چه کسی بوده است، سپس گفتار آنها که «این قوم، خدایانی غیر از الله برگزیده اند» و دعوت همدیگر به کناره گیری از قومشان و از آنچه غیر از خدا می پرستند، دلالت دارد

بر این که قوم آنها الله را در میان خدایان دیگر خود، پرستش می کرده اند.

بنابراین، اگر گفتار این جوانان درست باشد که قوم آنها با الله، خدایان دیگری را می پرستیدند، این سخن آنها با آنچه گفته اند که قومشان آنها را دعوت کرده اند که جز الله معبود دیگری را پرستش کنند و این جوانان دعوت آنها را رد کرده اند، تعارض خواهد داشت. اگر گفته شود مقصود قومشان از دعوت آنها به پرستش معبودی غیر از الله، پرستش یکی از خدایان متعددی بوده است که آنها می پرستیده اند در این صورت می توانیم بپرسیم: چرا بخصوص پرستش یکی از آنها بدون سایر خدایان خواسته شده؟ ممکن است پاسخ داده شود که مقصود از این خدا، امپراتور دیکوس است، و وی آنها را به پرستش خود و قربانی برای خویش فرا خوانده است، ما در پاسخ می گوئیم: اگر این درست باشد و روایت مسیحیت آن را تأیید کند لیکن گفتار این جوانان که: *وَ اذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ اِلَّا اللّٰهُ* با آن تعارض دارد، چه رومیان در میان خدایان بسیاری را که می پرستیدند الله را قرار نداده اند، و در تمام اسامی خدایان یونان و روم که شناخته

شده اند، کسی نگفته است که در میان آنها معبودی به نام خدای یگانه وجود داشته است.

نیز اگر چه این قول درست است که دیکوس، پادشاهی بوده است که گفته اند جوانان کهف از او گریخته به کهف پناه برده اند زیرا وی آنان را به پرستش خود و تقدیم قربانی به تمثالش دعوت می کرده است لیکن این موضوع به این معنا نیست که وی خود را معبودی قرار داده که غیر از خدایان روم پرستش می شده است، درست است که برخی از گردنکشان روم ادعای خدایی کردند لیکن جرأت نکردند که مردم را وادار سازد تا تنها

آنها را پرستند.

از جمله مفسرینی که گفته اند: جوانان کهف الله را از خدایانی که قومشان می پرستیده اند استثنا کرده اند، استاد محمد فرید وجدی است، او در تفسیر خود به نام

المصحف المفسر می گوید: «و گوینده ای از آنها گفت هنگامی که از آنها و از خدایانی که

می پرستند به جز الله دوری جویند»، این سخن دلالت دارد بر آن که طبق آنچه ذکر کردیم، خداوند سبحان، یکی از معبودهای قومشان بوده است. و ما این را در آنچه آن جوانان گفته اند، می بینیم:

«وَ إِذَا عَتَرْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا» (۱)

آنها گفته اند: فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ و نگفتند: «إِلَى كَهْفٍ»، چنان که پسر نوح علیه السلام گفت: سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي، چه مقصود او کوهی نامعین بوده و بر این باور بود که بلندای

کوه ضامن نرسیدن آب به او و غرق نشدن اوست. اما آن جوانان گفتند: فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ،

یعنی به غار پناه ببرید، و مقصود آنها غار معینی بود که آن را شناخته و دیده بودند، و سازگاری و شایستگی آن را برای جا گرفتن در آن دانسته بودند، و این نکته، گویای آن است که آنها به آن رفت و آمد کرده و پاره ای از وقت خود را در آن گذرانده بودند، و ایوینهایی که در نزدیکی منطقه ای که كهف در آن پیدا شده بر این امر عادت داشته اند، به

عکس رومیها که به این گونه امور خو نگرفته بودند، زیرا آنها مردمی شهرنشین و متمدن بودند و در شهرهای آباد می زیستند، و توان زندگی کردن در بیابانها و بسر بردن در غارها

را نداشتند.

همچنین در داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» آمده است که آنها از پادشاه (دیکوس) یا (دیسوس) گریختند و در غار پنهان شدند سپس لشکریان شاه به دنبال آنها رفتند و دهانه غار را به روی آنها بستند، از این گفتار دانسته می شود که این جوانان،

غار را که در آن پنهان شدند، نمی شناختند و به آن رفت و آمد نکرده بودند. بنابراین اگر به راستی داستان خفتگان هفتگانه همان داستان اصحاب كهف است بهتر آن بود که قرآن

از زبان آنها بگوید: فَأَوْا إِلَى كَهْفٍ، یعنی به غاری پناه ببرید، و كهف به اعتبار آن که هر كهفی باشد، مناسب نبوده است که آنها برای فرار از دید پادشاه و لشکریانش در آن پنهان

شوند.

ص: ۲۴۱

۱- و هنگامی که از آنها و از آنچه جز خدا می پرستند کناره گیری کردید به غار پناهنده شوید که پروردگارتان سایه رحمتش را بر شما می گستراند و راه آسایش و نجات برویتان می گشاید.

دیگر آن که انتخاب کهف از سوی این جوانان برای کناره گیری از قوم خود، امری تصادفی یا انتخابی کورکورانه نبوده بلکه این امر در پرتو ارشاد الهی صورت گرفته و از

آغاز امر، آنان را به سوی آن هدایت فرموده تا آنگاه که در موعد معینی که با یکدیگر

قرار کناره گیری از قومشان را گذاشتند در آن سکنا گزیدند، و این غار با وضع آنها و شرایط و احوالی که در خلال خواب طولانی بر آنها خواهد گذشت، سازگار بوده است.

اما قول خداوند که فرموده است:

«وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ مِنْهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكُمْ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يَضِلَّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَ لِيَا. مُرْشِدًا» (۱)

ما در این جا که درباره موقعیت کهف سخن گفته ایم، معنای این آیه را بیان کرده ایم.

در آیه بعد که فرموده است:

«وَ تَحْسَبُهُمْ آيَاطًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُفِخُ فِيهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِاطِعٌ عَلَيْهِمْ لَوَلِيَّتْ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَّتْ مِنْهُمْ رُعبًا» (۲)

دلیل تازه ای است بر این که داستانی را که اسقف جیمز ساروجی نقل کرده به هیچ روی درست نیست، چه در آن آمده است به هنگامی که آن جوانان به غار گریختند، دیکوس، پادشاه دستور داد دهانه غار را با سنگهای بزرگ بر روی آنها ببندند. من نمی دانم چگونه مفسران مسلمان از این آیه و آیات دیگر غفلت کرده بدون هیچ شک و تردید و امعان نظر در داستان مسیحیت، آن را اخذ کرده اند، و این امر

تفاسیر آنها را دچار تناقض و آشفتگی ساخته است، چه معنای آیه مذکور، این است که غار، باز و سگ آنها بر دهانه غار خوابیده و دستهایش را پهن کرده بوده است.

ص: ۲۴۲

۱- کهف / ۱۷: خورشید را می دیدی که به هنگام طلوع به طرف راست و در وقت غروب به طرف چپ متمایل می گردد، و آنها در محلّ وسیعی از غار قرار داشتند، این از آیات خداست، هر کس را خدا هدایت کند هدایت یافته واقعی است و هر کس را گمراه کند هرگز دوست و راهنمایی برای او نخواهی یافت.

۲- کهف / ۱۸: (اگر به آنها نگاه می کردی) می پنداشتی بیدارند در حالی که در خواب فرو رفته بودند و ما آنها را به سمت راست و چپ می گرداندیم (تا بدنشان سالم بماند) و سگ آنها دستهایش را بر دهانه غار گسترده بود (و نگهبانی می کرد) اگر به آنها می نگرستی، فرار می کردی و سرتا پایت از ترس و وحشت پر می شد.

اما معنای قول خداوند که فرموده است :

«و تَحَسَّبُهُمْ أَيَقَاطَا وَ هُمْ رُقُودٌ»، این است که آنها چشمانشان مانند خفتگان بسته و برهم نهاده نبود، بلکه برای جلوگیری از پوسیدگی همچنان باز و گشوده بود، چه باز ماندن آنها در معرض هوا بر بقای آنها می افزود. (۱) از این رو، بیننده گمان می کرد که آنها بیدارند. (۲)

همچنین خداوند سبحان، آنان را از پهلوی راست به چپ و بالعکس می گرادنید، این توصیف باعث برانگیختن مسأله ای است که از اهمیت بسیاری برخوردار است و آن این که هرگاه دهانه کهف باز و سگ آنها در جلو آن خفته و دستهایش را بر روی زمین گسترده بوده، و جوانان در داخل کهف با چشمان گشوده از این پهلو به آن پهلو می شده اند به گونه ای که اگر کسی به آنها می نگریست به آنها پشت کرده، می گریخت و وجودش پر از ترس و بیم می شد، آیا قرار دادن آنها به این صورت برای مقصود معینی بوده یا بر حسب تصادف این وضع به وجود آمده است؟

ما به طور یقین می دانیم که قرآن کریم نه تنها واژه ها بلکه حروفی را که به کار می گیرد برای تعبیری دقیق و محکم است به گونه ای که ما در تعبیرات آن با واژه ای زاید یا ناقص

برخورد نمی کنیم و حتی در آن واژه ای نمی یابیم که دارای معنای مطلوب به صورت فراگیر و دقیق نباشد، لذا هرگاه در اعطای این صورت و هیأت به این جوانان در درون کهف فایده و مقصودی وجود نداشت، خداوند آنها را به این صورت در نمی آورد، و آنچه ما را وادار کرده به این موضوع توجه کنیم ارتباط محکم آن با موضوع رقیم است که

گفته اند آن عبارت از لوحی است که اسامی این جوانان بر آن نقش شده یا نوشته اند که نامهای آنها در آن ثبت گردیده است، لیکن از نظر ما هیچ نیازی نبوده است که در آن جا

نوشته یا لوحی وجود داشته باشد، زیرا وجود این جوانان در غار در حالی که خوابیده و چشمانشان باز بوده و از این پهلو به آن پهلو می شده اند و سگ آنها دستهایش را بر دهانه

غار پهن کرده بوده بالاترین دلیل بر وقوع این معجزه است و نیازی به دلیل دیگر نداشته

ص: ۲۴۳

۱- تفسیر ابن کثیر، ص ۱۴۰.

۲- کشاف، ص ۴۷۵.

است. بی شک آنهایی که در این منطقه ای که کهف در آن پیدا شده رفت و آمد می کرده اند، از تیره همین جوانان بوده اند آنها را می شناخته اند، و همه روزه یا سال به سال و یا هر چند سال می دیده اند و داستان آنها را برای فرزندان و نوادگان خود نقل می کرده اند، و آنها نیز به نوبت خود در هر زمان که گذرشان به منطقه ای که کهف در آن

واقع است اتفاق می افتاد آنها را مشاهده می کرده اند لیکن به سبب وجود سگ بر دهانه

غار جرأت نداشته اند به آنها نزدیک شوند، و گرنه چه غرض دیگری در خوابیدن سگ بر دهانه غار و پهن کردن دستهایش وجود داشته است؟ آیا هدف تنها ایجاد همین وضع بوده یا غرض مهمتری در کار بوده است؟

همچنین از جمله مقاصد خداوند در این معجزه آن بوده که بداند (یعنی علم خود را تحقق دهد) که کدام یک از دو حزب یا گروه به احصاء یا تعیین مدّت خواب آنها آگاهتر است، و این امر یعنی احصای مدّت خواب این جوانان در کهف ممکن نیست مگر آن که قضیه کناره گیری آنها از قومشان و پناه بردن آنها به کهف مشهور و معروف باشد، چه ممکن نیست چیزی که مجهول است تعیین و احصاء شود، و خداوند آفریدگانش را به چیزی که مجهول است و به آن آگاهی ندارند و نمی توانند آن را با یکی از حواسّ خود درک کنند آزمایش نمی کند. بنابراین این غار در نزد طایفه این جوانان که پیوسته از کنار آن می گذشته اند و آنها را در حال خواب مشاهده می کرده اند، معلوم بوده است لیکن جرأت نزدیک شدن به آنها را نداشته اند بلکه به محض نگاه پشت به آنها کرده، می گریخته و دل‌های آنها پراز ترس و بیم می شد. از اینرو، خداوند در خطاب خود به پیامبرش فرموده

است:

«لَوَاطَلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا» (۱).

اگر منظور خداوند، قوم آنها بود، می بایستی اطّلع و لولّیت و لملّیت به

صیغه جمع آورده شود، چه قومشان بر آنها اطلاع داشتند اما نمی توانستند به آنها نزدیک شوند زیرا

ترس و وحشت، آنها را فرا می گرفت و وادار به فرار می شدند، لذا هر نسلی از آنان پس از

نسل دیگر آنها را مشاهده و داستان آنان را برای نسل پس از خود نقل می کرد، و هیچ

ص: ۲۴۴

۱- کهف / ۱۸... اگر به آنها می نگریستی فرار می کردی و سرتاپایت از ترس و وحشت پر می شد.

کس نمی دانست که آنها هنوز زنده یا مرده اند.

شاید تخصیص پیامبر صلی الله علیه و آله به خطاب در قول خداوند: *لَوَاطَلَعَتْ عَلَيْهِمْ* گویای میزان ترس و وحشتی باشد که بیننده را از مشاهده وجود آنها به هیأت مذکور فرا می گرفت، چه هرگاه پیامبری که از سوی خداوند برانگیخته شده و به نیروی عزم و اراده و شجاعت و قوت قلب همه چیز را از هم تشخیص می دهد چنانچه نگاه کند، از آنها خواهد گریخت و وجودش پر از ترس خواهد شد حال دیگران چگونه خواهد بود؟ بی شک ترس و بیم آنها بیشتر و فرارشان سریعتر خواهد بود.

آنچه نظریه ما را در باره اصحاب کهف مبنی بر این که آنها مورد معاینه و مشاهده مردم قرار گرفته اند و وضع آنها در مدتی که در غار خوابیده بوده اند بر مردم مجهول نبوده است رجحان می دهد همان علت و سببی است که خداوند به خاطر آن آنان را به ویژه در آن مکان، نه جای دیگر در خواب فرو برد، چه در آن محلّ اسباب خاصّی فراهم بود تا آنها بر همان حالتی که داشتند باقی بمانند اعمّ از حیث طرح و نقشه کهف که در آن گشادگی بود که گنجایش آنها یا بیش از آنها را داشت، و موقعیت کهف نسبت به خورشید و طلوع و غروب آن و تابش آفتاب و ارتباط آن با تهویه محلّ، و اگر غرض تنها اختفای این جوانان از قومشان بود تا به آنها دسترسی نیابند نیازی به چنین کهفی با این شرایط

وجود نداشت، و هر مکانی کافی بود که برای هر مدّتی که باشد در آن پنهان شوند تا آنگاه که مرگ آنها و نابودی اجسادشان فرا رسد، و این امر هرگز مانع آن نمی شد که خداوند، آنها را به هیأتی که در هنگام مرگ داشته اند یا به هیأت دیگر برانگیزاند، چه این کاری است که خداوند، آن را در روز ستاخیز نسبت به همه بندگانش اجرا خواهد کرد. بنابراین، چه اهمیتی داشته است که این جوانان در این غار جای گیرند یا در غار دیگر؟ و چه تفاوتی وجود داشته است میان این هیأت و ظاهر آنها به همان گونه که در حال بیداری بوده اند، حفظ شود یا هیأت و ظاهر آنها محفوظ نباشد و مانند

خفتگان به خواب مرگ فرو رفته و بیداری آنها در روز رستاخیز باشد؟

همچنین چه ضرورتی وجود داشته است که مقرر شده هر کس به آنها بنگرد از آنها بگریزد و وجودش پر از ترس و وحشت شود؟ نیز چرا خداوند این هیأت و ظاهر را به

آنها داد تا سبب بیم و هراس کسی شود که به آنها نگاه کند درحالی که مدتهای طولانی حال مردگان یا مخفی شدگانی را داشتند که کسی بر آنها آگاه نشده است، چه ما در بسیاری اوقات به کوهها گذر و به گورستانها رفت و آمد می کنیم، و با قبوری رو به رو می شویم که ویران شده اند و تکه های جسد مردگانی را که در آنها دفن شده اند، می بینیم

و دچار ترس و وحشت نمی شویم و پشت به آن جا نمی کنیم، نیز مردگان را تشییع می کنیم و در مراسم دفن آنها تا آنگاه که خاکسپاری آنها به اتمام برسد، حاضر می شویم و ابدا

دچار ترس و بیم نمی شویم و از حضور در این مراسم روی نمی گردانیم، اگر چه از این که

زندگی انسانی به پایان رسیده متأثر می شویم و از آنچه برای او روی داده درس و اندرز

می گیریم و به راه درست خود باز می گردیم، و به روشنی هر چه بیشتر در می یابیم که دنیا

سرای فانی و ناپایدار است و هر کسی باید طعم مرگ را بچشد: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» (۱)

بنابراین، چیزی که ایجاب کرده آنها در این کهف بخوابند، جز این نیست که نیازی واقعی وجود داشته است که آنها در غاری به خواب فرو روند که از شرایط مذکور برخوردار باشد تا در گشادگی درون آن نمایان باشند، و در شرایط سازگاری بخوابند به گونه ای که اجساد آنها پوسیده و تباه نشود، و خورشید گرمی خود را به آنها برساند لیکن

اشعه اش به آنها نتابد، و هوایی که از دهانه غار وارد می شود به اندازه ای باشد که در طول خواب بدان نیاز دارند و موجب تجدید هوای محل گردد. از این رو، غار مذکور در این حالت به ساختار نمایشگاهی شباهت داشته که برای عرضه آنچه در آن است، آماده شده و این فرصت را به طور کامل در اختیار بینندگان می گذاشته تا خفتگان رامشاهده کنند.

آنچه در این جا باقی می ماند، این است که چگونه در این نمایشگاه

خفتگان از دستخوش ویرانگران حفظ شده اند. ما در روزگار خود می بینیم بازرگانان برای حفظ آنچه در جلو محل خود عرضه می دارند وسایل بسیاری را به کار می گیرند به ویژه هرگاه

آن کالاها گرانبها و تازگی داشته باشد، تا از این راه هم انظار مردم را به سوی آنها جلب و هم آنها را از اتلاف و سرقت محافظت کنند، چنان که برخی از آنها میله های آهنی در

جلو شیشه های مغازه خود نصب می کنند تا ویرانگران نتوانند شیشه های مغازه را بشکنند و به کالاهای پشت شیشه دست یابند. نیز دیده می شود که بعضی از بازرگانان، شیشه هایی نصب می کنند که شکستی نیست، همچنین دسته ای از آنها عدسیهای تلویزیونی قرار می دهند که مشتریان را زیر نظر می گیرند و حرکات آنها را ثبت می کند، و گاهی دستگاه هشدار دهنده بر آن می افزایند تا هرگاه پیشامدی روی دهد اعم از این که

در مسیر اشعه آن انسانی یا حیوانی یا جمادی قرار گرفته باشد، سوتهای آن به صدا در آید و به آنچه روی داده هشدار دهد، همچنین وسایل دیگری وجود دارد که به کار گرفته می شود. خداوند به انسان چیزهایی آموخته که نمی دانسته است، و در این گونه حالات شیوه هایی از حمایت و نگهبانی به ما یاد داده که از جمله آنها تخویف و ترسانیدن است

تا آن جا که انسان را به فرار و آید و آن جوانان را نیز در کهف به گونه ای قرار داده بود که بیننده را دچار ترس و هراس می کرده و در نتیجه پا به فرار می گذاشته است.

برخی گفته اند: سبب این ترس و بیم، بلند شدن موها و ناخنهای آنها بوده لیکن ما این سبب را بعید می دانیم، زیرا اگر موهای آنها چنان که می گویند بلند شده بوده باید آن

جوانان به هنگام بیدار شدن از خواب متوجه آن شوند و بی درنگ طول مدتی را که در کهف خوابیده اند درک کنند، لیکن دیده می شود که یکی از آنها می گوید: لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ یعنی: یک روز یا بخشی از روز را خوابیده ایم، و این سخن با آنچه زمخشری

گفته است که موها و ناخنهای آنها به قدری طولانی شده بود که به آنها ظاهری هراس انگیز داده بود، منافات دارد. ما معتقدیم که ظاهر آن جوانان و قرار داشتن سگ آنها بر

دهانه کهف علت برانگیختن این ترس و بیم نبوده، بلکه منشاء آن احساسی درونی بوده که خداوند در دل کسی که به آنها می نگریست ایجاد می کرد تا آنها را حمایت و نگهبانی

کند و باقی بدارد، و طبیعت محلی که کهف در آن واقع بود، و وضع آن

جوانان و سگ آنها، سپس طبیعت مردمی که در این منطقه اقامت می کردند و از زاهدانی بودند که خود را وقف عبادت خداوند کرده بودند بر عمق این ترس و بیم می افزود و تأثیرات آن را چند برابر می کرد.

آنچه در این امر، مهم است، آن است که این جوانان بر حسب حکمت و مصلحتی که

خداوند اراده کرده بود در معرض دید و مشاهده مردم قرار داشتند، بر خلاف آن شخصی که قرآن ذکر می کند، خداوند یک صد سال او را میرانید، سپس او و الاغش را

زنده کرد، و خوردنی و آشامیدنی او را همچنان باقی نگهداشت بی آن که به آنها تباهی و دگرگونی برسد. زیرا نه در وقتی که مُرد و نه در هنگامی که زنده گردید، کسی او را ندید،

و تنها شخص او، شاهد جسمش بود که از نو برانگیخته شده است، و آن بدین سبب بود که به رغم ایمان او به خداوند در هنگامی که از کنار آبادی ویرانی می گذشت درباره رستاخیز به شک افتاد و گفت:

«أَتَى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ مَبْعَدَ مَوْتَهَا» (۱)

از این رو، خداوند خواست حقیقت رستاخیز را برای او اثبات کند و چنین معجزه ای را پدید آورد، و مقصود خداوند اثبات این حقیقت برای دیگران نبود، قطع نظر از آنچه افسانه های یهود درباره او و چگونگی بازگشت وی به سوی خانواده اش و چیزهای دیگری که بازگو می کنند قدر متیقن از آنچه قرآن کریم درباره او ذکر می کند، آن است که مقصود در این معجزه، تنها شخص او بوده است، نه دیگران. (۲)

اما اصحاب کهف برخلاف این شخص در وقوع روز رستاخیز شک نکردند و حساب را منکر نشدند بلکه قومی که از آنها کناره گیری کردند به این امر توجه نداشتند، و این

موضوع مورد اختلاف آنها نبود. آنچه در آن اختلاف داشتند، این بود که آنان علاوه بر پرستش الله، خدایان دیگری را می پرستیدند، و این همان چیزی بود که جوانان کهف آن را مردود شمردند و از اطاعت آنها در این امر سر باز زده از آنها کناره گیری کردند.

همچنین برای ما روشن می شود که خوابیدن آن جوانان در غار حکمت و مصلحتی در بر داشته و برانگیخته شدن آنها نیز با مصلحت دیگری همراه که در گرو وقت خود بوده است. چه در وقتی که این جوانان از خواب طولانی خود بیدار شدند، مردم علاوه بر

ص: ۲۴۸

۱- بقره / ۲۵۹: چگونه خدا اینها را پس از مرگ زنده می کند.

۲- منظور از این شخص عزیر، یکی از انبیای بنی اسرائیل است، او از کنار یک آبادی گذشت در حالی که به شکل وحشتناکی در هم ریخته و ویران شده بود «اجساد و استخوانهای پوسیده مردمش به چشم می خورد، وی هنگامی که این منظره وحشتناک را دید، در پیش خود گفت: چگونه خداوند این مردگان را زنده می کند؟ البته این سخن از روی انکار و تردید نبود بلکه از روی تعجب بوده است. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۲۱۷ - م.

شرک بر خدایان سه گانه به وسیله پرستش ثالث قیامت را انکار می کردند و یا در آن شک داشتند. از این رو، خداوند، این جوانان را در مدتی طولانی و غیر متعارف و بر خلاف آنچه مردم در باره عمر خود و ادامه زندگی می دانستند بی آن که به خوردنی و آشامیدنی نیاز پیدا کنند و به حفظ اجساد آنها توجه شود به خواب فرو برد و سپس بیدار

کرد، و لازم بود که هر نسلی از این مردم پس از نسل دیگر با چشم خود، حالت خواب این جوانان را در طول سیصد سال ببینند و پیوسته از یکدیگر بپرسند که آنها بیدارند یا

خواب؟ زنده اند یا مرده؟ و با این حال جرأت نکنند که به آنها نزدیک شوند.

شک نیست آنانی که این جوانان را در حالت خواب عمیق در کهف مشاهده

می کرده اند، بسیار اندک بوده اند، زیرا منطقه ای که این کهف در آن پیدا شده، سرزمینی

کوهستانی و بی آب و علف و خالی از سکنه بوده و کسی به آن جا رفت و آمد نمی کرده است جز زاهدانی که غالباً از طایفه این جوانان بوده و به قصد کناره گیری از مردم به آن

جا می رفته اند یا آنهایی که به سببی می گریختند و به این منطقه پناه می آوردند خواه به علت ارتکاب جرم یا به سبب تصمیمات دینی و امثال اینها، و اینان بسنده می کردند به این که بدین خفتگان نگاه کنند بی آن که برای نزدیک شدن به آنها بیندیشند، و یا نتوانند

بر آنها وارد شوند چه سگ آنها مانند نگهبانی هشیار و آماده دفاع، بازوهایش را بر دهانه

غار پهن کرده بود و این گستردگی بازوها، نشانه بیداری و آمادگی او بود.

همچنین وجود افرادی در درون یکی از غارها که در خواب فرو رفته بودند، نمی توانست نظر کسانی را که در این مناطق کوهستانی بی آب و گیاه اقامت می کردند یا رفت و آمد داشتند، جلب کند، هر چند عبور فرد یا افرادی از کنار این محل مکرر صورت می گرفت و برای چندمین بار آنها را می دید، چه گمان می کرد که آنها از خواب بیدار شده اند و اکنون بار دیگر به خواب رفته اند، مگر آن که کسی

مدتی مراقب آنها شود که آیا از خواب بر می خیزند یا نه، و وقوع چنین دقت و مراقبتی از سوی کسی در این منطقه دور افتاده قابل تصور نیست، زیرا وجود هفت نفر به صورت دسته جمعی در محلی که مردم به آن رفت و آمدی ندارند جز افرادی به عللی که ذکر شد برای هر کسی که آنها را ببیند هراس انگیز است، چه این احتمال را می دهد که آنها گروهی هستند که اگر

او را ببیند به او تعدی خواهند کرد، و چنانچه انگیزه ای برای بیدار کردن آنها از خواب داشته باشد از سگ آنها هراس خواهد داشت، و اگر جرأت کند و از کنار سگ بگذرد منظره آن جوانان در غار، او را به هراس می افکند، و وادار به فرار خواهد ساخت.

بی گمان با گذشت زمان و سپری شدن سالها و خالی شدن منطقه ای که این کهف در آن قرار داشت از سکنه، و قطع جاده هایی که تردد کنندگان به این منطقه از آنها عبور

می کردند، و تغییر مسیر ممتد میان همه مجتمعهای مسکونی، ترس و وحشتی که بر این منطقه حاکم بود، افزایش یافت، و مانند مناطقی که در آنها آثار باستانی یافت می شود و

در گذشته مناطقی معمور و آباد بوده اند، دچار ویرانی گردید.

من در شهر خارجه واقع در وادی الجدید، گوری را دیدم که مربوط به دوران فرمانروایی یونانیان بر مصر بود و در آن، انسانهای مومیایی شده ای که در آن زمان مرده

بودند، دفن شده بود. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که از دیدن آنها منصرف شدم بی آن که ببیندیشم که مُرده اند یا زنده، و اگر این اندیشه در ذهنم خطور می کرد در جایی که این اجساد مومیایی شده قرار داشتند، فرود می آمدم و بررسی می کردم تا یقین حاصل کنم که آنها زنده اند یا نه. اما همین که درباره مردگان مومیایی شده چیزهایی شنیده و خواندم

یقین کردم که آنها انسانهایی بوده اند که در زمانهای خیلی پیش مرده و مومیایی شده اند،

در مورد جوانان کهف نیز حال بدین منوال است، چه هر کس آنها را می دید که خوابیده اند و سگ آنها بازوهایش را بر دهانه کهف گسترده است به این فکر نمی افتاد که

در صدد تحقیق برآید تا بداند وضع آنها خلاف این است و آنان مطابق معمول مردم از خواب بر نخواهند خاست.

اما پاسخی که به پرسش یهود به تحریک مشرکان عرب درباره رفتن آن جوانان به کهف در زمانهای پیش از طریق وحی نازل شد، مشتمل بر دقایق و جزئیات امر نبود، مانند تعداد آن جوانان و اختلاف اقوال پیرامون آنها که آیا سه یا پنج یا

هفت نفر بوده اند،

سپس تعیین مدّتی که در کهف خوابیده اند، و این که مدّت مذکور سیصد سال بوده، و نه سالی را که زیاد کرده اند (ازدادوا تسعا) چیز زایدی است (و مربوط به تقاویم است) و این امر، موجب پیدایش این اختلاف شده که از این دو رقم (سیصد و سیصد و نه سال)

کدام یک درست است همچنین بروز مجادله شدید پیرامون این مدّت که آیا ذکر آن در قرآن کریم بر سبیل اخبار است یا تقریر و تأیید. اینها چیزیهایی است که ما باید قرآن را از همه آنها منزّه بدانیم، بی شک آگاهیهایی که در آن وارد شده بنا بر حکمت و مصلحتی است که واجب است بر ما پوشیده بماند و اگر ما بخواهیم آنرا بدانیم، خداوند آن را برای ما نمی خواهد. موضوع دیگر، احوال یهود و روش تفکر و طبیعت استثنایی آنهاست، چه آنان از دیر زمان شیفته جنگ و جدال و دوستدار ستیزگی و دشمنی و حق ناپذیری و خدعه و نیرنگ بوده اند، قرآن کریم، موضعگیری آنها را در برابر

پیامبرانشان توصیف کرده که چگونه در چیزی که در خور بحث و جدال نبوده با آنها به چون و چرا می پرداختند و با پرسشهای خود، آنان را نافرمانی و حتی در چیزهایی که مصلحت آنها در آن بوده با آنان مخالفت می کردند و عکس آنچه را از آنان می خواستند به جای آوردند. چنان که موسی علیه السلام به آنها خبر داد که خداوند به آنها دستور می دهد که گاوی بکشند. آنها وی را متهم کردند که مسخره شان می کند، و هنگامی که موسی علیه السلام این

سخن آنها را رد کرد، فرمان او را اجابت نکرده به کشتن گاوی که میسرشان بود، اقدام نکردند درحالی که خداوند می خواست امر بر آنها آسان باشد لیکن آنها بنا بر خوی خود از او خواستند از پروردگارش بخواهد که برای آنها روشن کند که چگونه گاوی را باید بکشند، هنگامی که موسی علیه السلام چگونگی این گاو را به آنها خبر داد، آنان باز گشته، از او خواستند که از پروردگارش بخواهد بیان کند که آن گاو باید چه رنگی باشد زمانی که موسی علیه السلام رنگ گاو را برای آنها تعیین کرد برای بار سوم باز گشتند و از او خواستند که از پروردگارش بخواهد که باید آن چگونه گاوی باشد، چه امر این گاو بر آنها مشتبه شده است! این رفتار، نوعی خدعه و نیرنگ بود که آنها بدان شهرت داشتند، و بسیاری از خدعه های آنها را قرآن کریم ذکر کرده است، و تاریخ قدیم و جدید این

قوم، پُر است از آنها.

ما دیدیم پس از آن که یهودیان پاسخ سؤالهای خود را که از جمله آنها پرسش در باره جوانان پناهنده به کهف بود، شنیدند، آن را تکذیب نکرده به چون و چرا نپرداختند بلکه

برخلاف آنچه از آنها معروف و شناخته بود، خاموشی اختیار کردند، و این امر دلیل بر آن

است که پاسخ قرآن به قدری آنان را مجاب و خاموش ساخته بود که برخلاف عادت همیشگی خود، قدرت مجادله و لجاج را نداشته بوده اند حال باید پرسید چه چیزی در پاسخ سؤال آنها وجود داشته که آنها را خاموش و قانع ساخته است؟ بدون شک آنچه آنها را تا آن حد مجاب کرد که به خاموشی پناه برند، بیانات دقیقی است که این پاسخ

الهی مشتمل بر آنهاست و جز آنان دیگران آنها را نمی دانند، فی المثل چه کسی رمز اعداد فرد: ۳، ۵، ۷ یا سر مدتی که آن جوانان در کهف خوابیده اند و موضوع اختلاف تقویمی که طایفه این جوانان از آن پیروی می کرده اند. را می دانسته است، و یا از اختلاف

خدای یگانه ای که این جوانان او را پرستش می کرده اند با خدایی که مورد پرستش یهود به نام یهوه است، و خدایان متعددی که نصارا می پرستیده اند و یکی از آنها الله بوده، آگاه بوده است، همان نصاری که نخست یهودی بودند و بعد به مسیح به عنوان بشر فرستاده خدا ایمان آوردند و سپس منحرف شده به خدایی که (بولس) ادعا کرد او مسیح، پسر خدا و خدا بود، معتقد شدند و او و مادرش و الله را خدا دانسته، پرستش کردند؟ اینها،

همه اسراری بود که جز یهود و نصاری که به مسیح به عنوان خدا و پسر خدا ایمان آورده بودند، کسی آنها را نمی دانست.

عدد اصحاب کهف

اما قول خداوند:

«وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لَيِّسَاءً لُولا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لِيَتَلَطَّفَ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا» (۱)

این آیه، علاوه بر دلالت به این که آن جوانان پس از بیداری متوجه نشدند که سه قرن یا بیشتر را در حال خواب میان کهف گذرانده اند نیز مشتمل بر گفت و گویی است که میان

ص: ۲۵۲

۱- کهف / ۱۹: همین گونه ما آنها را از خواب برانگیختیم تا از یکدیگر پرسند، یکی از آنها گفت چه مدت خوابیدید آنها گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز، گفتند پروردگارتان از مدت خوابتان آگاهتر است. اکنون یک نفر را با این سکه ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارد مقداری از آن برای روزی شما بیاورد، اما باید نهایت دقت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد.

آنها صورت گرفته است چه یکی از آنها پرسید: چه مدّت خوابیده اید؟ جماعتی (کمتر از سه نفر نبوده اند) گفتند: یک روز یا بخشی از روز را خوابیده ایم، دسته دیگر گفتند: پروردگارتان به مدّت خوابتان آگاهتر است. زمخشری درباره آنها می گوید: «گویا این دسته به دلایلی یا به الهام الهی دانستند که مدّت خوابشان طولانی بوده و مبهم است و کسی جز خداوند آن را نمی داند».

از این گفت و گو برای ما روشن می شود که تعداد آنها هفت نفر بوده است، اگر گفته شود: چرا تعداد آنها بیش از این نباشد، چه جمع بر سه به بالا دلالت دارد، و ممکن است

آنهايي که گفتند یک روز یا بخشی از روز را خوابیده ایم، چهار یا پنج نفر بوده اند، چنان که ممکن است آنهايي که گفتند: پروردگارتان به مدت خوابتان دانایتر است نیز به همان تعداد باشند. ما در پاسخ آنها می گوئیم: شاید این سخن آنها درست باشد لیکن دور از احتمال است، چه مقتضای آن، این است که ما راه را برای هر کسی که بخواهد تعداد آنها را عددی فرض کند که داخل در جمع است باز بگذاریم، و در این صورت، تعداد آنها صد یا بیشتر خواهد شد، لیکن آنچه به عقل و منطق نزدیکتر می باشد، آن است که تعداد دو دسته ای که به پرسش کننده «چه مدّت خوابیده اید؟» پاسخ داده اند جمعاً شش و هر دسته سه تن بوده است، نه بیشتر، و شاید خداوند خواسته است از این طریق تعداد آنها را به ما بفهماند، بدین طریق که یکی از آنها مدّت خواب را پرسیده است، جماعتی به او

پاسخ داده اند، سپس جماعت دیگر اقدام به پاسخ دیگر کرده اند و ممکن است در این پاسخگویی چنان که در قرآن کریم آمده است:

«وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ» همه آنها مشارکت داشته اند مثلاً در پاسخ آن که گفته است: چه مدّت خوابیده اید، گفته اند: یک روز یا بخشی از روز، سپس گفته اند: خداوند به مدّت خوابتان آگاهتر است. اما خداوند، آنها را به یک فرد و دو جماعت تقسیم کرده است.

بنابراین، چون جمع به کمتر از سه فرد تحقق نمی یابد، معنای این تقسیم آن است که آنها هفت تن بوده اند، از این رو هنگامی که گروه دوم به گروه نخست گفت: رَبُّكُمْ أَعْلَمُ

بِمَالِئْتُمْ (پروردگارتان به مدّتی که خوابیده اید، دانایتر است) چنانچه همه آنها گوینده این

سخن بوده اند، می بایستی به جای رَبُّكُمْ رَبُّنَا (پروردگاما) بگویند، و این نکته ای است که تفسیر جلالین آن را متذکر شده است جز این که گفتار آن خالی از منقصد نیست، چه او انگاشته است پاسخی که در آغاز به پرسش کننده داده شده از سوی همه شش نفر بوده است، سپس برخی از آنها گفته اند: پروردگارتان به مدتی که خوابیده اید داناتر است، و

این موضوع قابل تصوّر نیست چه لازم می آید که برخی از آنها به یک سؤال دوبار پاسخ دهند که یکی از آنها دالّ بر علم به مدّت خواب آنها و پاسخ دوم، گویای تعدّر این علم است.

امّا نظریه ای که به عقل و منطق نزدیکتر می باشد آن است که برخی از آنها به پرسش نخست پاسخ داده اند و قول دوم را بعضی از آنها گفته اند، و این سخن ابن عباس می باشد

که استدلال کرده است بر این که تعداد آنها هفت نفر بوده است، چه در آن آیه، خداوند فرموده است: گوینده ای از آنها گفت: چه مدّت خوابیده اید؟ و این گوینده یک نفر بوده،

و پاسخ دهندگان به دلیل واژه قَالُوا جماعتی بوده اند و اقلّ جمع سه است، سپس گفته اند:

پروردگارتان به مدّت خوابتان آگاهتر است، و این، سخن جمع دیگری از آنها بوده که در

نتیجه، تعداد آنها هفت نفر خواهد شد. (۱)

امّا قول خداوند: «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» (۲)، به نظر می رسد این گفتار یکی از آنهاست، چه معقول نیست که آن، سخن جماعتی از آنها باشد، و اگر چنین بود گفت و گویی شبیه آنچه میان آنها درباره مدّت خوابشان روی داد اتفاق می افتاد، در حالی

که موضوع فرستادن یکی از آنها به شهر به صورت قاطع و مشخص مطرح شده و مورد بحث و مجادله واقع نشده است، همچنین پیشنهاد مذکور روشن و مشتمل بر راهنماییها و توجیهاات و دور اندیشی هایی است که نشانه آزمودگی و درونگری و مردم شناسی است.

او می گوید:

«فَلْيَنْظُرُوا أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا» (۳) و در

ص: ۲۵۴

۲- پس یک نفر را با این سگه ای که دارید به شهر بفرستید.

۳- تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارد از آن مقداری برای شما بیاورد، و باید نهایت دقت را به کار برد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد.

صورت مکشوف شدن وضع عواقب آن را برای آنها بیان می کند:

«إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدًا» (۱)

این گفتار به ما این آگاهی را می دهد که اگر کسی آیین آن قوم را ترک می کرد، او را مورد مجازات و عقوبت قرار می دادند و این مجازات، سنگسار بود که اگر موفق نمی شدند او را به دینشان که بر پایه شرک به خدا بود، باز گردانند، آن را درباره اش اجرا می کردند، و این امر، دلیلی روشن و نمایانگر دیگری است بر این که آن قوم از مردم روم

نبوده اند، زیرا مردم روم سنگسار شدن را مجازات کسی که دین پدرانشان را ترک می کرد، قرار نمی دادند، و کسی که تاریخ مجازاتها را در دولت روم بررسی کند، می بیند

که در میان مجازاتهایی که دولت روم درباره مجرمان اجرا می کرد اعم از جرم دینی و غیر

دینی، مجازات سنگسار کردن وجود نداشته است، و تنها یهودیان بودند که این مجازات را به ویژه نسبت به کسی که دین آنها را ترک می کرد، اجرا می کردند، همچنین به جا آورندگان برخی جرایم مانند زنا را مورد این مجازات قرار می دادند. شاید ما قضیه داوری خواستن یهودیان را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره مرد و زنی یهودی که زنا کرده بودند، ذکر کنیم که چگونه آیه رجم مندرج در تورات را پنهان کردند، و عبدالله بن سلام که بی درنگ مسلمان شد از آن پرده برداشت. اما در مورد رجم کسی که در دین مرتد و به دین پدرانش کافر شمرده می شد، ویل دورانت (۲) در کتابش نقل می کند: یکی از کشیشهایی که برای نظارت بر جماعت نصارا معین و نامش استفانوس یا (استیفن) بود، و متهم شده بود به این که به موسی علیه السلام و خداوند ناسزا گفته است درخواست کرد در مجلس اعلای یهود حضور یابد. وی در این مجلس، سخت از خود به

دفاع پرداخت، و ایمان خود را به مسیح انکار نکرد، این امر، خشم اعضای این مجلس را برانگیخت و دستور داده شد که به خارج شهر برده شود و سنگسار گردد. اما رومیها از آن هنگام که فشار و آزار خود را بر مسیحیان آغاز کردند، آنها را سنگسار

ص: ۲۵۵

۱- کهف / ۲۰: اگر آنها از وضع شما آگاه شوند سنگسارتان می کنند، یا شما را به آیین خویش باز می گردانند و در این صورت هرگز رستکاری نخواهید یافت.

۲- تاریخ تمدن، ج ۳، ص ۲۴۴.

نکردند بلکه شکنجه می دادند و آن قدر می زدند تا می مُردند، و یا آنها را در میدانهای

کشتی معروف خود (گلادیاتور) پیش روی حیوانات درنده می انداختند، و یا می سوزانیدند و در کتب تاریخ نیامده کسی به جرم مسیحی شدن، سنگسار شده باشد.

این نکته بخصوص اهمیت لزوم آگاهی مفسران را به نظامهای مختلف اعم از جزایی، جنایی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برای ما روشن می سازد، یا دست کم ضرورت مراجعه آنها را به آنچه از این مسایل در دولتها یا مجتمعهای گوناگون اجرا می شود، گوشزد می کند، پیش از آن که آنها رأی خود را اظهار و نسبت به یکی از آیات تفسیر ارائه

کنند که دور از صحت و مخالف باحقیقت باشد. همچنین می بینیم خداوند سبحان در این آیات، مجازات رجم یعنی سنگسار کردن را به کار برده تا دلالت کند بر قومی که این مجازات را به کار می گرفته اند و آن قوم یهود بوده است، و چنان که در تورات آمده است آنها هر کسی را که به دین آنها اعتراض می کرد، سنگسار می کردند. در کتابهای تاریخ آمده است که آنها نزدیک بود بولس را سنگسار کنند، همچنان که آن دسته از یهود که مسیحیت را براساس مذهب بولس که تثلیث بود، پذیرفتند، چنانچه کسی با مذهب آنها مخالفت می کرد، او را مرتد و کافر می شمردند و سنگسار می کردند و مسیحیانی که در اروپا به مسیحیت درآمدند به این کار اقدام نمی کردند.

آنچه در این مورد نقل شده، این است که (دومیتیان) امپراتور روم پسر عم خود را به تهمت کفری که به یهودیت مربوط می شد اعدام کرد، و یل دورانت می گوید: در مسیحیت مجازات رجم اجرا نمی گردید بلکه با شمشیر گردن مجرم زده می شد.

همچنین آنچه موجب رجحان این نظریه است که تعداد جوانان کهف هفت تن بوده، آن است که یهود، این را می دانستند، و بر آن بودند که صدق رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله را

بیازمایند، و آنها در تمام تاریخ طولانی خود همواره به رقم (۷) علاقه مند بوده و سعی داشته اند گردهمایی های آنها متشکل از هفت تن باشد، و به رقم هفت تفاعل می زدند و آن را تکریم و تقدیس می کردند، و روز هفتم را روزی می دانستند که به پندار آنها خداوند پس از فراغت از خلقت کاینات به استراحت پرداخته است، (۱) و نیز روز هفتم،

ص: ۲۵۶

روز راحتی آنها یعنی روز سبت است.

ما می بینیم در تورات رقم (۷) زیاد تکرار می شود، در اصحاح (فصل) هفتم، فقره ۱ و ۲ آمده است: «و ربّ به نوح گفت تو و همه خاندانت به کشتی در آید، زیرا من تو را در میان این نسل نزد خود نیکوکار دیدم، از همه حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده، و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت نر و ماده همراه خود بر گیر، تا بر روی زمین نسلی باقی بماند؛ چه من پس از هفت روز نیز چهل شبانه روز بر زمین باران می بارم:

در اصحاح هشتم از سفر تکوین فقره ۴ آمده است: «و کشتی در ماه هفتم در روز هفدهم از ماه بر روی کوههای آرات استقرار یافت». در فقرات ۱۰ تا ۱۳ ذکر شده است: «هفت روز دیگر نیز درنگ کرد و برگشت، سپس از کشتی کبوتری روانه ساخت، این کبوتر شب به سوی او بازگشت در حالی که برگ زیتون سبزی بر دهان داشت، از این رو نوح دانست که آب بر روی زمین کاهش یافته است، نیز هفت روز دیگر درنگ کرد و سپس کبوتر را روانه ساخت و در این بار به سوی او باز نگشت». در فقره ۱۴ آمده است: «و در ماه دوم در روز بیست و هفتم ماه زمین خشک شد».

همچنین یافت بن نوح، هفت پسر داشت که عبارتند از ۱ - جومر ۲ - مأجوج ۳ - مادای ۴ - یاوان ۵ - توبال ۶ - ماشک ۷ - تیراس.

و در اصحاح بیست و یکم از سفر تکوین در فقرات ۲۸ تا ۳۰ آمده است: «و ابراهیم از میان گوسفندان تنها هفت میش برگزید، ابی مالک به ابراهیم گفت: این چیست که از میان گوسفندان هفت میش برگزیدی؟ پاسخ داد این هفت میش را از دست من بگیر تا گواه باشد که این چاه را من حفر کرده ام، از این رو این محل را بترسبع نامید، زیرا در آن جا هر دو سوگند یاد کردند».

همچنین «ابراهیم از کنیزانش دارای هفت پسر شد که عبارت اند از: اسماعیل که از هاجر زاده شد، و شش پسر دیگر را قطوره برای او زاید، به نامهای: زمران، یقشان، زمران، مدیدان، یشباق، مشوحا».

در اصحاح ۲۹ از سفر تکوین در فقره ۱۸ و ۱۹ آمده است: «یعقوب را حیل را دوست داشت، پس گفت من در برابر دختر کوچکت را حیل هفت سال تو را خدمت می کنم». و

«این هفت ها را کامل کن تا آن را به تو بدهم در برابر خدمتی که از من در هفت سال دیگر به جا می آوری، پس یعقوب به همین گونه انجام داد و این هفت ها را کامل کرد، سپس دخترش راحیل را به همسری او داد».

در داستان یوسف علیه السلام، فرعون در خواب دید «در کنار نهر ایستاده و در این هنگام هفت گاو خوش منظر و فربه از نهر سر بر آورده و در باغی به چرا مشغول شدند، سپس هفت گاو لاغر بد منظر از پشت سر آنها از نهر بیرون آمده جنب گاوهای اولی در کنار نهر

ایستادند، سپس گاوهای بدمنظر و لاغر، هفت گاو خوش منظر فربه را خوردند».(۱)

مثالها منحصر به اینها نیست، بلکه آنان در قضایایی که مقزّر می داشتند و وقوع آنها را پیگیری می کردند، رقم (۷) را وارد می ساختند، صدوقیون یهود از مسیح علیه السلام

پرسیدند: «ای معلّم! موسی گفته است اگر کسی بمیرد و فرزندی نداشته باشد، برادرش زن او را به همسری خود در می آورد نسل برادرش پایدار می ماند، ما هفت برادر داریم، اولی ازدواج کرد و مُرد، و چون نسلی برای او نبود زنش را برای برادرش گذاشت، به همین گونه برادر دومی و سوم تا هفتمین، و پس از همه آنها آن زن نیز مرد، حال در روز

قیامت این زن همسر کدامیک از آن هفت برادر خواهد بود، چه او همسر همه برادرها بوده است».(۲)

پیش از این بیان کردیم که چگونه حواریون شاگردان را فرا خواندند که هفت تن از میان خود برگزینند، و آنها و بر خورداران از روح القدس و حکمت به سود آنها گواهی دهند تا به خدمت موّائد (سفره ها) پردازند و در نتیجه، حواریون، کلمه الله را ترک

نکنند، و بر نماز مواظبت کنند، و شاگردان نیز از میان خود هفت تن را برگزینند تا به انجام این خدمت پردازند.

چون یهودیان اهتمام داشتند عدد (۷) را به مناسبت یا بدون مناسبت در کتابهای خود وارد کنند، مسیحیان نیز در صدد بر آمدند به نوبت خود، رقم دیگری که دلالت بر آنها

ص: ۲۵۸

۱- تکوین، اصحاح ۴۱، فقرات ۱ تا ۸.

۲- متی، اصحاح ۲۲، فقرات ۲۴ تا ۲۹.

داشته باشد برای خود برگزینند. از این رو، یکی از کاردینال‌های پیشینه دار آنها به نام اوريجن رقم (۸) را برگزید چون بیانگر تعداد افرادی بود که در اثنای طوفان به کشتی نوح علیه السلام در آمدند، و عبارت بودند از نوح و همسر و سه فرزندش و سه همسر آنها. اوريجن درستی این سخن (جوستن) را که در کتابش به نام (الحوار) نوشته به عهده گرفته و آن بدین مضمون است که: رمز روز هشتم به مسیحیان داده شده، و آن روزی بوده که مسیح ما از میان مردگان برانگیخته شده است، نیز او نوشته است که: نوح، نخستین مولود خلق جدید است، او صورت مسیح است، همان مسیحی که آنچه را نوح توصیف کرد، وی محقق ساخت. او به این مقایسه ادامه داده، از سویی نوح علیه السلام را که چوبهای کشتی او را از آب در حال طوفان و طغیان نجات داد، و از سوی دیگر با آب تعمید (آب طوفانی که بشریت جدید از آن متولد شد) و چوب صلیب مقایسه کرده، و بر ارزش این رمز تأکید و سخن خود را با اشاره به این ثروت روحی و عقیدتی نسبت به طوفان پایان می دهد. (۱)

حکمت برانگیختن جوانان در کهف

اما قول خداوند:

«وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُعَلِّمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا». (۲)

از این آیه روشن می شود که معجزه خواب این جوانان در کهف دارای حکمت یا هدفی غیر از برانگیختن آنها در آن غار بوده است. چه در حالی که می بینیم غرض از این خواب طولانی، حمایت آنها از قوم مشرک آنان بوده که تالوث را پرستش می کردند، و اثبات این مطلب به آن جوانان در وقتی که از خواب برخیزند، چه در آن هنگام خواهند

داشت که خداوند سبحان، دعای آنها را اجابت کرده، و رحمت خود را بر آنها گسترده، و در زمانی که آزار دهندگان آنها مدتها مرده و به خاک رفته اند، آنها را باقی و زنده

نگهداشته است، لیکن هدف نهایی از برانگیختن آنها از خواب، اثبات حقیقت رستاخیز

ص: ۲۵۹

۱- دراسه الکتب المقدمه فی ضوء المعارف الحدیثه، موريس بوكای، ص ۵۶.

۲- کهف / ۲۱ - و این گونه مردم را متوجه حال آنها کردیم تا بدانند خداوند حق است و در رستاخیز شکی نیست.

و نشان دادن قدرت خداوند در ایجاد آن به قومی بوده که در وقوع آن شک کرده، آن را انکار می کردند، و ما در این جا برای بار دیگر می بینیم مفسران مسلمان به هنگامی که آیه مذکور را تفسیر می کنند از داستان «خفتگان هفتگانه» کمک می گیرند، و می گویند: تأثیرات شرک و بت پرستی و فلسفه یونانی در زمانی که آن جوانان در غار افسوس از خواب بیدار شدند، پیوسته قوی و آشکار بود. (۱)

برخی از آنها می گویند: پادشاه صالح به نام ثیودوسیوس هنگامی که دید شک در قیامت در میان مردم منتشر شده از خداوند خواست به آنها معجزه یا آیتی بنمایاند تا اشتباه آنها را بر آنان ثابت کند، وایمان آنها را به روز قیامت به آنان باز گرداند. (۲) و این گفتار به کلی نادرست است، چه آن کهف در شهر افسوس قرار نداشته است و آن جوانان از مردم روم نبوده اند، و ثیودوسیوس پادشاه آن طوری که گفته اند صالح و مسلمان نبوده است، بلکه چنان که پیش از این گفته ایم او مشرک بوده و عیسی علیه السلام را خدا و مادرش را الاهی می دانسته، و هر کس صفت الوهیت را از آن دو نفی می کرده از سوی او مورد شکنجه و آزار قرار می گرفته است.

همچنین در آیات قرآن کریم چیزی دیده نمی شود که بر وجود پادشاهی صالح دلالت کند، و آنچه در آن آیات می باشد، این است که خداوند آنها را برانگیخت تا قوم آنها بدانند که:

«أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا».

لیکن مفسران به نحو روشنی تحت تأثیر داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» قرار گرفته، آگاهی نداشته اند که ثیودوسیوس و جز او از پادشاهان مشرکی بوده اند که کنیسه را

در اعتقاد به این که عیسی علیه السلام پسر خدا و شریک پادشاهی اوست، یاری می کرده اند.

ما پیش از این بیان کرده ایم که جوانان کهف از فرقه ایبوتین بوده اند، و

این فرقه از طایفه آسینینها منشعب شده، به کرانه شرقی رود اردن کوچ کرده است، چه غارها و آبادیهای آنها در نزدیکی محلی که اطراف شهر عمّان است و کهف در آن پیدا شده،

ص: ۲۶۰

۱- تفسیر سورتی الکهف و مریم، مودودی، ص ۲۴.

۲- کشاف، زمخشری، ص ۴۷۷.

کشف گردیده است، همان کهفی که منطبق با اوصافی است که قرآن کریم در باره آن ذکر کرده است. مهاجرت یا فرار این فرقه به این منطقه به دنبال تخریب اورشلیم و معبد یهود

از سوی تیطس امپراتور روم و پراکنده شدن یهودیان بوده است، یهودیان مسؤولیت این حوادث ناگوار را به دوش برادران یهودی خودشان می گذارند، همانهایی که مسیحیت را پذیرفتند و به تخریب معبد (هیکل سلیمان) مرحبا و خوشامد گفتند تا پیشگویی مسیح را تحقق دهند. در هنگامی که آن جوانان به کهف گریختند، منطقه واقع در شرق رود اردن تابع دولت نبطی عربی بود، و پس از استیلای امپراتور روم (تراجان) در سال ۱۰۶ میلادی بر پایتخت آن بطرایا (بتراء) حاکمیت آن به زودی از میان رفت.

اما در زمانی که آن جوانان از خواب بیدار شدند، دولت عربی دیگری جانشین دولت نبطی شده، و آن دولت غسانیها بود، و منطقه ای که کهف در آن پیدا شده و سرزمین آسینیهها در ویرانه های قمران و در (پللا) سراسر تحت سلطه آنها قرار داشت، و قلمرو این

دولت شهرهای حوران و شرق اردن و اطراف فلسطین را نیز شامل می شد و احیانا تا دمشق امتداد داشت، بی آن که با حاکمیت روم که گاهی خفیف و زمانی شدت می یافت برخوردی داشته باشد، این دولت تا زمان فتوحات اسلامی همچنان بر پا بود، اما در باره

آغاز برپایی آن نظریات مختلف است، تاریخ نگار عربی، حمزه اصفهانی، زمان پیدایش آن را به قرن نخست میلادی ارجاع می دهد، در حالی که جرجی زیدان می گوید: آنها تا اواسط قرن دوم میلادی پیوسته در موطن خود، تهامه اقامت داشته اند، اما خاورشناس آلمانی، نولد که می گوید: دولت آنها در قرن پنجم میلادی برپا شده، چه به تعبیر او نخستین پادشاه آنان که جبله ابوشمر نام داشته در سال ۵۰۰ میلادی در گذشته است، و جرجی زیدان با آن که درستی بسیاری از نظریات او را انکار نمی کند، لیکن با نظر او در

این که پادشاهان آنها منحصر به ده تن بوده و در مدت یکصد و چند

سال حکومت کرده اند، موافق نیست، چنان که نظر به حمزه اصفهانی که گفته است سی و دو پادشاه داشته اند و مدت شش قرن حکمرانی کرده اند نیز توافق ندارد. از این رو، وی راه میانه را برگزیده و گفته است غسانیها پس از اواسط قرن دوم میلادی و ممکن است در قرن سوم

در شام فرود آمده باشند. (۱) اگر این نظریه درست باشد، معنایش این است منطقه ای که آبادیهای آسینیها در آن کشف شده و سپس در آن بر کهنی دست یافته اند که در نزدیکی عمان واقع است از آغاز قرن سوم تا زمان فتح آن از سوی مسلمانان تحت حکومت غسانیها بوده است، و این امر پس از نبردی بوده که میان آنها و فرقه ای از قبیله قضاعه به نام ضجاعم اتفاق افتاده و در نتیجه غسانیها بر این منطقه استیلا یافته و دولت خود را در بلقا و حوران تأسیس کرده و شهر بصری را پایتخت آن قرار داده اند، و پس از آن که دولت

روم در دوران امپراتوری (فالنس) در نیمه دوم قرن چهارم پادگان خود را از بترا بیرون

کشید، آنها سلطه خود را بر متصرفات دولت منقرض شده انباط گسترش دادند، و با توسعه دولت و افزایش قدرت آنها، دولت روم احساس کرد به آنها نیاز دارد، لذا از آنها بر

ضد دشمن سرسخت خود، ایران کمک گرفت، و برای جلوگیری از هجوم ایران، دولت غسانیها را حایل قرار داد، همان گونه که ایران، دولت حیره را بر ضد هجوم رومیان حایل

گردانید.

بنابراین به سادگی می توان دریافت که ویرانه های قمران و عمان و همه مناطق واقع در شرق اردن تحت حکومت پادشاهان غسانیها بوده، هرگاه در زمان بیداری جوانان کهن در آن جا پادشاهی حکومت می کرده او از ملوک غساسنه بوده، نه ثیودوس پادشاه روم، چه امپراتور آنها با فاصله صدها فرسنگ در قسطنطنیه و دور از عمان و ویرانه های قمران و رقیم حکمرانی می کرده است.

معروف این است که دولت غسانیها، مسیحیت را براساس مذهب تثلیث پذیرفت، و در قرن سوم میلادی اسقف بصری به نام بریل، مذهب خود را که مبتنی بر انکار قیامت و بقای نفس و زنده شدن مردگان بود، اظهار کرد، آوازه سخنان او به زودی دامنه ای وسیع

یافت، و منطقه ممتد از بصری تا ویرانه های قمران و عمان و تمامی شرق اردن و جز آن رافرا گرفت، چه یهودیان از جمله طایفه صدوقیون که یکی از طوایف آنها بود و چنان که پیش از این ذکر کرده ایم، قیامت را انکار می کرد به نهی او پاسخ مثبت دادند و هنوز قرن پنجم میلادی فرا نرسیده بود که اکثریت بزرگی از مردم اعم از یهودیان و مسیحیان درباره

ص: ۲۶۲

قیامت و روز حساب به شک افتادند و در این هنگام بود که جوانان کهف از خواب برانگیخته شدند تا به اینها و آنها ثابت شود که روز رستاخیز واقع شدنی است و شکی در آن نیست.

با این حال ما همچنان در گفتار خود به این که در این معجزه غرض و مقصود مردمی نبوده اند که تحت دولت غیبی آنها زندگی می کرده اند و یا همه مسیحیان و یهودیان غرض و مقصود بوده است، بلکه هدف از آن، گروه اندکی از مردم بوده که حادثه برانگیخته شدن آن جوانان را در کهف مشاهده کرده بودند، و همان گونه که بیشتر مفسران و تاریخ نگاران مسلمان معتقدند، آنان مسلمانانی نبوده اند که نام خدای یگانه را بر دروازه

شهر خود نصب کرده باشند بلکه مشرکانی بوده اند که درباره روز قیامت و حساب به شک افتاده یا آن را انکار می کردند، و اگر آنها مسلمانانی بودند که به خدای یگانه و

قیامت و حساب ایمان داشتند، نیازی به اثبات این حقیقت برای آنها نبود، چه مسلم شده که همه معجزات و خارق عادات اعم از آنچه به دست پیامبران و صالحان جاری شده و یا به طور مستقیم صورت گرفته برای اثبات حقیقتی بوده که مورد شک یا انکار قرار گرفته است. شاید آیه زیر به روشنی این امر را برای ما بیان می کند که فرموده است:

«إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ» (۱)

چه مردم در امر آن جوانان دچار اختلاف و نزاع شدند، و طبعاً نزاع آنها پیرامون

حقیقت آنها بوده است که آیا آنها عملاً آن دوران طولانی را در خواب بوده اند یا نه؟ و آیا آنها همان جوانانی هستند که در زمان پیشین به کهف پناه برده بودند؟ هنگامی که حیرت و سرگشتگی آنها زیاد شد و نتوانستند رأی واحدی درباره آنها اتخاذ کنند، گفتند: بنایی

بر روی آنها بسازید، پروردگارشان به آنها آگاهتر است، و از این که گفته اند: رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ، و نگفته اند: رَبُّنَا... دانسته می شود که همواره به آنها به این دیده می نگریستند که آنان پروردگاری را غیر از پروردگار قومشان پرستش می کنند و چنان که گذشت، دانسته ایم که آن جوانان در هنگامی که به کهف پناه بردند می گفتند: رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ

ص: ۲۶۳

۱- کهف / ۲۱: در آن هنگام که در میان خود به نزاع پرداختند، گروهی گفتند بنایی بر روی آنها بسازید تا برای همیشه از نظر پنهان شوند و از آنها سخن نگویند که پروردگارشان از وضع آنها آگاهتر است.

وَالْأَرْضِ. و آنان با این گفتار، خدای مورد پرستش خود را از خدا یا خدایان قومشان جدا می کردند.

در این جا، گروه دیگری وجود دارد که مفسران و تاریخ نگاران آنها را به عنوان پادشاه و یاران او توصیف کرده اند:

«قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا» (۱).

با توجه به این که لازم نیست آنانی که بر امر این جوانان آگاهی و غلبه یافته اند یاران پادشاهی دنیوی باشند، چه ممکن است اعوان و یاران پادشاهی دینی و از رجال روحانی بوده اند که همواره سلطنت را میان خود و پادشاهان تقسیم، و به نام دین در قدرت آنها مشارکت می کرده اند، و این نظریه ای درست تر است، زیرا آنها گفتند: لَنَتَّخِذَنَّ

عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا یعنی آن را معبد قرار دهیم، و این دسته مورد لعن می باشند، چه احمد بن حنبل و بخاری و مسلم و نسایی روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند،

یهود و نصارا را لعنت کند که قبور پیامبرانشان را مسجد قرار دادند». در روایت دیگری که

آن را احمد و بخاری و مسلم و نسایی نقل کرده اند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «آنان هرگاه مرد صالحی در میانشان مُرد، بر گور او مسجدی بنا و تصاویری در آن نقش می کردند، آنها در روز قیامت بدترین مردم هستند».

با این همه مشاهده می شود مفسران و تاریخ نگاران مسلمان اصرار دارند بر این که پادشاه و مردم (افسوس) صالح و مسلمان بوده اند، و اگر آنها مسلمان بوده و به روز قیامت

و حساب ایمان داشته برای اظهار این معجزه چه ضرورتی وجود داشته است؟ و چگونه ممکن است مردمی که مسلمان و پرهیزکارند طبق آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است، ملعون و از بدترین مردم قوم خود باشند؟ آیا این موضوع، گویای میزان تناقضی نیست که

در میان مفسران و مورخان وجود دارد؟

این که قرآن کریم واژه «مسجد» را به کار برده، درست تر این است که

ما آن را دلیل بر

این بدانیم که آن قوم از یهود بوده اند و این واژه تنها برای دلالت بر مکان عبادت به کار نرفته است، چه نصارا در معابد خود سجده نمی کنند، و یهود آن را به جا می آورند و

ص: ۲۶۴

۱- آنها که بر رازشان آگاهی یافتند، گفتند: ما مسجدی در کنار مدفن آنها می سازیم.

جزیی از نماز آنهاست که از دیر زمان بدان دستور داده شده اند:

«وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً» (۱)

ای کاش موضوع منحصر به همین بود لیکن برخی از مفسران و تاریخ نگاران اعم از قدیم و جدید چنان تحت تأثیر داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» قرار گرفته اند که تمام تلاش خود را به کار برده اند تا میان آن و داستان قرآنی اصحاب کهف توافق و هماهنگی ایجاد کنند هرچند این تلاش آنها به زیان حقایقی باشد که داستان قرآنی مشتمل بر آنهاست، این امر در کوششی که برای تفسیر آیات مربوط به عدد آن جوانان و مدتی که در کهف درنگ کرده اند به کار برده اند، بسیار روشن است. برخی از آنها دیده بودند که

در پاره ای از روایات مسیحی، تعداد جوانان کهف بیش از هفت تن ذکر شده است، و ما پیش از این به این موضوع اشاره کرده ایم.

همچنین دریافته بودند مدتی که آنها در کهف توقف داشته اند خیلی کمتر از مقداری می باشد که قرآن ذکر کرده است، اینان کاری که برای رفع این اختلاف انجام دادند، آن بود که به تأویل آیات پردازند تا تطابقی میان افسانه مسیحی و داستان اسلامی این قضیه

برقرار کنند، گویا آنها افسانه مسیحی را حقیقتی انگاشته بودند که باطل از هیچ سو بدان

راه ندارد، و اگر قرآن با آن تعارض پیدا کند، این به زیان قرآن است نه به سود او، از این رو واجب است میان آنها توافق و هماهنگی ایجاد شود، و گویی قرآن برای اثبات صدق و

تأکید صحت خود، نیازمند شاهد و دلیل است، اما خدا می داند که در این افسانه مسیحی

چه دروغها و تهمتها ساخته و پرداخته شده و ارباب دانش می دانند که در این افسانه تنها

قسمت ناچیزی از آن که مشتمل بر پناه بردن این جوانان به کهف و خوابیدن آنهاست از حقیقت برخوردار است و غیر از این دو موضوع، بقیه آن اضافاتی است که ساخته و

پرداخته جیمز ساروجی است، و برخی از آنها با برخی دیگر تناقض دارد، و ما معتقدیم که خواننده به خوبی این تناقضات را درک می کند.

ص: ۲۶۵

خداوند می فرماید»

«سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا لِلْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» (۱)

در این جا دیده می شود تعداد این جوانان در هر بار فرد ذکر شده است: ۳، ۵، ۷، و به هر بار سگ اضافه گردیده است، و این امر شگفت آور است، چرا آنها سه و پس از آن چهار و سپس پنج نفر... نگفته اند؟ زیرا معمول همین است، و اختلاف مردم در فرد واحد از لحاظ زیادتی یا نقصان است، سپس چرا آنها دو، و بعد چهار و سپس شش...؟ نگفته اند، شاید ما توجیه این امر را در نظام فرقه ایونین بیابیم، چه همان طوری که پیش از این ذکر کرده ایم، آنها اگر در میان جمعیت زندگی می کردند، دو به دو برادر می شدند و اگر به خارج جماعت منتقل می شدند بر آنها لازم بود یک نفر دیگر که از نظر سن و تجربه از آنها بزرگتر باشد با آنها همراه گردد تا آنها را رهبری کند و مورد اندرز و ارشاد قرار دهد، به همین گونه که هر دو نفر با سومی همراه می شد و چهار نفر با پنجمی و شش نفر با هفتمی همراه می گردید، و این امر براساس این که هر دو نفر برادرند، انجام می گرفت، تعداد آن جوانان شش نفر یعنی سه دسته دو نفری بوده اند و قائد یا مرشد یا رئیسی آنها را همراهی می کرده که طایفه به او «مباقر» که واژه ای عبری و به معنای بازرس است، اطلاق می کرده است، آیات زیر بیان قول یکی از آنهاست:

«فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدًا» (۲)

این شخصی که این سخنان را گفته همان «مباقر» یا بازرس یا مرشد است که از نظر

ص: ۲۶۶

۱- کهف / ۲۲.

۲- کهف / ۱۹ و ۲۰... اکنون یک نفر را با این سکه ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارد از آن مقداری برای روزی شما بیاورد اما باید نهایت دقت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد، آنها اگر از وضع شما آگاه شوند، سنگسارتان می کنند یا شما را به آیین خویش باز می گردانند و در این صورت هرگز رستگار نخواهید شد.

صحت این مطلب که برخی آن را نقل کرده اند و اینک ذکر می شود بر ما روشن نیست، آنها نقل کرده اند که بزرگ مردم نجران و جانشین و یاران او در نزد پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله حضور داشتند، در این هنگام سخن از اصحاب کهف به میان آمد، آن بزرگ نجرانیها که مسیحی و یعقوبی بود، گفت: آنها سه تن بوده اند، چهارمین آنها سگ آنها بوده، و جانشین او که نسطوری بود، گفت: پنج نفر بوده اند و ششمین آنها سگ آنها بوده

است، مسلمانان گفتند: آنها هفت نفر بوده اند و سگ آنها هشتمین آنها بوده است. خداوند قول مسلمانان را تحقق داد چه این امر را پیامبر خدا از زبان جبرئیل علیه السلام شنیده و به آنها خبر داده بود. (۱) این خبر اگر درست باشد با روایتی که پیش از این ذکر شده است، تعارض دارد، روایت مذکور اختصاص داشت به این که یهود به ترغیب قریش این پرسش را که مربوط به جوانانی بود که در زمانهای پیش به کهف پناه برده بودند، یعنی اصحاب کهف، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند، و در پاسخ آنها تمامی این داستان از طریق وحی بر آن حضرت نازل شده بنا براین، با نزول آن به طور کامل از راه وحی موجبی برای اختلاف درباره تعداد آن جوانان وجود ندارد.

اگر فرض کنیم آنچه زمخشری و جز او ذکر کرده اند، درست است برای ما لازم است، بپرسیم: چرا یعقوبی گفته است آن جوانان سه نفر بوده اند، درحالی که نسطوری گفته است: آنها پنج نفر، و مسلمانان گفته اند هفت نفر بوده اند، و چرا نگفتند: آنها سه و چهار و پنج نفر، یا دو و سه و چهار نفر، و یا چهار و پنج و شش نفر... بوده اند. شک نیست نصارا و نیز یهودیانی که این سرگذشت را می دانستند و یا دست کم داستان این جوانان را

شنیده بودند، آگاهیهای زیادی از نظام اجتماعی آسینیها که ابیونیهها فرقه ای از آنها بود در نزد خود داشتند. و هنگامی که وحی الهی مشتمل بر این قصه نازل شد در یافتند که وحی گفته های آنها را بازگو کرده بی آن که در آنها تغییر و تبدیلی روی داده باشد تا آن جا که بر آنها ثابت شد پیامبری که هیچ گونه آگاهی به نظام آسینیها ندارد بی شک دانش خود را از

خداوند دانایی که هیچ چیزی از نظر او پنهان نیست، اخذ کرده است.

برای ما که در صدد روشن کردن این امر بسیار با اهمیت هستیم، مهم است بدانیم چرا بیشتر مفسران از این موضوع غفلت کرده، آیه ای را که اختصاص به عدد این جوانان دارد با استناد به داستان بزرگ اهل نجران و جانشین و یاران او تفسیر کرده اند، در حالی

که آنها دو تن کاهن بوده اند که گفته شده به هنگامی که جنگ و جدل پیرامون تعداد اصحاب کهف برانگیخته شده بود به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیده اند، بزرگ آنها که یعقوبی بود، گفته است آنها سه نفر بوده اند و چهارمین آنها سگشان است، و جانشین او که نسطوری بوده گفته است تعداد آنها پنج نفر بوده و ششمین آنها سگشان است، و مسلمانان گفته اند هفت نفر بوده اند و هشتمین آنها سگشان است، خداوند، قول مسلمانان را تحقق داده چون آنان این امر را از آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها خبر داده بود آموخته، و پیامبر از زبان جبرئیل آن را فرا گرفته بود.

ما نمی دانیم چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله از وجود مسیحیان (بزرگ اهل نجران و جانشین و همراهان آنها) خبر داده، و چرا در طول مدتی که در نزد آن حضرت حضور داشته اند به طور مستقیم گفتار آنها را رد نکرده است، و ما می دانیم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنچه از وحی بر او نازل می شد که برای زنان یا مردانی مهم و مورد نگرانی بود آن را مستقیماً به آنها

ابلاغ می فرمود بی آن که واسطه ای جز بندرت برای ابلاغ آن انتخاب کند.

با این حال روایت دیگری آمده است که: قریش، یهود را ترغیب کردند که پاره ای پرسشها از رسول خدا صلی الله علیه و آله به جا آورند و هدف آنها تحقیق درباره صدق رسالت آن حضرت بود یکی از این پرسشها اختصاص به جوانانی داشت که در زمانهای پیش به کهف پناه برده بودند، یعنی: اصحاب کهف، در نتیجه وحیی که مشتمل بر تمام پاسخ پرسشهای آنها بود بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، اما ما نمی دانیم کدام یک از این دو واقعه بر دیگری سبقت داشته است، واقعه اخیر که ذکر شد یا موضوع حضور

بزرگ اهل نجران و جانشین او نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله؟

ما معتقدیم که ثبوت یکی از این دو واقعه به معنای نفی حدوث دیگری است، و این امری منطقی است، چه در زمانی که سؤالی مطرح و پاسخ آن به طور کامل داده شده

باشد، دیگر مجوزی برای اعاده طرح آن نیست، پس اگر در آغاز پرسش قریش مطرح گردیده همه مسلمانان پاسخ آن را که از طریق وحی داده شده بود، می دانستند، به طوری که هر گاه کسی یکی از آن پرسشها را مطرح می کرد هر مسلمانی می توانست به سادگی پاسخ آن را بدهد، و هر گاه مسیحیان نجران در هنگامی که به همراه بزرگ قوم خود و جانشین او حضور یافته، سؤال خود را طرح کردند در حالی که به آنچه از طریق وحی درباره آن نازل شده بود، آگاه نبودند هر کدام از مسلمانانی که حضور داشتند می توانستند

بدون آن که منتظر نزول وحی بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اخبار او به آنها باشند، پاسخ آنان را بدهند.

همچنین اگر واقعه سؤال هیأت نجران پیش از پرسش قریش که به تحریک یهود صورت گرفت، بوده معنایش این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیازی به انتظار نزول وحی که حامل پاسخ پرسشهای آنها باشد نداشته است، در حالی که گفته اند نزول وحی به تأخیر افتاده و پیامبر اکرم از این حیث دچار ناراحتی فراوانی شده است.

از این رو، چیزی که از نظر ما رجحان دارد، این است که آنچه در سوره کهف در باره آن جوانان نازل شده در پاسخ مطالبی است که قریش به تحریک یهودیان از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسش کردند، و بر خلاف آن که گفته اند آیات مذکور در پاسخ پرسشهای بزرگ طایفه نجران و جانشین او نیست، قراین بلکه دلایلی نیز این امر را تأیید می کند، و ما

نمی دانیم چگونه مفسران از این نکته غافل مانده اند. از سوی دیگر، بنا بر آنچه نقل و ادعا کرده اند، میان مسلمانان و بزرگ نجران و جانشین او بحث و مجادله ساده و غیر قانع

کننده ای صورت گرفته است، زیرا برای ما روشن نکرده اند که چرا هر دسته ای بنا بر گمان خود، تعداد جوانان را سه و پنج و هفت گفته اند و چنین می نماید که مزایده بی معنایی واقع شده است. از سوی دیگر، قول مسلمانان را که گفته اند تعداد آن جوانان هفت تن بوده غریب و شگفت انگیز تفسیر کرده اند، اگر ما این بحثی را

که ذکر کرده اند میان آنها واقع شده به تصوّر در آوریم بی شکّ سریع و گذرا بوده است، چه بزرگ نجران گفته است: تعداد آنها سه تن و جانشین او گفته است پنج تن، و مسلمانان به آنها پاسخ داده اند که هفت تن بوده اند. حال، چگونه است که مفسران می گویند: پاسخ مسلمانان

طبق خبری بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله از زبان جبرئیل به آنها داده است، گویا عادت جبرئیل بر این جاری بوده که در این دیدارها حضور یابد تا مسلمانان را در پاسخگویی به مخالفان به سرعت یاری دهد!!

تمسک مفسران به داستان بزرگ نجران وجانشین او، تأثیر روشنی بر تفاسیر آنها دارد، زیرا آنها آنچه را در قرآن درباره تعداد آن جوانان ذکر شده فراموش کرده اند،

خداوند فرموده است: «سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً» یعنی: در آینده خواهند گفت، و نفرمود: يَقُولُونَ (می گویند) یا قَالُوا (گفته اند). و این منطقی است، زیرا واقعه صحیح و حقیقی همان قضیه

پرسش قریش از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در باره جوانانی است که در زمانهای پیش به غار پناه برده اند، سؤال دیگر آنها از «ذی القرنین» و بنا به رأی بعضی سؤال دیگر آنها از «روح» و به نقل بعضی دیگر از صاحب دو باغ (جنتین) بوده است. از این رو در قرآن کریم، پاسخ

نخست به کسانی است که از ذی القرنین پرسیده اند، و پاسخ دوم به آنهایی است که از روح پرسش کرده اند. اما قریش تنها به پرسش پیرامون جوانان کهف بسنده کرده و منتظر پاسخ ماندند که آن را دریافت و به یهود ارائه دهند تا آنها در آن بیندیشند و رأی خود را درست یا نادرست اظهار کنند. از این رو، پاسخی که در قرآن آمده به رغم ایجاز آن،

فراگیر است و براساس قول یهود صادر شده که: «سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً... و يَقُولُونَ خَمْسَةَ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ» یعنی: خواهند گفت سه نفر... و می گویند پنج نفر که ششمین آنها سگشان است بی آن که دلیلی داشته باشند. بنابراین، هنوز این سخنان را نگفته بودند، روشن است که اعراض مفسران از واقعه پرسش قریش از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اکتفای آنها به داستان بزرگ مردم نجران وجانشین او نه تنها آنها را به این اشتباه دچار

کرده بلکه آنها را به اشتباهات دیگری نیز گرفتار ساخته است و این امر بدان سبب بوده که آنان مایل بلکه حریص بوده اند که نظریات خود را با اقوال آن دو کاهن هماهنگ

سازند، زیرا گمان می کرده اند قرآن کریم در دادن آگاهی به این امور چیزی بر رأی آنها نیفزوده است، و گفته اند: آنچه قرآن درباره تعداد آن جوانان و مدت توقف آنها در کهف بیان کرده، نقل اخبار اهل کتاب است و بر سبیل تقریر و تأیید نیست، و این از شگفت ترین سخنان است، زیرا چگونه ممکن است وحی نازل بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

مشمول بر گفته های اهل کتاب باشد بی آن که پاسخ پرسشهای آنها داده شود؟ آیا شیوه قرآن در پاسخ دادن به پرسشها مانند سؤال از ذوالقرنین و پرسش از روح به همین گونه است؟

حقیقت این است که قرآن کریم، تعداد آن جوانان و مدت توقف آنها را در کهف بر سبیل تقریر و تأیید ذکر نکرده بلکه ذکر آنها برای خاموش کردن یهودیان و مسیحیان نسبت به امری بوده است که معتقد بوده اند جز آنها کسی آن را نمی داند، و قرآن، اعدادی را که ذکر کرده خواسته است ترتیب معینی را ملتزم شود که بی شک برای آن دلایلی است چنان که پیش از این ذکر کرده ایم و گفته ایم که سزاوار بود نظر مفسران بدان

جلب شود، چه اعداد فرد سه و پنج سپس هفت بی گمان مقرون به دلایلی است، و دست کم بایستی از وجود این اعداد به صورت مذکور نتیجه گیری کنیم که فرقه ای که آن جوانان بدان منسوب بوده اند در تنظیم اعمال افراد خود از نظامی که اعداد آن به طور دایم یا در شرایط معین فرد بوده، پیروی می کرده است. بنابراین، قرآن کریم، این اعداد را بدون هدف و سرسری ذکر نکرده بلکه آنها برای یهود، رازی را کشف می کند که جز اندکی از آدمیان آن را نمی دانند. این راز در درون همین اعداد که به صورت بی نظیری آنها را ذکر کرده نهفته است و یادآور چیزی است که نظام فرقه اصحاب کهف بر آن استوار بوده و ما این نظام را پیش از این توصیف کرده ایم، از این رو به محض آن که یهود

ارقام سه و پنج و هفت را شنیدند، دریافتند ذکر آنها به این صورت نشانه آن است که او به راستی پیامبر خداست زیرا ظاهراً از نظام این فرقه اطلاعی نداشته است.

شک نیست که هرگاه آن اعداد به صورت مختلف نازل شود، موضع یهود دستخوش اختلاف خواهد شد، چه آنها خواهند گفت پیامبر صلی الله علیه و آله ارقامی را به طور اتفاقی ذکر کرده است، لیکن قرآن کریم، آنها را به همان گونه که در عمل واقع می شود، بیان فرموده است.

این امر، شبیه آن است که کسی از کس دیگر درباره سپاهی که در یکی از شهرها تشکیل شده، پرسش کند، و او در پاسخ بگوید: آن سپاه از رسته و گردان و تیپ یا از دسته هایی که سپاهیان می شناسند، ترکیب یافته، و گاهی ممکن است در اینها اختلاف روی دهد، لذا اگر او در پاسخ، چیزی بگوید که معروف و شناخته شده نباشد، دروغ او اثبات

می شود، مانند این که کسی از نظامات جاری دولتی پرسش کند و در پاسخ او گفته شود این نظامات در فلان دولت نیز اجرا می شود، یا متشبه به هر پاسخی شود که به نظرش برسد. در هر حال، میان این مثال و آنچه در قرآن در باره تعداد آن جوانان وارد شده، فاصله زیادی است. اما نظام آسینیا و آیونیا که پیروان آنها بوده اند، شیوع نداشته و برای احدی از اعراب بلکه غیر آنها شناخته شده نبوده است، و جز اندکی از یهود و نصارا که این آگاهیها را به توارث می بردند، کسی به نظامات آنها جز پس از دسترسی به

طومارهای بحرالمیت آگاهی نداشته است.

به رغم وضوح و روشن بودن امر، برخی از مفسران به سبب اعتقاد به دقیق بودن روایات مسیحیت که در برخی از آنها تعداد آن جوانان بیش از هفت تن ذکر شده، و نیز رغبت آنها به ایجاد هماهنگی میان داستان اسلامی کهف و روایات مذکور به تأویل آیات پناه برده، طوری آنها را تفسیر کرده اند که همان اعدادی که روایات مسیحی مشتمل بر آنهاست، در این تأویلهای وجود دارد. طبری، روایتی را که منسوب به ابن عباس است، نقل

کرده که در آن آمده است: آنها هشت نفر بوده اند، مقدسی ذکر کرده که آنها سیزده مرد بوده اند، سید قطب می گوید: «تفاوتی نمی کند این که سه یا پنج یا هفت نفر یا بیشتر باشند، چه امر آنها به خدا واگذار است، و علم به آنها نزد او و افراد اندکی است که هنگام

وقوع حادثه آن را تحقیق یا به طور صحیح آن را مشاهده کرده اند بنابراین، ضرورتی نیست که پیرامون آنها این همه گفت و گو و جدال شود»^(۱).

سید قطب، عقیده ندارد آنچه در قرآن، پیرامون تعداد آن جوانان آمده بر سبیل تقریر و تأیید است، او همان عقیده را دارد که یکی از روایان قصص قرآن در تعلیقات خود بر دایره المعارف الاسلامیه ذکر کرده^(۲) در آن جایی که گفته است: قرآن

بر تعداد اصحاب کهف، و مدت توقف آنها تا زمانی که بر آنان آگاهی یافته اند تصریح نکرده بلکه خداوند

به پیامبرش صلی الله علیه و آله دستور داده که درباره تعداد آنها بگوید «رَبِّي أَعْلَمُ بَعْدَتِهِمْ»؛ یعنی: پروردگارم به تعداد آنها آگاهتر است.

ص: ۲۷۲

۱- فی ظلال القرآن، ص ۲۲۶۵.

۲- دایره المعارف الاسلامیه، ج ۳، ص ۴۵۶، تعلیق شیخ عبدالوهاب النجار.

قابل توجه است که شیخ عبدالوهاب النجار، کتابی درباره داستانهای پیامبران دارد. وقتی انجمن علمی که از سوی رئیس دانشکده اصول الدین در دانشگاه الازهر برای بررسی این کتاب تشکیل شد، رأی خود را نسبت به آن اظهار کرد و از جمله گفت که این انجمن، عقیده ندارد این کتاب میان دانشجویان آموزشگاههای دینی رواج یابد، و مهمترین دلیل ما، تأویلات نادرست آن است. مؤلف آن، آیات قرآنی را به قدری از معانی اصلی خود دور ساخته که اگر نگوییم گفته های او باطل است بی شک برخلاف اجماع مفسران است. او خود را به استقصای بحث و بررسی دقیق وادار نکرده تا بتواند نظر صحیح و درستی ارائه دهد. علاوه بر این، در اقوالی که نقل کرده، تصرف کرده و برای آن که اندیشه خود را حاکم کند برخی احادیث صحیح را منکر شده، و تورات و انجیل را ناظر بر قرآن قرار داده است. (۱)

ابن تیمیه (۲) در تفسیر خود بر این آیه به کسانی که معتقدند تعداد آن جوانان که در قرآن ذکر شده بر سبیل تقریر و تأیید نیست و در جهت خبر از اهل کتاب است، می گوید: آیه

کریمه در این مقام، مشتمل بر ادب و تعلیم چیزی است که در این گونه موارد سزاوار است، چه خداوند از سه قول آنها خبر داده، دو قول آنها را ضعیف شمرده و در مورد قول سوم، سکوت اختیار فرموده که همین سکوت نشانه صحت آن است، چه اگر این نیز باطل می بود، آن را مانند آن دو قول رد می کرد، سپس راهنمایی فرموده که دانستن

تعداد آنها سودی در بر ندارد، وچنان که در این موارد گفته می شود، فرموده است: «قُلْ

رَبِّي أَعْلَمُ بَعْدَهُمْ» یعنی: بگو پروردگرم به تعداد آنها آگاهتر است، زیرا این را جز اندکی از مردم که خداوند آنها را بدان آگاه کرده است، نمی دانند. از این رو فرموده است:

«فَلَاتُمارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظاهِراً وَ لَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحداً». (۳)

یعنی: در چیزی که سودی در آن نیست، خود را به مشقت مینداز، و در این باره از آنها مپرس، چه آنها در این باب، چیزی جز گفتارهای بی دلیل نمی دانند. این روش قرآن بهترین نوع در نقل اختلافات و نتایج آن است، تا نزاع و اختلاف در چیزی که سودی در

ص: ۲۷۳

۱- قصص الانبياء، عبدالوهاب النجار، مقدمه چاپ دوم.

۲- مقدمه فی اصول التفسیر، ص ۴۷.

۳- کهف / ۲۲: ... بنابراین درباره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از هیچ کس پیرامون آنها مپرس.

آن نیست به درازا نکشد، و مردم را از کارهای مهمتر باز ندارد. امّا هرگاه کسی خلافی را در مسأله ای نقل کند و اقوال مختلف را درباره آن ذکر نکند، عمل او ناقص است، چه ممکن است قولی را که ذکر نکرده درست باشد، یا آن که خلافی را نقل و آن را به حال اطلاق رها سازد بی آن که قول صحیح را اعلام کند که در این صورت نیز عمل او ناقص است، چه اگر به عمد نادرستی را درست بشمارد عمدا دروغ گفته است، و اگر عمل او از روی جهل باشد، مرتکب خطا و اشتباه شده است، همچنین کسی که اختلافی را عنوان کند که در ذکر آن سودی نیست، و یا اقوال متعددی را بیان کند که برگشت همه آنها به معنای یک یا دو قول است، بی شکّ زمان را ضایع ساخته و به پرگویی سخنان پوچ پرداخته است.

همچنین مودودی(۱) درباره این آیه می گوید: با این حال، گمان غالب، این است که تعداد صحیح آن جوانان هفت تن بوده زیرا خداوند این عدد را نفی و ابطال نکرده است.

نیز برخی مفسران در تفسیر قول خداوند: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا

تِسْعًا». آن را خبر از قول بعضی مردم شمرده و آن را قول خداوند و تقریر و تأیید او ندانسته اند و بر صحت نظر خود استدلال کرده اند به این که خداوند، آیه مذکور را بلافاصله به آیه: «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا» مشروط و معلق ساخته است، زیرا اگر عدد مذکور تقریر خداوند و مورد تأیید او بود برای آیه بعدی (قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا) هرگز

معنایی وجود نداشت، و این قول قتاده و مطرف بن عبدالله است که گفته اند: این آیه نقل

گفتار اهل کتاب است، و برخی از محدثان نیز بر همین عقیده اند از جمله آنها مودودی و

شیخ نجار است که پیش از این به او اشاره کردیم، وی در این باره گفته است: بیشتر مفسران، قول خداوند را که فرموده است: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا

تِسْعًا»(۲)، خبر از مدّت توقّف اصحاب کهف در غارشان از زمان ورود به آن تا بیداری آنها دانسته اند، لیکن من از این آیه چیز دیگری درک می کنم و می گویم قول خداوند که فرموده است: «وَلَبِثُوا... معمول قول (سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةَ... می باشد، و مقول یا گفته شده از

ص: ۲۷۴

۱- مأخذ پیشین، ص ۲۸.

۲- کهف / ۲۵: و آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند، و نه سال نیز بر آن افزودند.

سوی سؤال کنندگان است و خبر از سوی خداوند نیست، از این رو به دنبال آن فرموده است: «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ».

بنابراین، قرآن کریم به تعداد اهل کهف و مدّتی که تا پیش از آگاهی به آنها در غار درنگ کرده اند، تصریح نکرده، بلکه خداوند به پیامبرش دستور داده که درباره تعداد آنها

بگوید: «رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ»؛ یعنی: پروردگار من به تعداد آنها آگاهتر است و با گفتن: «اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا»، گفتار آنها را به هنگامی که بگویند: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ... تَسْعًا، رَدِّ كُنْدِ». این قول از ابن عباس نقل شده، لیکن آنچه شیخ نجار در این باره گفته است در تفسیر ابن عباس وجود ندارد، و چیزی که بر اسانید صحیح از ابن عباس ثابت شده، این است که گفته است: تعداد آنها هفت تن بوده است، این سخن با آنچه در آیات ذکر شده، هماهنگ است، و او نگفته آیات مزبور خبر دادن از قول اهل کتاب است. اما قول خداوند: «قُلْ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا»، بدین معناست که خداوند از آنانی که درباره مدّت توقّف آنها در غار اختلاف کرده اند، داناتر است، و حقّ، همان است که خداوند آن را به

تو خبر داده است. (۱)

ابن کثیر نیز در این مورد نظریّه ای دارد که اگر چه با دیدگاه زمخشری یکسان است لیکن درباره معنای آیه: «ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ اَزْدَادُوا تِسْعًا». با او اختلاف دارد، وی می گوید: این آیه مشتمل است بر خبر دادن خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله نسبت به مقدار توقّف اصحاب کهف را در غار از زمانی که خداوند، آنها را در خواب فرو برد تا آنگاه که

آنها را برانگیخت، و مردم روزگارشان بر آنها آگاهی یافتند، و مقدار این مدّت، سیصد و

نُه سال قمری بوده که آن معادل سیصد سال شمسی است، زیرا تفاوت هر صد سال قمری با شمسی سه سال است. از این رو، بعد از ذکر ثلاث مائه (سیصد سال) فرموده

است: «وَ اَزْدَادُوا تِسْعًا» (نه سال افزودند) و می گوید: در آنچه گفتیم، بسیاری از علمای تفسیر مانند مجاهد، و شمار زیادی از مفسران قدیم و جدید با ما هم عقیده اند. (۲)

از جمله دارندگان این رأی، استاد سیّد قطب است، او می گوید: «ما تاکنون

ص: ۲۷۵

۱- کشاف، زمخشری، ص ۴۸۱.

۲- تفسیر ابن کثیر، ص ۱۴۶.

ندانسته ایم آن جوانان چه مدّت در غار درنگ داشته اند و ما باید این را از روی یقین بدانیم» سپس آیه مربوط را ذکر می کند و می گوید: «این قول قاطع یا فصل الخطاب در این امر است که دانای رازهای آسمانها و زمین، آن را تقریر کرده است»^(۱).

از دیگر کسانی که در این موضوع اظهار نظر کرده، ابن تیمیّه است^(۲)، وی در ردّ آنچه ابن بطریق گفته مبنی بر این که آن جوانان صدو چهل و هفت یا صدو چهل و نه سال در کهف درنگ داشته اند، گفته است: این سخنی خطا و اشتباه است، چه خداوند خبر داده است که آنها سیصد و نه سال در کهف توقّف کرده اند، لیکن برخی از مفسران گمان کرده اند که این قول اهل کتاب است که خداوند، آن را نقل کرده است، و جمله (اللّٰهُ اَعْلَمُ

بِمَا لَبِثُوا) را دلیل این مدّعا دانسته اند، در حالی که چنین نیست، زیرا خداوند ذکر نکرده که این قول اهل کتاب است بلکه از سوی خود آن را ذکر کرده است.

اما استاد محمّد محمّد عبداللطیف (ابن الخطیب)^(۳) در باره آنچه ابن کثیر در تفسیر آیه: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ اَزْدَادُوا تِسْعًا»، گفته مبنی بر این که نه سال اضافی بیانگر تفاوت میان تقویم شمسی و قمری است و این را برخی از محدّثان رد کرده اند، نظریّه ای دارد که می گوید: این که در برخی از تفسیرهای قدیم و جدید در تأویل

قول خداوند که در باره اصحاب کهف فرموده است: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ... تِسْعًا، سیصد

سال بر حسب تاریخ میلادی و سیصد و نه سال براساس تاریخ هجری است^(۴). بی شک

تکلفی خالی از انگیزه است که با لغت عرب که قرآن بدان نازل شده است، منافات دارد، و آنچه در تأویل این آیه معقول و در نزد ارباب خرد مقبول می باشد، این است که خداوند، آنها را در رأس سیصد سال از خواب برانگیخت و آنچه در امر آنها روی داد، اتفاق افتاد، سپس نه سال دیگر، آنها را در آن کهف به خواب فرو برد، و بعد، آنان را

میراند چنان که دیگران را می میراند.

ص: ۲۷۶

۱- فی ظلال القرآن، ص ۲۲۶۶.

۲- الجواب الصحيح لمن بدل دين المسيح، ج ۳، ص ۳۴.

۳- حقائق ثابتة في الاسلام، ص ۱۳۹.

۴- درست «تقویم قمری» است، زیرا به هنگام نزول سوره کهف بلکه تمام قرآن، چیزی را به نام تقویم هجری نشناخته بودند، و به کار بردن آن در دوران خلافت عمر بن خطاب آغاز شد.

به رغم تأویل خوب استاد ابن خطیب، وی روشن نکرده است که در خوابانیدن این جوانان نه سال زیاده بر سیصد سال چه حکمتی وجود داشته است، آنچه بیشتر قابل تصوّر می نماید آن است که پس از بیداری در کهف و آگاهی مردم بر آنها، نه سال دیگر در کهف مانده اند، و این احتمال به منطبق نزدیکتر است زیرا سیاق آیات مبین آن نیست که آنها پس از آگاهی مردم بر احوالشان به کلی مرده اند یا چنان که استاد ابن خطیب می گوید پس از این آگاهی، نه سال دیگر به خواب رفته اند، چه آیه شریفه می گوید:

«وَ كَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا» (۱)

و به دنبال اطلاع از احوال آنها کشمکش و نزاع درباره آنان روی داد، چنان که خداوند فرموده است:

«إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُيُوتًا رُبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ» (۲)

آنچه از این آیه دانسته می شود این است که آنها پس از آگاهی مردم به حالشان به مرگ ابدی فرو رفته اند و همان طوری که ابن خطیب گفته است پس از بیداری آنها در کهف میان آنان درباره مدّتی که خوابیده بوده اند، گفت و گو و مناقشه روی داده است، سپس از سوی رهبر آنها دستور داده شده که یکی از آنها برای خرید طعام به شهر روانه شود، بنابراین تصوّر نمی رود که آنها برای بار دیگر به خواب رفته باشند، جز این که باور

کنیم که خداوند خواسته است مردم، آنها را برای مدّت نه سال دیگر در حال خواب مشاهده کنند، و ما معتقدیم که بر این امر فایده ای مترتب نبوده بلکه آنچه متضمّن فایده

بوده آن است که مردم، آنها را در حالی که زندگی و حرکت را در غار از سر گرفته اند، ببینند، و برای آن که آن را باور کنند، این امر، انگیزه ای قویتر است،

چه کافی نیست که یکی از آنها در بازار شهر با لباسی مربوط به زمانهای گذشته اعمّ از دو یا سه قرن پیش با مسکوکاتی قدیمی ظاهر شود تا مردم، گفتار او را در این که وی و دوستانش در آن مدّت طولانی در یکی از غارها خوابیده بوده اند، تصدیق کنند، این جریان، در داستان پردازی

ص: ۲۷۷

-
- ۱- و این گونه مردم را متوجه حال آنها کردیم تا بدانند وعده خداوند حق است، و در وقوع رستاخیز هیچ شکی نیست.
 - ۲- مردمی که میانشان نزاع و خلاف در امر آنها بود، گفتند باید گرد آنها حصار و بنایی بسازیم، خداوند به احوالات ایشان داناتر است.

مسیحیت ادعا شده که وقوع آن باعث گردیده که بزرگان شهر، گفته های آن جوان را باور کنند، و قضیه را به استحضار پادشاه برسانند، و شاه بی درنگ برای مشاهده این معجزه حضور یابد. این گفتار جیمز ساروجی، گویای سادگی یا دست کم حسن نیت اوست، اگر چه ما هرگز در این قوم، حُسن نیت ندیده ایم، به همین گونه و با ساده اندیشی بسیار در

این داستان آمده است که به محض مشاهده وجود سگه های چندی که تاریخ آنها به دورانهای پیش باز می گشته در نزد شخصی که لباس بسیار قدیمی مربوط به دو قرن پیش در بر داشته است، مردم با ایمان معتقد شده اند که جوانان مذکور در تمام این مدت در

خواب بوده اند و آنها تلمیخا و مکسمیلینا و جز اینها از اصحاب کهف بوده اند، و اسامی

آنها در داستان مسیحیت ذکر شده است، برخی مفسران مسلمان نیز همین سخنان را از این داستان گرفته نقل کرده اند، اما چه کسانی این داستان را باور کردند آنها ثیودوسیوس

و یاران او بودند که از (بولس) پیروی می کردند. اینان به چیزی که از گفتار این جوانان

بیشتر باورکردنی بود ایمان نیاورده بودند و به این که خداوند اگر بخواهد قادر به آموزش

گناهان و خطاهای بندگان است، معتقد نشدند و می پنداشتند برای اسقاط گناهی که آدم علیه السلام مرتکب شده و پس از وی به نسل او منتقل گردیده، خداوند ناگزیر گشته است بنا بر قولی، فرزندش عیسی علیه السلام را مبعوث کند و بنا بر قول دیگر، خود او از آسمان فرود آید

تا به زهدان زنی از بشر داخل و پس از آن متولد گردد، سپس مراحل رشد را طی کند، و هنگامی که به مرحله رجولیت برسد، مردم را به توبه و محبت و رحمت دعوت کند، او پس از آن دستگیر و محاکمه و حکم اعدام درباره اش اجرا و به دار کشیده شود تا بمیرد و خود را فدای بشریت کند و بدین طریق گناه آدم علیه السلام از نسل او محو و ساقط گردد! بنا بر این، آنها به این سادگی که مفسران مسلمان تصوّر می کردند، نبودند، و اگر غیر از این بود از حيله گری دست باز می داشتند، و به تفسیرها و تأویلهایی

نمی پرداختند که پیچیدگی و ابهام آنها از اصل موضوع بیشتر است، و اعتراف می کردند که مسیح علیه السلام پسر

خدا نیست و فقط بشری است که خداوند او را به پیامبری خود برگزیده است. با این وضع، آیا هیچ خردمندی باور می کند که چنین مردمی که ستیزه گری و باطل گرایی، آنها را به حدّ شرک به خدا رسانیده است، به همین سادگی به گفتار جوانی که سگه های

قدیمی همراه داشته و لباس او مربوط به روزگار دیگری بوده، ایمان آورده اند و دوستان او را که گفته اند مدّتی نزدیک به دو قرن در خواب بوده و سپس بیدار شده اند، تصدیق کرده اند. این چیزی است که تصوّر آن ممکن نیست و اگر وقوع یافته بود، بازگشت پیروان

بولس از گمراهی های خود و ایمان آوردن آنها به خداوند یگانه ای که نزاده و نمی زاید از آن آسانتر بود، لیکن متأسّفانه آنان همواره در راه کژی که می روند سرگردان اند بلکه در همین حال نیز بر دشمنی و ستیزه گری خود می افزایند.

آنچه به تصوّر نزدیکتر است، آن است که جوانان مذکور سیصد سال در کهف به خواب فرو رفته سپس بیدار شده و زندگی را در آن برای مدّت نه سال دیگر از سر گرفته اند و در این هنگام، مردمی که آنها را در گذشته (در حال خواب) دیده بودند، و یا

از زبان پدرانشان شنیده بودند که آنها را در حال بیداری و حرکت مشاهده کرده اند، آسودگی یافتند و خوشحال شدند و دانستند که آن معجزه زنده ای است که در یکی از غارها ظهور کرده و جوانانی مؤمن، قهرمانان آن بوده اند.

اما آنچه درباره سگّه ها گفته می شود، معروف این است که دادوستد و رواج آنها در زمانهای قدیم در گرو وجود پادشاهی معیّن در رأس حکومت یا عدم او نبوده است، و هر کس تاریخ را ورق زند، می بیند سگّه هایی که به دورانهای قدیم بازگشت داشته، قرنها

در نقاط مختلف رایج مانده است بی آن که کسی درباره دارنده آنها یا معامله کننده با آنها

شکّ کند. برای درک بهتر این مطلب می توانیم هم اکنون تصوّر کنیم که شخصی ناگهان با لباسی که به دوران حکومت ممالیک در مصر تعلق دارد، ظاهر شده و سگّه هایی که مربوط به آن زمان است به همراه دارد و مدّعی است که او در یکی از غارهای کوه مقطم سکنا داشته و در مدّتی که مقدار آن را نمی داند به خواب فرورفته و زمانی که بیدار شده، خود را در میان جمعیتی که آنان را نمی شناخته یافته است، آیا ما گفته های او را

باور خواهیم کرد هر چند داستان او بر لوحی یا نوشته ای ثبت شده

باشد؟ بی شکّ ما ترجیح خواهیم داد که تصوّر کنیم وی مثلاً در غاری یا گور کهنه ای به آن سگّه ها و لباسها دست یافته است.

این که خداوند در آیات مربوط، به (ورق) یعنی سگّه هایی اشاره کرده که همراه آن

جوانان بوده برای دلالت به این است که جوانان مذکور هنگامی که در کهف جای گرفتند، تصوّر نمی کردند چنین وقت طولانی را در خواب خواهند گذرانید و به خوردنی و آشامیدنی نیاز نخواهند داشت. از این رو سگّه هایی برای رفع خواستهای زندگی به همراه آوردند و به گفته بعضی آنها از جمله توکل کنندگانی نبودند که بدون تلاش و تمسک به اسباب، منتظر تأمین طعام خود باشند.

همچنین ذکر ورق یا سگّه در قرآن بر مطالب دیگری نیز دلالت دارد، از جمله بیانگر حال این جوانان در زمانی است که تصمیم گرفتند در غار پنهان شوند، زیرا آنها در آن وقت حال هر فراری را داشته اند که بخواهد از خطری که او را احاطه کرده، بگریزد و در این وقت او هرگز در اندیشه حمل طعام که باعث سنگینی بار و کاهش سرعت او در فرار می شود، نیست، و بسا خطری که او را احاطه کرده سریع و ناگهانی به او رو آورده و

مجال این که وسایل مورد نیاز را با خود بردارد از او گرفته شده و به این بسنده کرده که سگّه هایی به همراه داشته باشد تا به وسیله آنها بتواند اشیای مورد نیاز خود را خریداری

کند.

نیز به نظر می رسد در وقت کمی که برای فرار به کهف در اختیار داشته اند، نمی توانسته اند برای مدّتی که در غار خواهند بود، خوراکِ لازم خریداری و ذخیره کنند، یا آن که آنان در حالت ذهنی یا روحی قرار نداشته اند که بتوانند درباره خوراک یا غیر آن بیندیشند، و تمام فکر آنها در این بوده که خود را از خطری که آنان را فرا گرفته

است، رهایی دهند، و این طبیعی هر انسانی است که وقتی با خطری بزرگ رو به رو می گردد، یا مصیبتی آشکار او را تهدید می کند، همه اندیشه خود را در چگونگی رهایی از آن خطرها و مصیبتها منحصر می کند. او اگر مؤمن باشد، چنان که آن جوانان بودند، به

درگاه خداوند تصرّح و زاری می کنند و از او می خواهد که او را از خطری که نزدیک است، رهایی دهد، و آن جوانان نیز در وقتی که در کهف استقرار یافتند

به همین کار اقدام و شروع به تصرّح و زاری به درگاه خداوند متعال کرده گفتند:

«رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا» (۱)

ص: ۲۸۰

و در همین حال از خداوند خواستند به آنها رحم کند و گامهای آنها را استوار بدارد، و رشد و صلاح را روزی آنها گرداند تا دچار گمراهی نشوند.

همچنین گفتار سر دسته شان به آنها :

«فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا» (۱).

گویای آن است که سگه هایی که این جوانان به همراه داشته اند ملک مشترک همه آنان بوده و تعلق به فردی از افراد آنها نداشته است تا هر کدام از آنها نسبت به محافظت

از سگه های خود مراقبت کند، و به هنگامی که نیاز به خرید چیزی داشته باشند، سهم خود را نسبت به آن پردازند. این روش یعنی مالکیت دسته جمعی با نظام طایفه آسینها

هماهنگ است، چه آنها میان افراد طایفه خود دو به دو پیمان برادری می بستند، و اگر دو

برادر به دو برادر دیگر یا بیشتر می پیوست، نظام دسته جمعی حاکم بر طایفه که فرد در

آن جایی نداشته، شامل آنها می شد.

افراد این طایفه با هم می خوردند، و با هم می خوابیدند، و با هم درس می خواندند، و با هم عبادت می کردند، و با هم وصلت می کردند، و دسته جمعی با خطر رو به رو می شدند، و با هم می مُردند، و هر چه مال و متاع یا طعام در نزد خود داشتند، ملک همه

آنها بود، نه ملک یک فرد از آنها، هر چند آن اشیا را همان فرد تهیه و آورده یا خریداری

کرده یا به هر طریق دیگر بر آن دست یافته باشد، و همه از این حقوق برخوردار و نسبت به این وظایف مکلف و مسؤول بودند. در میان این طایفه، امتیازات برحسب امور مادی نبود بلکه براساس منزلتی بود که هر فرد به سبب درس و تحصیل و عبادت و کار و عمل در راه جامعه خود کسب می کرد و به نظام و اصول آن پایبندی داشت، آنها در میان خود مانند ساختمانی به هم پیوسته بودند که هر جزوی از آن جزو دیگر را استحکام می داد، آنها بر نیکوکاری و پرهیزکاری، همدیگر را یاری می دادند، و به گناه و تعدی کمک

نمی کردند، و چگونه چنین نباشند و حال آن که خداوند در باره آنها فرموده است:

«إِنَّهُمْ فِيهِ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى» (۲).

- ۱- اکنون یک نفر را با این سکه ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارد...
- ۲- ... آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند، و ما بر هدایتشان افزودیم.

آری، آنها جوانانی بودند که به خداوند یگانه ایمان آورده بودند، نه بر ثالوث چنان که مفسّرانی که اقوال خود را از منابع مسیحی بدون هیچ گونه بررسی و اعمال نظر اخذ و نقل کرده اند، این گونه پنداشته اند، و در نتیجه دچار تناقض گویی شده اند.

در مورد آنچه برخی از مفسّران در تفسیر قول خداوند: «قُلْ رَبِّيَ أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ» و نیز قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا گفته اند مبنی بر این که آنچه خداوند درباره عدد و مدّت درنگ آنها در کهف فرموده است بر سبیل خبر از نصارا یا یهود است که گفته اند تعداد آنها هفت

تن و مدّت درنگ آنها در کهف سیصد سال بوده و نه سال دیگر بر آن افزوده اند. و برخی

دیگر از آنها خلاف این قول را ذکر کرده، گفته اند آنچه خداوند در این باره ذکر کرده،

اخبار از سوی اوست و خبر دادن از قول یهود و نصارا نیست، بنابر آنچه در کتب سیره پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آمده این است که مشرکان قریش دو نفر از خودشان را نزد یهودیان مدینه فرستادند تا آنها را به چیزهایی راهنمایی کنند که می خواهند آنها را از پیامبر صلی الله علیه و آله

پرسند، شاید از ادّعی رسالت او و ارتباط وی با اخبار آسمانی پرده بر دارند. یهودیان

آنها را راهنمایی کردند که درباره سه چیز از او پرسش کنند، و یکی از این سه چیز، موضوع این جوانان که در روزگاری پیشین به غار پناه برده بودند. اگر این روایت صحیح باشد که به نظر می آید صحیح است، زیرا در قرآن کریم در مورد ذی القرنین و روح پاسخ داده شده، که آیه: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقُرْنَيْنِ» و سپس آیه: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» شاهد آن است که پیرامون برخی امور از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسشهایی شده است.

روشن است که اگر از کسی درباره چیزی پرسش شود بر او لازم است پاسخی روشن و مشخص به سؤال کننده بدهد تا ادّعی او به این که وی به کسی که عالم به این امور

است ارتباط دارد، یا شخص او عالم به آن است دروغ شمرده نشود، چه رسد به این که وی می گوید پیامبر خداست، و اخبار غیبی از طریق وحی به او می رسد، بی شک او بیش از هر کس دیگر به دادن پاسخ قاطع و روشن و دقیق به پرسشهایی که از او شده است ملتزم می باشد تا مجالی برای شک در رسالتش باقی نماند، و هرگونه فرصت را برای تردید در امر خود از میان بردارد، و گرنه در برابر پرسش کنندگان و کسانی دیگری که با

احتیاط منتظر قطعی شدن کار او هستند اعّم از طرفداران و مخالفانش، چهره ادّعی

کننده ای دروغگو را خواهد یافت، و به همین سبب همه چیز را از دست خواهد داد.

نیز بی شک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و همچنین عموم اعراب می دانستند یهودیان به حوادثی که در روزگاران گذشته واقع شده کم و بیش آگاهی دارند، و اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پسرشهای

آنها را بدون پاسخ بگذارد، یا پاسخهایی نادرست و نامشخص به آنها بدهد به زودی چهره کسی را خواهد یافت که برای گفتار او مبنی بر این که فرستاده خداست و وحی بر او نازل می شود، اساس درستی وجود نداشته باشد، و مقتضای قول آن دسته از مفسران که در تفسیر خود بر این دو آیه گفته اند آنچه درباره عدد این جوانان و مدت درنگ آنها

در کهف ذکر شده بر سیل بیان قول یهود و نصارا می باشد، آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله به سؤال آنها پاسخی نداده و به آنها نگفته که تعداد آن جوانان چند تن و مدت توقف آنها در کهف چه مقدار بوده است، درحالی که این دو مسأله از مهمترین مسائل این داستان است به ویژه هرگاه توجه کنیم که آن در منتهای ایجاز و در اسلوبی نظیر خالی از هرگونه تفصیل می باشد. بنابراین، تفسیر آنها به این معنا خواهد بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به سؤالی که از او شده پاسخ قانع کننده و مشخصی نداده، و این امری غیر قابل تصور است، زیرا شباهت دارد به این که از کسی تعداد افراد مستقر در محلی را بپرسی و او به شما پاسخ

دهد که می گویند تعداد آنها این قدر یا آن قدر است، و او فراموش کند که گفته است تعداد آنها را می داند یا در توان اوست که بداند، زیرا با کسی که همه چیز را می شناسد و می داند ارتباط دارد، و اخبار آسمان و زمین به او وحی می شود، در حالی که اکنون نمی داند چگونه به این پرسش بلکه پرسش دیگر پاسخ دهد، چه در پاسخ سؤال از روح بسنده کرده به این که بگوید علم آن نزد خداوند است. (۱) و هرگاه روح،

سزی از اسرار الهی است که خداوند شناخت آن را به خود اختصاص داده است، تعداد آن جوانان و مدت آنها در کهف چنین چیزی نیست.

بنابراین، آیه هایی که به تعداد آن جوانان و مدت درنگ آنها در کهف اختصاص دارد بر سیل خبر از سوی خداوند متعال است و نمی تواند جز این باشد، این که در روایات

ص: ۲۸۳

۱- سه سؤال قریش درباره اصحاب کهف، موسی و خضر علیه السلام و داستان ذی القرنین بوده، و قرآن به هر سه سؤال مذکور پاسخ داده است، ر.ک: تفسیرالمیزان، ج ۱۳، ص ۲۷۸ - م.

مسیحی چیزی که مشابه تعبیر خاصّ از مدّت توقف آنها در غار باشد، دیده نمی شود، مؤید این نظریه است، و چنان که ما در این باره پیش از این ذکر کرده ایم، تردیدی نیست

که آنچه در آیه های مذکور آمده بر سبیل تحدید و تعیین است. این روایات مسیحی حاکی است که آن جوانان در روزگار پادشاهی که دیکوس گفته می شد و تاریخ و مدّت حکمرانی او معروف است به غار پناه برده اند، و در روزگار سلطنت (ثیودوسیوس) که تاریخ و مدّت حکومتش نیز مشخص است از خواب بیدار شده اند. اختلافی که میان برخی از این روایات با یکدیگر وجود دارد مربوط به مدّت توقف آنها در کهف است و سبب آن طول مدّت حکمرانی پادشاه اخیر یعنی ثیودوسیوس می باشد، چه او مدّت چهل و هشت سال سلطنت کرده و چون گفته شده که آن جوانان در دوران حکومت او از خواب بیدار شده اند، محتمل است که در آغاز یا در نیمه یا در پایان حکومت او از خواب

برخاسته باشند، و بر پایه هر یک از این احتمالات، مدّت درنگ آنها در غار، اختلافی روشن و چشمگیر خواهد داشت، لیکن در تمامی آنچه مربوط به این جوانان در روایات مسیحی آمده این مدّت هرگز به رقمی که قرآن کریم بر سبیل تحدید و تعیین ذکر کرده

است (سیصد به علاوه نه سال) نمی رسد:

همچنین ما در کتابهای سیره یا کتب دیگر ندیده ایم که آورده باشند کسی خواه یهودی یا نصرانی به آنچه در قرآن کریم در خصوص تعداد آن جوانان ذکر شده اعتراض

کرده باشد برخلاف آن که نسبت به داستان موسی علیه السلام و - خضر علیه السلام یکی از یهودیانی که اسلامی آورده بود در شخصیت موسی علیه السلام تردید کرد و گفت: آن موسی که با عبد صالح «خضر علیه السلام همراه شد غیر از موسی پیامبر بنی اسرائیل بود، و این را مسلم در صحیح خود ذکر کرده است. (۱)

ص: ۲۸۴

۱- در صحیح مسلم به سندی که مرفوع به سعید بن جبیر است، آمده که وی گفته است: به ابن عباس گفتم نوف بکالی منسوب به بنی بکال که قبیله ای از حمیر است مدعی است که موسی علیه السلام پیامبر بنی اسرائیل غیر از موسی است که با خضر همراه شد، پاسخ داد: این دشمن خدا دروغ گفته است، من از ابی بن کعب شنیدم که می گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که می فرمود: موسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل به سخنرانی برخاست و پرسید چه کسی از همه مردم داناتر است، سپس گفت: من داناترم، بدین سبب خداوند او را مورد سرزنش قرار داد، زیرا علم را به او نسبت نداد، سپس به او وحی فرمود که یکی از بندگانم که در محلّ تلاقی دو دریاست از تو داناتر است، موسی علیه السلام گفت: ای پروردگار من! چگونه است که من او را دیدار کنم؟ به او گفته شد: یک دانه ماهی در زنبیلی باخود ببر، هر جا ماهی مفقود شد، او در آن جاست. پس از آن، موسی علیه السلام به همراه دوست خود یوشع بن نون با زنبیلی که در آن یک دانه ماهی بود، روانه شدند تا به صخره رسیدند، پس از آن موسی علیه السلام دوستش خوابیدند، در این هنگام ماهی در زنبیل به جست و خیز درآمد تا

آنگاه که از زنبیل خارج شد و به دریا افتاد. فرمود: و خداوند جریان آب را از آن بازداشت و آب به صورت کانالی درآمد که ماهی در آن روان شد، و مایه شگفتی یوشع گردید، سپس موسی و دوستش بقیّه آن روز و شب را به پیمودن راه گذراندند، و دوست موسی فراموش کرد که او را از امر ماهی با خبر کند، چون بامداد شد، موسی علیه السلام به دوستش گفت: غذای ما را بیاور که ما در این سفر دچار رنج و خستگی شدیم، فرمود: موسی علیه السلام خسته نشده بود مگر آنگاه که از محلی که بدان مأمور بود تجاوز کرد، سپس یوشع گفت: آیا دیدی هنگامی که در کنار صخره جای گرفتیم، فراموش کردم جریان ماهی را بازگو کنم، و شیطان بود که آن را از یاد من برد، چه ماهی به طرز شگفت آوری راه خود را به دریا در پیش گرفت، موسی علیه السلام گفت این همان است که ما می خواستیم، و آنها از همان راه بازگشتند، در حالی که پی جویی می کردند تا آنگاه که به صخره رسیدند. در آن جا مردی را که جامه ای بر خود پیچیده بود، مشاهده کردند، موسی علیه السلام به او سلام کرد، خضر به او پاسخ داد، موسی گفت: من موسی هستم، خضر گفت: موسی پیامبر بنی اسرائیل؟ پاسخ داد: آری، خضر گفت: تو دارای دانشی هستی که خداوند، آن را به تو آموخته و من آن را نمی دانم، و من نیز دانشی دارم که خداوند از دانش خود آن را به من یاد داده و تو آن را نمی دانی، موسی علیه السلام به او گفت: آیا با تو همگام بشوم تا از آنچه بر تو تعلیم داده شده و مایه رشد و صلاح است به من بیاموزی؟ پاسخ داد: تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی، و چگونه می توانی بر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی... تا آخر این داستان که در قرآن کریم آمده است.

ما می دانیم که داستان مسیحی تعداد آن جوانان را در عنوان خود که «خفتگان هفتگانه افسوس» است تعیین کرده، و همین امر دلالت دارد بر این که در آن زمان که جیمز ساروجی از مسافرت فلسطین و اردن و شام به همراه دیگر مسافران به کشور خود عراق بازگشته و اخبار این داستان را شنیده تعداد آن جوانان که مورد این معجزه قرار گرفته اند در نزد شماری از مردم معروف بوده است. امّا مدّتی که آنها در کهف توقّف داشته اند به سبب آن که تاریخ پناه بردن آنها به غار به طور قطعی مشخص نبوده است، این کشیش و غیر او فرصت یافتند از پیش خود مطالبی جعل و ادّعا کنند که این جوانان در

روزگار دیکوس به غار پناه برده، و در دوران ثیودوسیوس از خواب برخاسته اند. بنابراین اگر آنچه قرآن کریم در این باره ذکر کرده است، روشن و مشخص نبود، دشمنان

اسلام خاموش نمی نشستند و به تکذیب آن می پرداختند، و با مقایسه آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این مورد ذکر کرده با ادّله و براهینی که آنها را در نزد خود نگه می داشتند، نسبت به ردّ آنها اقدام می کردند، لیکن به سبب آن که آنها از این داستان چیزی نمی دانستند جز آنچه از دیگران شنیده و آنها هم از غیر همروزگاران خود نقل کرده

بودند بدین کار دست نزدند، زیرا قرآن کریم نه تنها در باره تعداد آن جوانان و مدّتی که در غار درنگ کرده اند، اخبار قطعی و یقینی ارائه داده و بلکه درباره کھف و وضع آن جوانان

در داخل آن و غیر از اینها توصیفی روشن و آشکار بیان داشته و در نتیجه، آنان چاره ای

جز سکوت ندیده و به آن پناه برده اند.

ص: ۲۸۶

أول : منابع عربی

الف - كتب

- ١ - قرآن کریم
- ٢ - کتاب مقدّس عهدین (تورات و انجیل)
- ٣ - تفسیر ابن جریر طبری
- ٤ - تفسیر ثعالبی
- ٥ - تفسیر کشاف
- ٦ - تفسیر نسفی
- ٧ - تفسیر ابن کثیر
- ٨ - تفسیر خازن
- ٩ - تفسیر ابن خطیب
- ١٠ - تفسیر الدرالمثور سیوطی
- ١١ - تفسیر جلالین
- ١٢ - المنتخب فی تفسیر القرآن الکریم
- ١٣ - المصحف المفسّر (محمّد فرید وجدی)
- ١٤ - فی ظلال القرآن
- ١٥ - صحیح بخاری
- ١٦ - فتح الباری شرح صحیح بخاری تألیف ابن حجر هشمی
- ١٧ صحیح مسلم

١٨ - شرح صحيح مسلم تأليف نووى

١٩ - سنن دارمى

٢٠ - احياء علوم الدين تأليف غزالى

٢١ - الاسرائيليات فى الغزوالفكرى تأليف دكتور عايشه عبدالرحمان (بنت الشاطى)

٢٢ - الاسرائيليات والموضوعات فى كتب التفسير، دكتور محمد بن محمد ابوشهبه

٢٣ - اضمحلال الامبراطوريه الرومانيه و سقوطها، ج ٢، ادوارد جيبون، ترجمه لويس اسكندر

٢٤ - الاعجاز البيانى للقرآن، دكتور عايشه عبدالرحمان (بنت الشاطى)

٢٥ - اكتشاف اهل الكهف، وفيق و فادجاني

٢٦ - اهل الكهف، محمد تيسير ظبيان

٢٧ - تاريخ الادب العربى، ج ١، ترجمه دكتور عبدالحليم نجار

٢٨ - التاريخ الجغرافى للقرآن، سيد مظفر نادفى

٢٩ - تاريخ الخلفاء، سيوطى

٣٠ - تاريخ سوريه و لبنان و فلسطين، فيليب حتى

٣١ - تاريخ المسيحيه (مصادر الوحي الانجيلى) ج ٢، يوسف دره الحداد

٣٢ - تاريخ موجات الجنس العربى و دولها و مآثرها فى بلاد الشام قبل العروبه الصريحه، محمد عزه دروزه

٣٣ - التصويرالفتى للقرآن، سيد قطب

٣٤ - تفسير سورتى الكهف و مريم، ابوالاعلى مودودى

٣٥ - الجواب الصحيح لمن بدل دين المسيح، ابن تيميه

٣٦ - الحضارات الشاميه القديمه، سبينو موسكاتى ترجمه دكتور سيد يعقوب بكر

٣٧ - الحضاره الاسلاميه فى القرن الرابع الهجرى، آدم ميتز، ج ٢، ترجمه محمد عبدالهادى ابو ريده

عبداللطيف (ابن الخطيب)

٣٩ - حياه المسيح، عباس محمود عقّاد

٤٠ - السنه قبل التدوين، محمّد عجّاج الخطيب

٤١ - السيره النبويه ، ابن هشام

٤٢ - سيكو لوجيه القصه فى القرآن، دكتر تهاى نفره

٤٣ - العام العربى اليوم، مورو بيرجر، ترجمه محيى الدين محمّد

٤٤ - العرب قبل الاسلام، جورجى زيدان

٤٥ - العقيدہ والشريعہ فى الاسلام، گلديزهر ترجمه دكتر محمّد يوسف موسى و ديگران

٤٦ - فتوح الشام ، واقدى

٤٧ - فجر الاسلام، احمد امين

٤٨ - القاموس العصرى، احمد عطيه الله

٤٩ - القرآن والقصّه الحديثه، محمّد كامل حسين

٥٠ - قصّه الحضاره، ويل دورانت، ج٣.

٥١ - قصص القرآن، محمّد احمد جادالمولى و ديگران

٥٢ - القصص القرآنى، تفسير اجتماعى، دكتر راشد براوى

٥٣ - قصص القرآن فى مواجهه ادب الروايه والمسرح، احمد موسى سالم

٥٤ - القصص القرآنى فى منظوقه و مفهومه، عبدالكريم خطيب

٥٥ - قصص الانبياء، عبدالوهاب نجار

٥٦ - مجموع فتاوى احمد بن تيميه

٥٧ - مروج الذهب، مسعودى

٥٨ - المسيحيه في نشأتها و تطورها، شارل كينيير، ترجمه عبدالحميم محمود

٥٩ - المعجزه الكبرى: القرآن، شيخ محمد ابو زهره

٦٠ - معجم البلدان، ياقوت حموي، ج ١

٦١ - المقدمه ، ابن خلدون

٦٢ - المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار، احمد بن علي مقريري

٦٣ - موسوعه تاريخ العالم، وليم لانجر

٦٤ - الموضوعات في الآثار والاحبار، هاشم معروف الحسني

٦٥ - نقد العلم و العلماء (ياتليس ابليس)، ابن جوزي

٦٦ - التوراه السامريه

٦٧ - دراسه الكتب المقدسه في ضوء المعارف الحديثه، موريس بوكاي

ب - دائره المعارف

٦٨ - دائره المعارف الاسلاميه

٦٩ - الموسوعه العربيه الميسره

ج - مجلات

٧٠ - مجلد ديوجين، مصباح الفكر (يونسكو) شماره ١٨، سال ششم، ١٩٧٢.

دوم - منابع لاتين

.God in History, or progress of man's faith in the moral order of the

.World by CCJ Baron Bunsen translated from the German by

.Susanna winkorth vot ٣. London Longmans green and co, ١٨٧٠

.A History of Christianity, Paul Johnson, Atheneum, New Yourk ١٩٨٣

.The Encyclopedia Americana international edition, croliet incorp, ١٩٨٠

.The Deadsea scrolls, Areappraisal John Allegro penguin books, ١٩٨٤

ص: ٢٨٨

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

